نصابِ فارسی

برائے

امتحان بی اے

مرتبہٴ

ادارہ فارسی مسلم یونی ورسٹی

علی گڑھ

باہتمام محمد مقتدیٰ خاں شروانی

در مطبع مسلم یونیورسٹی انسٹی ٹیوٹ علی گڑھ طبع شد ۱۹۲۴ء ۱۳۴۳ھ

فہرستِ انتخابات

حصّۂ نثر

حصّۂ نظم

حصۂ نثر

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب از اخلاق جلالی

لامع دوم در تدبیر منزل

illumination

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل

reasons for our need of a home — *flash*

چون انسان در بقاے شخص بغذا محتاج ست وغذاے انسانی
nourishment, diet. — *person preservation*

بے تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن
kneading sifting grinding reaping farming designing various arts

وپختن مهیا نمی شود - و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت
These arrangements are only based upon or are attainable by — *partnership co-operation* — *baking*

نه بندد بخلاف غذاے دیگر حیوانات که طبعی است و صناعت را دران مدخل
wherein art does not enter — *taken in a natural state* — *unlike*

نیست و چون تهیهٔ آں مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست
day after day — *reqd. for daily consumption* — *arrangement*

پس احتیاج بادخار اسباب معاش و حفظ آں از دیگر ابناے نوع حاصل باشد
preservation — *it follows* — *necessaries of life* — *store* — *it is necessary*

و محافظت بے مکانی که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب
hand of violence — *deposit* — *provision* — *security*

ظالمان ازاں کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد - و چون شخص را
can't be acquired — *w. may n. be within reach of...*

بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروری است احتیاج باشد پس البته او را معاونی
artificial devices — helper — has to use

باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید
stay — engagement

و به نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد. و این حاجت نظر بحال
occupied — this pertains to the individual state — in guarding

شخص است. و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
indispensable — maintenance of lineage — as regards the state of the species or society

حاصل شود. پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند.
generation — household affairs — controlled — has so ordained Divine wisdom — is to be effected

و هم امر تناسل منتظم شود. و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب
i.e. rearing — befitting manner — is born — adjusted procreation

باشد. و چون جمعی (یعنی مرد و زن و فرزند) مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح
attending to — interest — live together — group

ایشان بدون معاون دشوار باشد. پس احتیاج باعوان خدم باشد و بدین جماعت
attendants

که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد مثل پدر و مادر و فرزند
management — that is — is brought about — life — these constituents of the household

و خادم و قوت. و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوط است نظام منزل
unity by coalition — domestic order — depends on — plurality — regulation

نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره
connected with — bring about a bond of affection — artificial arrangements

پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
inmates — control — command — best qualified to look after these arrangements.

و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و
salutary expedients, judicious methods — administrator

رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود. تا هر یک از آنچه در تحت
sh. conduct his administration

تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد.
attain proper perfection — harm — capacity — guidance

و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
acc. to this view — intent — of home

باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم
master — child — parents — special solidarity or coalition

1. encouragement. 2. intimidation. 3. promise. 4. threats

5. imposing tasks. 6 tenderness. 7. courtesy. 8. Kindness.

9. strictness

و متمول و مال واقع شود - خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
property — tent — abode — is established — proprietor

و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات - و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
Kn of the ways of the management of affairs — cavern — shed, pavilion

احوال این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود - و چون احتیاج باین اجتماع
incorporation — immune, safe — group, class

عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود - و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه
extends to all mankind in general — main principle

مدبّر نظر کند در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکے
sh. assign — disposition — members — which

خلل واقع شود اصلاح کند و همچنان که طبیب قطع عضوی از برائے مصلحت عضو
well-being — limb — rectify — defect

اشرف جائز بل واجب می دارد در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدائے رکن
sacrifice — lower — obligatory — permissible

اشرف باید داشت - اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست - چنان که اشارتی
ion. taken into consideration — referred to — subject — peculiarity of residence — higher

بآن رفت - حکما اشارتی به تدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته
the ways of construction — pointed out — which we call building or edifice — (yet)

اند افضل مساکن آن ست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مائل و درهائے
entrances — verging on elevation, inclined to — firm, lasting

آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی دران مُعد باشد و احتیاطے که در دفع
to provide agt. — precaution — prepared, ready for use — weather — season — suitable — rooms — wide

غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باشد باید دران مرعی داشت -
burglary — observed — theft — inroad of reptiles — fire — flood

و در حدیث ست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد چون از شش
sh. n. exceed

گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند اِلَی اَیْنَ یَا اَسْرَفَ الْغَالِیْنَ یعنی تا کجا عمارت را
O most extravagant of transgressors — How far (will you elevate it)

بلند خواهی کرد اے مسرف ترین متعلیان و ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد - چه همسایهٔ
what sort of neighbour he has — take into consideration

بد شرعاً و عقلاً موجب بسے فساد می شود - افلاطون در کوے زرگران جائے گرفته
taken abode — evils — source

بود و چون از حکمت آن سوال کردند گفت از آن جهت که در وقتے که خواب
w. reason was

meditation

غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد و بآواز مطرقه ایشان بیدار شوم۔

roused hammer deters fr. hinders study overpowers

لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال

supervision, management.

property provisions

چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با دخار اقوات و ارزاق حاصل ست

food storing

پس احتیاط آن ست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضے اجناس در معرض

subject to commodities it is prudent

تلف آید بعضے بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت و

guardian owing to the pressure of his affairs destruction

ناموس اصغر ست احتیاج ست و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر و

ناموس اکبر = شریعت

weightiness of substance preciousness value a small amount minor Law

متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب *is equivalent*

a great deal of commodities compactness of its composition

احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت

arise distant transporting

نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل *with respect to*

it may be considered necessities income

باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج - اما دخل بر دو قسم ست یکے آنکه باسبابی

pertains to means keeping, safe custody

شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات - دوم آنکه اختیار را دران دخل *efforts*

beyond his control professions under the control of the individual

نباشد چون موارث و عطایا - و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضے ائمه دین *principal sources of earning livelihood.*

theologians, divines gifts inheritance

گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن ست

profession, art. trade agriculture

که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر ست

و بعضے علماء متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر

doubtful questionable later

مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در

safest course far fr. being a safe choice prevalent among people

× one wd. have ^under-gone the trouble

lawful property

trustworthiness — زمان امام شافعی اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت

more common — honesty — abundant

necessary condition — حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن

decided in favour of

مایه است و آں در معرض زوال ست و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد

abstain — earning — is liable to decline — capital

measure — یکے جور چنانچه به تقلب یا به تفاوت وزن و کیل چیزے برند. دوم عار چوں مسخرگی

infamy — is gained — weight change — substitution — iniquity

profession of a fool — و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد. سوم دنائت چوں کناسی و دباغی — jesting

prof. of a tanner — prof. of a sweeper — meanness — all that tends to disgrace — buffoonery

in spite of having the power to follow nobler professions — باتمکن از صناعات شریفه. و صناعات بعضے ضروری بود مانند زراعت و بعضے

غیر ضروری چوں زرگری و نقاشی.

painter — g. smith

و علی الجمله صناعات سه نوع ست. شریف و خسیس و متوسط. شریف آن ست

intermediate

pertains to, is related to. — که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آں صناعات احرار و ارباب مروت باشد

well-bred — well-born — intellectual power

و معظم آں سه نوع ست. یکے آں که تعلق بجوهر عقل دارد چوں صنعت وزارت

essence — best

accountancy — دوم آں که بادب و فضل تعلق دارد چوں کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا (محاسبی)

rhetoric — prof. of a scribe, scribing — learning & culture

و مساحت. سوم آں که تعلق بقوت و شجاعت دارد چوں سواری و ضبط ثغور

patrolling of frontiers — land-survey

opposed to — و دفع اعدا. و صناعات خسیسه هم سه نوع ست. یکے آں که منافی مصلحت عامه

public interest — witchcraft — repelling

panderism — مردم باشد چوں احتکار و سحر و قیادت (دلالی) و اینها صناعات اشقیاست. دوم

the wicked — cornering of grain

gambling — آں که منافی فضیلت نفسانی باشد چوں مسخرگی و مطربی و مقامری و ایں صناعات

prof. of a musician — incompatible with mental excellence.

سفهاست. سوم آں که مقتضی تنفر طبع باشد چوں حجامی و دباغی و کناسی. و اینها

cupper — lead to indignation — foolish

صناعت فرومایگان و اخساست و چوں احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست

reason does not sanction the lawfulness of all the dictates of sentiment

صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآں
regulation of the affairs of life — repulsive — last class
مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح ست و هر کسے که بصناعت موسوم
has adapted — so employed
است باید که دراں صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود
shd. condescend to lower his noble aspirations — distinction
و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
best method of attaining it — affluence in income — becoming, desirable — decoration, good.
آں صناعتی ست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد. هر مال
is allied to temperance & refinement — is the choice of a profession
که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید. اگرچه بسیار نماید ناقص و بے برکت — disgrace
robbery & tainted, worthless — in a large quantity — conceit, arrogance — usurpation
باشد- شرعاً و عقلاً اجتناب ازاں واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه
honest labour — to obtain
قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج — auspicious & blessed
moderation — hypocrisy
آں بے اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل — miserliness
expenditure — ostentation, show — prodigality
باشد و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی — misfortunes
regard sd. be paid to emergencies
آں که بعضے اموال نقود و اثمان باشد و بعضے اجناس و امتعه و بعضے املاک — commodities & movable properties
estates — in cash & coin
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکے خللی واقع شود از دیگرے جبر آں حاصل گردد.
obtained — compensation — befalls — mishap — farms
مصارف مال سه نوع ست. یکے آں که بحکم الهی و وضع شریعت باید داد — something ~~ought~~ sh. to be given
ordinances of religion acc. to
چوں زکوة و صدقات و نذر. دوم آں که بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چوں — self-denial
generosity — munificence, generosity, bounty — offering, charity
هدایا و مبرات. سوم آنچه از روے ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد — gifts
avert evil — procure advantage — in case of — charitable endowments
اول چوں تحف که بجهت انجاح مهمات و قضاے مطالب پیش سلاطین — success of our aims
solving difficult situations — under the first head come..
برند و انفاق در وجوه مأکل و مشارب و ملابس اهل منزل - دوم چوں بذل
inmates — for the purpose of providing — & also the expenditure

× besides being based on equity

÷ edibles, drinks, clothing.

From their self-respect, the ignorant regard them to be rich.
Show involves the possibility of....

مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض - و در نوع اول چهار چیز رعایت
observed · honour · safeguard · idiots · tyrants

باید کرد - یکے آں که آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آں نه در ظاهر
neither outwardly nor inwardly · good-will · full zeal

و نه در باطن متلهف باشد چه غایت سخافت بود که الله تعالیٰ از خزانهٔ کرم خود نعمتے
fortune, favour · bounty · (when) · folly · regretful

به یکے از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقرے از آں در راه او صرف
insignificant fraction · bestow

نماید و او را آں بر خاطر گراں آید - دیگر آں که خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض
motive · for God's sake · regard it as burdensome

دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آں نشود - سوم آں که معظم آں بدرویشاں
lest it sh. become null & void · best part · mix

نهفته حال دهد که حق تعالیٰ در شان ایشاں می فرماید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ
who make a secret of their poverty · about

مِنَ التَّعَفُّفِ - چهارم آں که تا تواند پنهاں صدقه کند - چه افشا نمودن مظنهٔ رعونت
ostentation · self-conceit · give alms

و وضع منت ست و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد - و در حدیث نبوی
deserving person · humiliation · displaying of one's favour

ست که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالیٰ را باز می نشاند - و در حدیث دیگر آں که
allays

بهترین صدقات آں ست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود
n. be aware of

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که چوں حضرت حق تعالیٰ زمین
Refuge of Prophet-hood

را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمی گرفت - پس کوه را بیافرید و زمین را بآں
rest · trembled

قرار داد و ملائک ازیں معنی تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه
kept it still

سخت تر باشد؟ فرمود که بلے آتش - دیگر پرسیدند که از آتش سخت هست؟ فرمود
stronger

که بلے آب - دیگر گفتند از آب سخت تر باشد؟ فرمود که بلے باد - گفتند از باد

سخت تر باشد؟ فرمود که بلے صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند - چنانچه بدست راست

وہ دو دست چپ را از آں خبر نہ باشد چہ تاثیر آں از ہمہ چیز بیش است - زیرا کہ
efficacy
بلاے مبرم را دفع می کنند -
irresistible evil

و در صنف دوم یعنی سخاوت پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چہ بعد — expedition, promptness.
از انتظار شاید کہ لذت آں یا الم انتظار برابر یا کمتر باشد - دوم کتمان کہ از غو اہل — secrecy
evil, pain, pleasure
ظہور آئین باشد - سوم آں کہ آں را حقیر شمرد و اگرچہ بسیار باشد - چہ ایں شیوہ اہل مروت — display
custom, free, insignificant
و علو ہمت ست - چہارم مو صلت وپے در پے عطا کردن چہ طول عہد موجب — the generous & noble-minded
lapse of time, successive favour, succession in gift, continuity
فراموشی ست و سبب اضاعت انعامات سابقہ - پنجم وضع آں در موضوع — wasting
place, put, favours
لائق تا از قبیل تخم در شورہ زار کشتن نباشد چنانچہ گفتہ اند بیت — right place
barren soil, analogous or similar to
فَوَضْعُ النَّدٰى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلٰى مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدٰى — loftiness of character
bounty

و در صنف سوم سہ چیز رعایت باید نمود - اول اعتدال لیکن در آنچہ برائے — ۲ دوم تعجیل در ایصال - ۳ سوم آنرا حقیر شمردن -
(given), moderation
دفع ضرر باشد احتیاط آں ست کہ میل بزیادتی کنند بقدر آں کہ از ضرر — it is safe or prudent
loss, to such an extent, tend to excess
نفس و مال و عرض ایمن گردد - چہ انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود ست
absent
و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز - پس بنائے انفاق بر قواعد عرف عامہ ناس
ingrained
نہادن بسلامت عرض نزدیک تر ست از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر — in accordance with
extravagance, great men, more prudent for the safety of honour

manners = سیرت
tendency = میل

لمعہ سوم در سیاست اہل

در سیاست اہل باید کہ غرض اصلی مقصود کلی در تاہل حفظ نفس از وقوع — by marriage
falling into, guard oneself agt, real, main, aim, object.

sending (the money) = ايصال

* to conduct your expenditure in acc. with the customary practice of the common people.

* she sh. have given birth to children.

‡ securing allies

در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان
depravity or corruption — lust or carnal appetite — longing for — desire for procreation

آن ست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار
refinement — softness of heart — sagacity

رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این
giving preference = ایثار — dignity = وقار — the way of knowing it — procreative — barren — adorned with

حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند
females — come of — in case of

و اگر ثیب باشد بآن که او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول
one who is not a virgin = ثیب — for it is the source of — slave-girl — (to marry) a free woman

اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعداء و معاونت در امور معاش و احتراز
abstinence from producing low born children — co-operation — reconciliation — receiving help from

از دنائت نسب اولاد ست و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر
receive training — preferable to

در او بیشتر متصور ست و اگر با وجود این خصائل به نسب و ثروت و جمال متحلی
adorned with or possessed of — noble descent — attributes — besides — more apt

باشد غایت کمال تواند بود. فاما درین سه خصلت خطر چند ست ازین جهت
highest... — defects — it may be regarded

رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب ست و چون زنان بنقصان
self-conceit — deficiency in — necessary precaution shd. be taken

عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله
disgrace, عار = انفت — feel disgraced in... — from that acc. — notorious

خادم دانند و موجب انعکاس امر و انتکاس حال و اختلال آن گردد و در مال و جمال نیز غایله هست و جمال
disorder, annulment, reversal, confusion — evil or defect — in future

بفسادی دیگر مخصوص ست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از
may attract... — prevents from — wooing — marked for — evil

قبایح ست در زنان کمتر و ازین رو مودی بفسادے شمار شود.
wooers — (beauty) results in, therefore seldom found — evils, sin... ...ence

و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود
refrain

و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا از
command respect — i.e. reverence — (out of)

اطاعت او امر و نواهی او تهاون ننماید. و این اعظم انواع سیاسات ست. و
administration — make delay — injunctions & prohibitions

انتظام این معنی باظهار فضائل و اخفاے رذائل تواند بود - دوم کرامت که زن را *this object can be attained*
favourable regard — vices, faults — virtues

گرامی دارد بچیزے کہ موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال *hold in esteem*
by means of — for fear of losing it — (her) love (for him) — conducive of

اقدام بر خلاف راے شوہر ننماید - یا آن کہ او را در ستر و حجاب از غیر محارم *venture to act*
strangers — away from — behind the curtain — although — will

نگاه دارد - و با او بہ مجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند *politeness*
ordinary matters

بر وجہے کہ او را در طمع متابعت نیفگند - سوم آن کہ با خویشان و متعلقان
Kinsmen — may not cause her to tempt / covet that he would obey her — more — over — keep

او طریقہ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد - و *courtesy* مروت
tread — generosity — sympathy, hospitability, attention & respect

بے ظهور خللے در او زنے دیگر بر او نگزیند - اگرچہ بجمال و مال و نسب از او
with regard to — shd not marry — prefer to her — defect, fault

زیاده باشد چہ غیرت و حسد کہ در طبایع زنان مرکوز ست با نقصان عقل ایشان را *deficiency* نقصان
accompanied by — malice — jealousy — superior to

بر قبایح و فضایح دارد - و بغیر از ملوک را کہ مقصود از تزوج کثرت نسل ست *evil & ignominy*
procreation — in — whose — excite them to perpetrate

و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد *polygamy*
alternative — but to tread the path of servitude — before whom

ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی ست چہ نسبت مرد بمنزل *sanctioned*
relation — to abstain from — even for them

ما جعل اللہ لرجل من قلبین فی جوفه — نسبت دل ست بہ بدن و ہمچنان کہ یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد
spring of life for — like the relation etc.

یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود - و دیگر تصرف زن در اقوات بر وجه *similarly*
for — on — control — is n possible — control

مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوستہ خاطرش بہ تعہد امور منزل *well-being*
taking the responsibility of — shd strengthen — exaction of service from them

و تکفل مہمات خانہ و نظر در مصالح خانہ مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث *managing*
excite her to do mischief — idleness — keep engaged — important affairs

بر قبایح نشود - چہ نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر *tolerate*
attending to — may be the cause of — cessation from

ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن - و از
may induce her

× looking after the interests of the house

آن شوہر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغبان را در او طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد۔

و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد. اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاے
اوست و سبب انتکاس۔ چه ہرگاه آمر مامور شود و حاکم محکوم ہر آئینه نظام
اختلال یابد و اگر به محنت محبت او مبتلا شود و از او مخفی دارد و اگر غلبه نماید
به علاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید۔ دوم آنکه در امور کلی با او مشورت
نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند بمقدار مال خود و ذخائر غیر قوت را
پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود۔ و در تواریخ آورده
اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با او داشت۔ وقتی در اثنائے
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید
کرد۔ حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بروے اعتماد بسیار دارم
چه بتکرر تجارب وثوق به احوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته
حجاج گفت این صورت خلاف حزم ست و من این معنی بر تو روشن گردانم
بعد از آن بفرمود تا ہزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مہر خود بنهاد و به حاجب
داد و گفت این زر تو بخشیدم اما مہر من باشد و این را بخانه ببر و با زن بگوی
که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برائے تو آورده ام۔ حاجب ہمچنان
کرد۔ بعد از مدتے حجاج کنیزکی باو بخشید۔ حاجب او را بخانه برد۔ زن با حاجب گفت

که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت. حاجب گفت کنیزکی که پادشاه؟ (امیر)
for my sake

بخشیده باشد چگونه باید فروخت. زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب
passed — was enraged upon this

گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده بار می خواهد
gate-keeper — gate of mansion — is seeking audience

چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من رهین نعمت
recipient of your favours — after paying her respect & homage — it is long since — permission to enter

و رهین حضرت تست اکنون خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده و مراحق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان
adherent of your Court — not allow — of your bounty — disloyalty committed — royal — embezzlement has been

دارم. کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان نگاه داشته
Keep it secret — it still retains

است. حجاج حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانا
summoned

مشفق ستودهٔ تو آورده و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده
whom you praised so much — aware of the whole fact — had been cut off

دست بازی کودکان و پامال ستوران بودی. سوم آن که زن را از بلاهای نظر
indulge in amusements — treated as plaything of by — trodden under foot by

استماع با جانب و استعمال حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند
listening to — mixing with — strangers

منع کند خصوصاً پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند. و از حدیث نقل کرده اند که
suspected of — accusal of evil deeds — prevent, prohibit fr.

زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا

مؤدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود.
shd. result in — deviation from

و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است
take into consideration — in behaving towards

اول ملازمت عفت. دوم اظهار کفایت. سوم شوهر را هیبت داشتن و بنظر
frugality, contentment — observance

احترام در او دیدن. چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن. پنجم مجاملت
holding him in respect — disobedience — to be kind

در عسرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده
poverty — to abstain from reproaching him

× sense of responsibility, exercise of economy.

فرق میان نشوز و عقوق – و هم‌چنین فرک و مقت .

dispurys the favours that she has done towards the husband with her money.

کہ اگر کسے را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر می کردم -
lawful — to prostrate himself before

وحکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت - و بکنیزکان در
have resemblance to wives

tyrants — قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت - و زنان بد شبیه اند بجباران
sincerity — friendship — devotion

استخفاف *contempt of-* — در فرمان نابردن و سطوت - و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت - و بدزدان
contempt of, their opposition to — scorn of — awfulness, authoritativeness — disobedience, overbearingness

is unfortunate enough to have — در طمع مال او بطریق خیانت - و چون کسے بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج
remedy — undesirable — by dishonest or unfair means — greediness to take

چون مفارقت نیست مادام که بودی بفساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
The perishing of — it does not — evil — so long as — separation

by giving her money — از مفاسد - و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال وغیره چاره نباشد
alternative — reconciliation — courtesy — possible

entrust her to... — و بعد ازیں همه بهترین تدبیرها آن ست او را بکسے سپارد که منع از مفاسد تواند
prevent — play

The Remover of sorrows — کرد و اختیار سفرے دور کند و مدتے مدید دران سفر بماند - باشد که مفرج الکروب
it is likely — stay — go on a distant journey

فرجے کرامت فرماید و خبرے ملایم از جانب او بیاید -
The displaying one — good news — give relief

The complaining one — وحکماے عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد - حنانه و منانه و انانه
The upbraiding (for her favours) — the generous — Kind, or tender — Kinds — sages

backbiter or reviler = كية القفا — وكيّة القفا وخضراء الدمن - اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند
has got — former — by — vegetation of the dung-hill

وبحال این شوهر بر ایشان مهربانی کند - منانه زنے ست که بیشتر متموله باشد و
generously supports them with

in her opinion — بمال بر شوهر منت نهد - انانه زنے ست که پیشتر شوهرے دیگر داشته باشد که بزعم
has formerly had — upbraids on a/c of her wealth

او بهتر ازیں شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند كيّة القفا زنے
groans — against — was — present

by scandalizing him or reviling him — ست که بچادر عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر بذکر فضائح او ساعے
this — wrapped up robe

verdure, vegetation — برقفاے شوهر نهد خضراء الدمن زنے باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها
of low origin — injures his reputation

ایاکم وخضراء الدمن — کرده اند - وهمین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وارد ست
has occurred — idea

وچوں کسے بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی اورا عزوبت باشد
(to adopt) celibacy — cannot control

لمعۀ چهارم درسیاست اولاد

اولاً باید که دایه لائق معتدل المزاج برائے او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی — *suitable*
nature — child — of temperate disposition

ونفسانی دایه در مولود سرایت کند وچوں در شریعت حقه وارد ست که تعیین
as enjoined by the true law — influences — intellect

اسم در روز هفتم کردن اولی ست متابعت آں باید نمود - وبسا نا حکمت
philosophy — perhaps — the one should. Comply with the commandment of the Islamic Law that etc.

در تاخیر آں باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند - چه اگر نامے نالائم — *deferring, putting off*
undesirable — full consideration

تعیین کنند همه عمر از آں در کدورت باشد - واز یں جهت رعایت نام کردن — *throughout*
for naming or giving a good name — consideration — may be in trouble — is given to him

از حقوق فرزندان ست بر پدراں - وچوں رضاع تمام شود بتادیب او
training — lower — period of sucking — ~~obligations~~, duties, rights.

مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نه کند - چه قابلیت ایشاں برکمال ست — *impressionability*
in the highest degree — acquire bad habits (rather) — attend to

ومیل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز چنانچه سابقاً بیان رفت - ودر تهذیب — *tendency of the mind*
in respect of — inherent in them — towards vices

اخلاق او بروجهی که گفته شد تاسی به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد - وچوں — *refinement of manners*
observe the rules of des — supervise his training — attending to his natural tendencies in the way etc.

اول آثار قوت تمیز حیاست - چنانچه گذشت علیه حیا دلیل نجابت وفضیلت — *first sign of discretion*
noble birth — mask — referred to above — predominance

باشد - پس چوں این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید
great care should be taken — is noticed — attribute

نمود - اول تادیبات آں که اورا از مخالطت باضداد که برذائل موسوم — *men of contrary disposition*
notorious — بے حیا — mixing — rules of training

باشند منع کلی نمایند - چه نفوس صبیان بمنزلۀ لوح ساده باشد وقبول صورت
Receive impression — minds

* which the parents owe to their children, or which the children may claim from their parents.

made to persist in practising them
بسهولت نماید - بعد ازاں اورا شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت
بران دارند و بر امتناع ازاں زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار
قوت او - چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی اورا بنماز
امر کنند - و اگر در سن ده سالگی ترک کند اورا به ضرب تادیب کنند - و اورا

praise مدحت
denunciation مذمت
به مدحت اخیار و بمذمت اشرار و بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند

threatened or chastised with
و اگر به جمیلے اتیان نماید محمدت کنند - و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف

his behaviour shd. be attributed to mistake
کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نه کنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او

in private
نشود - و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نه کنند - و اگر به تکرار انجامد در خلوت

meanness قبح
frightened so that he may not repeat it
اورا توبیخ بلیغ کنند و در قبح آں فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند

reprehension ملامت
و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا او به ملامت عادت کند و

Man is always covetous of a thing he is prevented from
وقاحت در او راسخ شود و بر مقتضاے الانسان حریص علی ما منع

it is incumbent
بر معاودت حریص گردد - بلکه حسن تحسیل بکار دارند - و باید که در نظر او لذت

wearing costly dress
اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش قرار دهند که

characteristic of
جامهاے منقش و ملون شیوه زنان ست و مرداں باید که خود را ازیں مرتفع

fodder, food.
دارند - و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست - و اول آداب
طعام خوردن - چنانچه خواهد آمد - اورا بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض
از خوردن صحت ست نه لذت - و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه ست که بآں دفع

جوع و عطش کنند. همچنان که ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول

the expediency of — to the extent determined by necessity — curing the disease

باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سدّ جوع و دفع عطش باید. و او را از تفنّن

variety — to such an extent as to remove

در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند. و اشتهای او را ضبط

control — dish — be induced to be contented with — prohibited to have

کنند تا بر طعام اقتصار تواند کرد و به لذائذ مشغوف نباشد. و گاه گاه او را نان

from time to time — indulge in luxuries — may be satisfied — in such a way

تهی دهند تا وقت ضرورت بآن تواند ساخت. و این آداب از غیر اغنیاست

pertains — rest contented — emergency — alone

و از اغنیا نیکوتر باشد. شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت

indolence — larger quantity — lunch — supper — more becoming — in case of the rich

بر او غلبه نکند. و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود. و از

dullness — sluggishness — meat — in a moderate quantity

حلوا و میوه و اطعمهٔ سریع الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان خوردن نیز

in course of eating — prohibited to take — easily digestible ×

منع نمایند. و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است در کودکان بحسب

in case of — incumbent on — intoxicants

عقل مبالغه بیشتر است. چه نفس و بدن ایشان را مضرت و بر غضب و تهوّر

violence — are injurious — mind — all the more necessary acc. to wisdom — to lay stress on prohibition abstinence

و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه در او مستحکم گردد بلکه او را

become rooted in — habits — cause to give rise to — levity — طیش = سبکی عقل

از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد

indecent language — undesirable — moving in the society of

و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای

undergo considerable labour — does not finish — formal routines — so long as… , unless

پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود. چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبیح

evil — motive for secrecy — certainly — dare to do evil or mischief — from doing thing secretly

تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع

must have conceived — must may be

کنند. و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در

leathern garment — during — underground vault — articles of luxury — soft robes — fine linen cloth — خیش

زمستان اجتناب دهند. به حرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه

suitable exercises — moving hither & thither — prohibited to make use of

made to get accustomed to.

اورا عادت دهند - و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد
moving in the society — made to acquire the habit of

trimming & dressing the hair — بیاموزانند و ترتیب موے و تزیین و ملابس زنان اورا زینت نه کنند و انگشتری
allowed to decorate himself — (wearing) — by

worldly goods or equipment. — تا وقت حاجت نرسیده باو نه دهند و از مفاخرت بر اقران بهٔ پدران اسباب دنیوی او
about over his comrades — n. of. — except in case of emergency

to take an oath — منع کنند - و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از
forbidden to

comprises some religious advantage — همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست باشد کروه است مگر آں که متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان
even if — unless — undesirable — disgraceful for

confining himself to reply — را سوگند احتیاج باشد کودکاں را هیچ احتیاج نیست - و بخاموشی و اقتصار بر جواب در پیش
remaining silent — stand in need

habituating him self to polite language — بزرگاں مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند و بزرگ زادگاں
be persuaded to / be induced to — being a listener

sobriety of manners — را احتیاج باین آداب بیشتر باشد - و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بریاضت
all / the more — manners

اخلاق واقف و بطهارت ذیل و مروت مشهور - و از اخلاق ملوک و آداب
morals — purity, piety — well versed

displaying dignity & majesty to or commanding respect & adorned — مجالست و مواکلت با ایشاں و محاورت و وقار و هیبت با هر طائفه از طوائف
class — conversing — dining — associating

مردم با خبر - و باید که دیگر ابنائے جنس بلکه بزرگ زادگاں که با آداب کریمه متحلی
rather fellow beings — sons of

by following their example — باشند با او در مکتب باشند - تا ملول نشود و آداب از ایشاں فرا گیرد و بواسطهٔ
may learn or acquire — disgusted

to acquire learning — مشاهدهٔ ایشاں در تعلیم سعی بیشتر کند و چوں معلم اورا بضرب تادیب کند از فریاد و
complaining — thrashing — try — the more

seeking intercession — شفاعت منع کنند - چه آں شیمهٔ ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا تقصیری
unless — obvious shortcoming

ظاهر از او مشاهده نه کند بضرب اقدام ننماید و چوں بضرب حاجت افتد در اول
in him — need for punishment arises or occurs. — resort to punishment — notices

gift something — باید که بشمار اندک و به الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نه کند
repeat — scratches or pain — small in quantity

worldly goods — و اورا بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند -
حطام = اندک مال دنیوی — be made to look insignificant — be induced to be generous

چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر ست - امام غزالی در تفسیر
greater — evil

کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید که مراد با صنام زر و سیم
the word signifies — Protect me ... from — Holy verse

ست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده مراد فرزندان مرا از عبادت زر و سیم
him etc. (G.N.)

و دل بستگی بآن دوری ده - چه منشاء جمیع مفاسد محبت آن ست و در اوقات
it — source — to keep, guard, — loving gold & silver

عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آن که مشتمل بر تعبی زیاده و
hard labour — it may not involve — provided that — he (in place of "they") — at the time of leisure

ارتکاب قبیحی نه باشد - و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر - و
even more — for — manners — commendable for — perpetration of evil

چون قوت تمیز در او غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
of — becomes predominant in him

حفظ صحت ست تا بدن چندان که نفس استعداد دار البقا حاصل کند باند پس اگر
the preserved — soul — in order that — that is — acquire — preservation of health — efficiency — استعداد

اهل علم باشند ترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند
are attached to some prof. — (parents) — give him education

بعد از آن که از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد به تعلم آن مشغول سازند - و
keep engaged — has completed the obligatory rituals of the religion

اولی آن ست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد
(to find) enquire — infer — study — advisable — The psychology of the child

کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه مقتضای کل میسر
is provided with facilities — sh. be engaged in — what science or profession he is most capable of or qualified for.

لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی
capability of — for what has been destined for him

خاص ست و در تحت این امر سری ست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال
affairs — management — there is a profound secret underlying it — particular — stability — قوام =

بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت
have observed or used to observe — horoscope destiny — طالع

که بحسب اوضاع نجومی لایق حال می دیده اند مشغول می ساخته اند - چه هر کس که مستعد
qualified — used to engage — considered fit for him — acc. to the position of the stars

صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد - و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن
can attain perfection in it with the least effort

تعطیل روز و تضییع اعمار باشد. و اگر طبعش ملایم صناعتی نه باشد و آلات و ادوات
(جمع اداة)
waste of life — does not suit — disposition will result — loss of time — instruments & tools

مساعد نه، او را بران مکلّف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آں که از تشبث
his mastering it or grasping it — his efforts shd. be diverted to — it shd. not be the case — not agreeable on him

بران یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود. و در اثنای هر فنّی
perturbation, confusion — in course of learning — they are totally disappointed of

ریاضتی لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
remove laziness & dulness — may preserve — stimulate natural heat — suitable exercise

باشد عادت نماید. و چوں صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آں امرش
by means of it — he learnt — to earn his livelihood — get accustomed

کنند تا چوں حلاوت آں دریابد در تکمیل آں کوشد و در دقائق آں صنعت
requiring perfection in it — subtleties — realizes its pleasure

سبقت گیرد. و نیز بتعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار ست عادت کند و به زرقی
subsistence, wealth — he shd. etc — the well-born — earning livelihood from lawful professions — greed

که از پدر و مادر باو رسد اعتماد نه نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدراں مغرور بوند
in most cases — has inherited from

از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتادند. و
devoid — vicissitude of life — were entirely ruined — they were debarred from

چوں در اکتساب و تعیش بآں مستقل شود اول آں ست که او را متأهل سازند
shd. be married — established in the profession & getting livelihood from it

و حاصل او را جدا کنند. ملوک فرس فرزنداں را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
train, educate — attendants — amidst — income

بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و نیادت [?]
rigid life — practice — might be accustomed — used to send — trustworthy people

دیلم = شهری در گیلان

رؤسای دیلم همیں بوده و کسی که بضد ایں طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح
it is difficult to correct one who etc — brought up in a way contrary to this — chiefs

او مشکل بود خصوصاً که بسن درآمده باشد. چوں چوب خشک که راست ساختن
which it is difficult to make straight — advanced in age

آں دشوار ست. سقراط حکیم را چوں پرسیدند که چرا مخالطت تو با جواناں بیشتر
why he mixed so much

ست؟ همیں جواب گفت. و در تربیت دختراں بآنچه لائق ایشاں باشد از
such as — as regards the training of girls

ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در باب زناں
attaching importance to — concerning — qualities — observing purdah — remaining confined to

They shd. be induced to do what befits them

بیان رفت ترغیب باید نمود و ہنرہاے لائق آموخت و از خواندن و نوشتن

professions

بکلی منع باید کرد و چوں بحد شوہر رسند در تزویج ایشاں با کفوی تعجیل باید نمود *marriageable age*

parents shd. make haste *equal = کفو*

این ست طرق تربیت اولاد - و چوں در اثناے ایں مباحث وعدہ شرح بعضے *in course of these discussions*

explain *since* *the way how to educate. . .*

آداب واقع شدہ انجاز ضروری ست - و آں آداب اگرچہ مخصوص کودکاں نیست *to fulfil (it)*

specially meant *promise was made*

دریں باب مذکور شد - چہ وثوق بر قابلیت ایشاں بیشتر ست - *impressionability*

is more to be relied upon

آداب سخن گفتن

Conversation

باید کہ شخص بسیار نہ گوید - چہ بسیار گفتن نشانہ خفت دماغ و سخافت

foolishness *levity* *talkativeness* *talk*

عقل و موجب سقوط مہابت و قلت وقع باشد و عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا *disappearance of reverence, loss of prestige*

"The Truthful" *want of respect*

می فرماید کہ حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ طوطی خوش الحان وَمَا يَنطِقُ *He does not speak of his own accord*

sweet-tuned tuti *Chosen (Prophet)*

عَنِ الْهَوَىٰ بود سخن باعتدال فرمودی بمرتبہ کہ در مجلسی کہ متمادی شدی *moderately*

prolonged *so much so*

کلماتی کہ بزبان حقائق ترجمان آں حضرت جاری شدی توانستی شمرد -

could be counted *passed or occurred* *truth-speaking*

ابوذر جمہر گفتہ کہ چوں کسے را بینی کہ بے حاجت سخن بسیار می گوید یقین داں *unnecessarily*

کہ دیوانہ است و آنچہ کہ شخص می خواہد بگوید تا در خاطر مقرر نکند بہ تلفظ نیاورد *unless he has decided in his mind*

shd. not utter *what he wishes to say*

و حکما گفتہ اند فکر مرارًا ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آں کہ احتیاجے بآں واقع *several times*

unless necessity demands it *repeat*

شود - و آں ہنگام باید کہ از تکرار بہ تنگ نیاید و ہر کس کہ حکایتے کند اگرچہ *shd. not become disgusted with repetition*

or which he is aware *(if)*

بر آں وقوف باشد باید کہ وقوف خود بر آں اظہار نکند تا آنکس سخن تمام نہ نماید - و سخن *he has finished it.*

question *he shd. not reveal his knowledge thereof* *until*

فرق ما بين انجاز و انجاح

قصه سحبان بن وائل

فرق مابین ایجاز و اطناب - ونیز درمیان اختصار و اقتصار-

که از غیر او پرسند جواب نگوید. و اگر از جماعتے پرسند که او داخل ایشان باشد بر
included — assembly — put to somebody else

دیگران سبقت نگیرد. و اگر کسے بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد
can give a better one — engaged — precede others

صبر کند تا آنکس سخن تمام کند. پس جواب خود بگوید بروجهے که طعن در متقدم
in a way not amounting to finding fault with the predecessor — till — be patient

نه باشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه
during (in) — attempt — question put to him

که در حضور او گذرد (چون با او دخلے نداشته باشد) دخل ننماید و اگر سخنے از او پوشیده
unless he is concerned with them — kept concealed — interfere — is going on

دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت نگوید. و آواز باعتدال
produce in a moderate way — voice — by way of hint — (in) — his superiors — overhear or eaves-drop

برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بے مصلحتے بطناب
attempt at a lengthy speech without there being an expediency — illustrate with an ex. — subject — high — low

نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش
obscenity فحش — abuse شتم — avoid the use of — unfamiliar allusions — obscene — adopt conciseness

و شتم احتراز نماید. و اگر احتیاج به تعبیر از امرے فحش افتد به تعریض و کنایت اکتفا
ambiguous statement. تعریض — hint — requires to refer to — abstain

کند و از مزاح تشنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و
humanity, decency مروت — malice. ...... — condescive — effecting insult — loss of manliness — indecent joke

عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بروفق مقتضاے
acc. to the requirements of the situation — occasion

حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتے لطیف
refined gesture — make a sign — speak

که مقتضاے مقام باشد و خواه بحق و خواه به باطل اصلا با اہل مجلس خاصه با
members of an assembly — (n)ever — in — warranted by the occasion

بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسے که مبالغه با وی مفید نباشد
when it is not useful to do so. — quarrel or dispute — idiots — elders

الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد. و سخن دقیق با کسے که فهم
importune (v.t.) — power of understanding — difficult subj. — observed — requirements

او بآن نرسد نگوید و با هر کسے بقدر عقل او سخن کند. چنانچه حضرت رسالت
intelligence — discuss with — grasp

پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ
classes

عَلیٰ قَدرِ عُقولِهِم و عیسیٰ علیه السلام فرموده وَلَا تُضِیعُوا الحِکمَةَ عِندَ

غَیرِ اَهلِهَا فَتَظلِمُوهُم و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و

gestures — observing forms of politeness — over the undeserving thereby doing them wrong.

افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی

confusive — imitate — speech — actions — n- say or utter.

سخن گوید ابتدا به چیزے کند که بفال مبارک باشد چون بقاے دولت و

permanency of prosperity — auspicious — language — commence with — is addressing

دوام سعادت و نظائر آں- و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن

false accusation — tale-bearing — slandering — perpetuity of happiness

بکلی احتراز واجب داند و با اہل آں مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر

shd. hear more than what he says — min — men given to these habits

باشد- از حکیمے پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست؟ گفت زیرا که مرا دو

why he was prepared to hear more than what he spoke.

گوش داده اند و یک زبان- مصراع

یعنی که دو بشنو و یکے بیش مگو

more than one — you shd. hear two things

آداب حرکت و سکون

rest — movement

در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تأنی زیاده از حد نکند که علامت

make delay — beyond the proper limit

کسل ست- و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند- و

walk like himself — effeminate persons — not move gracefully

طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس نه نگرد که آں شیوهٔ ابلهاست و پیوسته

often — backward — observe moderation

در پیش ندارد که آں دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد

excess — not hang his head forward.

و در نشستن پاے دراز نکند و یک پاے بر دیگرے ننهد و بر زانو نه نشیند الا در

kneel — stretch out — while sitting

خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسے که بمثابهٔ ایشاں باشد و سر بر زانو و دست ننهد

rest — category

صدر هر جا که نشیند صدر است

که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نه کند و از حرکات عبث مثل بازی

useless actions — Rave crooked

بارش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نه کند و از مفاصل انگشت

joints — put

وغیره بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند. و آب دهن

stretching the limbs — spittle — yawning — produce crack(…)

و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد

while facing the qibla — sound (produced by it) — Those who are present — or snot

و بدست و سر آستین و دامن پاک نه کند و چون به مجلسی رود فروتر از جایگاه

then his own — upper part

خود و بلندتر از آن نه نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه

(in) superior to all

صدر آنجا خواهد بود. و اگر بی‌وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف شود باز

unknowingly — n. occupy — will be halted wherever he sits

بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آن که اضطرابی و کراهتی

without giving vent to uneasiness or disgust — vacant — revert

بخود راه دهد. و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نه کند و از زانو و ناف

except before his members of his family or servants — navel — not uncover his body — excluding

بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل

discharging excrement & urine — in privy or bath — in private or in public — by no means

و نظار آن. و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط

snores while asleep — lie with back upwards — in the presence of

کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود. و اگر در میان مجلس خواب بر او

will increase it — posture

غلبه کند، اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع

avert — by m. of conversation or thinking — overpowers

کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید حاصل

follow conform them — he shall — member of a party

آن که بر وجهی سلوک کند که مردم را از او نفرتی و زحمتی نباشد. و اگر بعضی

not cause disgust or trouble to — behave

از این عادات بر او ثقیل نماید تأمل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع‌تر و

Rab will follow on doing the contrary — censure — consider, seems burdensome to him

ثقیل‌تر از تحمل مشقتی است که در کسب آن

will be more repulsive & burdensome than the labour undertaken in acquiring them.

آداب طعام خوردن

باید که اول دست وبینی ودهن پاک کند وافتتاح به بسم الله کند واختتام
finish — commence — cleanse

به الحمد لله۔ وباکل مبادرت نماید مگرآں که میزباں باشد ودست وجامه وسفره آلوده *table-cloth*
make dirty — precede others

نه کند وبزیادت ازسه انگشت نخورد۔ ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ نگیرد۔ و
morsel — have … wide open

زود فرو نبرد وبسیار نیز در دهن نگاه ندارد وانگشت دراثنائے چیزے
keep — f. a long time — swallow hastily

خوردن نلیسد واما بعد از تمام شدن شاید بلکه آں هنگام سنت ست وبالوان *it is permissible*
varieties — sanctioned by the tradition — rather — lick

طعام نظر نه کند وطعام نبوید ونه گزیند واگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص *select a particular kind of food*
which is more delicious — a little food — on the table — pick out a dish

برآں ننماید وایثار دیگراں کند وچربے برانگشت نگذارد ونان ونمک تر نکند؛ *shd. not take it greedily*
moisten, smear wit fat — let… remain — fat — give preference to

ودر لقمه همکاسه ننگرد وازپیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها خوردن شاید۔ *pot companion*
may be taken fr another side — in case of — from his own side

وآنچه بدهان برد از استخواں وغیره برنان وسفره نه نهد واگر استخوان در لقمه
(1) such as (2)

باشد پنهاں از دهن دور کند واز حرکات منفره محترز باشد وچیزے از دهاں *unnoticed*
detestable acts — remove

در کاسه نیندازد ونوعی سلوک کند که هرکه خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید واگر *may not feel disgusted*
behave — dish, plate

مهماں باشد پیش از مهماں دار دست باز کشد وچوں دیگراں دست باز کشند
withdraw or retire — host — earlier than

او نیز موافقت نماید واگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامے که محارم باشند *or that of his confidants or trusted ones.*
follow, conform to them

واگر مهماں دار باشد باید که بعد از آں که دیگراں دست باز کشیده باشند تعلل نماید۔ *continue to take food in small quantities, make delay.*
(1) (2)

تا اگر کسے را بقیت رغبتے باشد حجاب نکند واگر در میان طعام بآب احتیاج افتد *one who has still some appetite*
in course of — feel shy

با آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نه کند۔ و آنچه
quietly — (produced by) — use a tooth-pick in the presence of the people

بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجائے اندازد که مردم را
is extracted — comes — by means of

نفرت نشود۔ و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
try his best to... — ends of nails — cause disgust to

بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان۔ و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب
pour — basin

که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد۔ و در دست شستن پیش از طعام بر
conceal — falls

دیگران سبقت نجوید اما باید که میهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود۔
in doing so

لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران

Duty towards parents — observance

چون بمقتضائے عقل و نقل شکر منعم واجب ست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در
gratitude towards the benefactor — favour, bounty — essential — tradition

حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و
external or outward — cause

بعد ازاں وسیلهٔ تربیت او به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب
by supplying him with... — means of bringing him up

بقاے او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی
the medium of acquiring intellectual excellence — attaining the perfection of development — subsistence

چون آداب و هنرها و صناعات۔ و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی
accumulate — (odious) kinds — arts

می نماید و برائے او ذخیره می سازد و آن را باو ارزانی می دارد بلکه ایثار
prefers him to himself — confers them on him — stores

او بر خود می نماید۔ و مادر در سببیت وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت
moreover — hardships — partner — in bringing about his existence

حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتے که سبب
pangs of child-birth or of throe, pain of travail. اوجاع طلق = — she undergoes — child-birth — pregnancy

حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتے مدید حفظ و سیاست و تربیت
instruction training protection — subsistence

او نموده واز فرط شفقت خود را فداے او دانسته - وازیں جهت که محبت

considers herself a sacrifice for him — for this very reason that — love — undertakes the task

والدین فرزندان را محبتی طبیعی است والیشاں را در رعایت حقوق فرزنداں

natural — for

احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشاں را در شرائع امر اولاد

they require no formality — ch. have been ordered — religions

باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضاے عدالت آں باشد که

to do good to — justice demands that... — more often than — the reverse

برّ والدین را تالی طاعت خالق دانند - چنانچه در آیات اعجاز غایات واحادیث

Kindness towards... — miraculous verses of the Quran — (one) sh'd consider — devotion — next to

هدایت سمات بے واسطه از عقب آں مذکور شده - وچوں استغناے ساحت

enlightening — greatness of the Supreme Being — it is mentioned immediately after that

الهی ازاں متعالی است که مفلسان کوے نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای

mortal beings — That the needy people of the lane of poverty mortality — higher than

شکرے یا مکافاتے تواند درآید ونهایت اقدام سالکان دریں راه اعتراف

utmost endeavours of the devotees or travellers of this path — may be able to express gratitude or compensate for His boundless favours

بعجز وقصور ست بخلاف پدر ومادر که وجوه احتیاج ایشاں ظاهر پس ازیں

acknowledgement of their helplessness & shortcoming — obvious — of whose neediness — reasons

وجه حقوق ایشاں به رعایت اولیٰ باشد وبحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در

greater importance shd. be attached to — deserve all the more to be observed.

حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه وتعالیٰ جواد مطلق ست

The Absolute Benefactor — the Most High & Supreme

وَاِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ -

Independent of all created beings.

قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود - اول دوستی

The authentic decision — has three aspects — about

خالص بجان وتعظیم بالغ به زبان وارکان وامتثال اوامر ونواهی ایشاں

sincere love — prohibitions — organs — profound respect or reverence

بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتے یا فوت مصلحتے کلی نه باشد - واگر مودے

provided that this act does not result in — if it does so — neglect of some real gain — sin

به یکے ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در

by way of dispute — oppose — gently

صورتے که شرعاً واجب باشد - وامام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات

doubtful matters — in a case when it is... — given quotations from

اطاعت والدین واجب ست چه جائے مباحات - دوم مساعدت ایشان

permissible acts — rendering help to them — submissions

در مصالح معاش پیش از طلب بے منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری

before any request on their part — a thing w. is undesirable — or expecting anything in return — without displaying one's favour — in matters of subsistence

نشود - سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان

wishes — regards for — expression of such faithfulness towards them

خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات - و چون حقوق پدر را طرف روحانیت

are chiefly of a spiritual nature

غالب ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت - لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان

regarding — knowledges

بعد از قوت تمیز حاصل شود - و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد - بایں سبب

while — (to the children) — is acquired — after the age of discretion

میل اطفال با ایشان زیاده است - پس ادائے حق پدران با موری که روحانیت

by means of such acts as are predominantly of a spiritual nature — performance of duty towards — inclination

بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد - و قضائے حق مادران

is commendable or is befitting

به جسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش - و چون عقوق رذیلتی

with means of livelihood — vice — disobedience to parents — providing — spending

است مقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه -

just like — these three — it also has 3 aspects — as compared with these — virtue

و کسانے که بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگ

category

و دوستان حقیقی آں ها را هم بمثابهٔ ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات

sympathy shd. be shown to them — shd. be placed in the same rank — (theirs)

با ایشان باید کرد - و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها آن ست که شخص

authentic — virtue — says

دوستان پدر خود را رعایت نماید - و بموجبے که سابقاً نموده شد که قرابت

for the reason above mentioned — have regard for

روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک

is also to be counted

باید داشت -

one shd. behave in the same, rather in a more respectful, manner, towards the teacher

لمعهٔ ششم در سیاست خدم

administration

بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست وپاے ودیگر جوارح شخص باشند- چه
limbs *like*

ایشاں بکارہا اقدام نمایند که اگر نه ایشاں باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
in person *if there had been no servants* *undertake or attend to the affairs to which..*

باید شد والبته عضوی از اعضاے خود درآں استعمال باید کرد واگر نه ایں طائفه
will ~~would~~ have to attend *class of people* *will ~~would~~ have to exercise* *or has*

باشند اسباب راحت منقطع گردد واز حرکات وترددات متوالی بهیچ صناعت
is not available *successive coming & going* *movements* *all sources of satisfaction terminate or come to an end*

وفضیلت اقدام نتواند نمود- باآں که اسباب سقوط وقار وهابت شود وانواع
besides causing loss to his dignity & respect *man cannot betake himself to*

تعب ومشقت به شخص عائد گردد - پس باید که ایشاں را ودائع الهی دانسته
considering them Divine trust *it is sure to involve him in*

شکر وجود ایشاں واجب داند وباایشاں طریقهٔ رفق ومدارات مسلوک دارد
treat them *courtesy* *he shd. regard it obligatory to be grateful for*

وزیاده ازحد اعتدال ایشاں را کار نفرماید واوقات راحت براے ایشاں
the time of rest *not tell them to work beyond the proper limit*

تعیین کند- چه هر آینه ایشاں رانیز ملال وکلال وضعف باشد و دواعی طبیعت
suffer from weariness, exhaustion & infirmity *of course* *fine* *physical requirements* دواعی طبیعت = تقاضای بشریت

درجبلت مرکوز- و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او وایشاں اشتراک است
essence of formation *they have everything in common with him* *shd. consider (have) engrained in their nature*

وشکر آں که حق تعالی ایشاں را مامور او داشته بجا باید آورد و برایشاں
subordinates *thank God for the fact that*

جور نباید کرد- چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک
Perfecter of the sublime virtues *oppress*

الخلاق فرموده در ماکول وملبوس ایشاں را باخود برابر باید داشت-
he shd. treat them equally with himself *in matter of*

وچوں کسے را براے خدمتے قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او بکند
scrutinise his condition with the utmost care *is going to accept a person for employment*

واگر تجربه دریں باب میسر نشود بفراست وکیاست استعانت نماید- و
bonafide formerly *v.i.* *sagacity* *available*

generally — discordant shapes

اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نه کند چه غالباً خلق تابع

dependent upon — manners — engage — abnormal features

خَلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزے از زشت صورت

seldom — phy. appearance — the best thing that can be expected from — is rare — the reverse — phy constitution

ست و در حدیث نبوی ست اُطْلُبُوا الحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الوُجُوهِ و فرموده

seek your requirements from the beautiful

که چون رسول بجائے فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول

of good name — messenger, ambassador

نعمتے ست که از شخص رسد و در حدیثے دیگر ست که همه پیغامبران خوبصورت و

is received from — present

خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص

leper — bald-headed — invalids — of good voice

و نظائر آن اجتناب نماید چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با و

notices

باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیائے بسیار

a great deal of — accompany it — deceit & fraud — in most cases — be cautious of

باندک عقل درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت ست چه حیا بهترین

combined with — a little — together

خصلتها ست و خادم را بکارے که اثر قابلیت آن در او مشاهده و آلات آن

instruments — if the signs of the capability of doing it are noticed in him — shd. be engaged in a work

اورا مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کارے ست

disposition — bent upon it — favourable

و همچنان که از اسپ حراثت نیاید و گاو کر و فر را نشاید از هر کس غیر از آنچه

plough — but — not suitable for — not fit for

قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون به خادم کارے رجوع

a certain work or affair — one cannot expect from a man — is entrusted to

کنند بظهور اندک خللے اورا از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

ignominious = بدنام — habit — dismissed from — on the appearance of a slight defect

و کوتاه بینان ست و هر آئینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل

nobody knows — a subs. will be required — short-sighted

بهتر از او باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از او

it sh. be fixed in the minds — or is worse

بهیچ وجه در حساب نیست تا هم به مروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لایق تر

inconceivable — more allied to — more akin to — نیز — on no account — good faith & kindness

self-sacrifice loyalty
وهم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری وجان سپاری به تقدیم رسانند
fulfil the conditions — further attachment

چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال واسباب شریک او
partner — property & effects — (the servant) realises his permanent attachment

داند ونعمت ومکنت او را نعمت ومکنت خود شناسد وچون داند که علاقهٔ ایشان
of (his) — as his own — wealth & fortune

مستحکم نیست وباندک چیزی قابل زوال، خدمت او را عاریتی شمارد وشرط
as temporary — is perishable — firm — for an ordinary fault

اشفاق بجا نیاورد - بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند - واصل در خدمت
chief thing — hoard money, store provisions — dismissal — satisfy the conditions of sympathy

آن که باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت - تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه
may serve like a lover — it shd. be actuated by

وبعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد
after all — if he does not serve... — stimulus shd. be at least...

مظلومانه - چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری وا دارند البته او را ذوق باطنی
inward pleasure — made to work by means of threat

بآن کار نباشد وبقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید - وباید که مصالح خدم را بر مصالح
to his own — interests — undertake it — to the extent of averting evil thereby (بقدر دفع ضرر) — will not find in the work

خود مقدم دارد ونوعی سازد که کارها که بایشان متعلق ست از سر نشاط کنند نه
with delight — entrusted to them — behave — prefer

از روی ملالت وکره - ودر اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
observe gradation — repulsion weariness — while training them

ایشان را به لطف امیدوار واز قهر خائف باید ساخت - واگر یکی از ایشان بعد از
shd. make them fear his wrath — expect his favour

توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد - وبه مجرد این از او
one of this solitary fault — chastisement, proper punishment — reverts to a sin — repentence

نومید نباید شد - واگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی
not corrigible — repeated experience — despair of him

طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند - وبنده از آزاد بخدمت اولی
more suitable — corrupted — one of their — intimacy with him — by coming in contact with him (بمجاورت او) — dismiss

است - چه میل بنده بانقیاد واطاعت وتادب باخلاق وآداب سید بیشتر است
greater — following — towards — tendency

وهم انقطاع کمتر - واز طبقات خدم عبید آن که در او عقل ونطق وحیا وجلادت بیشتر
submission (انقیاد) — activity — eloquence — wisdom — classes — rarer — separation

باشد برای خدمت نفس تعیین کنند. و آن که عفت و کفایت و کسب در او بیشتر باشد

capability of earning — *(in) for the service of the master himself* — *possess more...* — *economy integrity* — *shd. be appointed or engaged.*

برای تجارت. و آن که قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آن که

& efficiency. — *more able to endure hard labour* — *art of building*

بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست. و اصناف بندگان سه‌اند: یکی حرّ

watching — *of louder voice* — *vigilant*

به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد شهوت. اول را به منزلهٔ اولاد تربیت باید کرد

shd. be brought up — *of his passions* — *by nature*

و دوم را به منزلهٔ دواب و مواشی. و سوم را به قدر ضرورت به دام مشتهیات نگاه

shd. be kept in the snare of desires — *so far as necessary* — *cattle beasts*

باید داشت و به حسب مصلحت کار با فرمود. و از اصناف امم عرب به نطق و

out of the varieties of nations — *made to work* — *acc. to expediency*

فصاحت و ذهن ممتاز باشد و اما به جفای طبع و قوت شهوت موسوم. و از

intelligence ذہن — *notorious* — *excess of passion* — *cruelty of disposition* — *distinguished*

ایشان حبشه به وفا و ثبات قدم معروف‌اند اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف

lack of toleration for disgrace — *perseverance* — *negroes*

و عجم به عقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز. اما به حیلت و حرص و نفاق

hypocrisy — *refinement statesmanship*

منجاز. و روم به وفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و هند به قوت

miserliness لوم (فرق در بخیل و لئیم و سخی و کریم) — *censured for niggardliness economy honesty*

حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم‌اند اما به سبب عُجب و حقد و مکر مذموم. و ترک به شجاعت

despised for.. — *imagination* — *malice vanity* — *smartness* — *adeptness shrewdness*

و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما به غدر و فساد و قساوت و بی‌حفاظی

shamelessness...... بے حمیتی — *wickedness disputes* — *form* — *good service*

مشهور.

سه دیار روز ازل حسن به ترکان دادند - عقل و دانش همه با مردم ایران دادند

غمزه و ناز و کرشمه همه با مردم هند - حمق و ابلهی و جهل به افغان دادند

قابوس نامهٔ عنصر المعالی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین بعد

now — Preserver, Nourisher

چنین گوید جمع کننده این پندها امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس

compiler of these moral maxims

بن وشمگیر مولی امیر المومنین با فرزند خویش گیلان شاه بداں اے پسر که من

ally

پیر شدم و ضعیفی و بے توشی بر من چیر شد و منشور عزل زندگانی را از موے

overpowered — helplessness — old age

خویش بر روے خود کتابتے ہمی بینم که آں کتابت را دست چاره جویان

helpers — I see, through the white hair on my face, the writing of the decree of the termination of my life,

سترد ن نتواند پس اے پسر چوں من نام خویش را در دایره گزشتگان یافتم

the category of the dead — which cannot be erased

مصلحت چناں دیدم که پیش از آں که نامهٔ عزل من رسد نامه در نکوہش روزگار

on the denunciation of the world — is received — mandate reg. my removal — thought advisable — acquiring

و سازش کار از نیک نامی و پیشی جستن یاد کنم تا ترا از آں نصیبی حاصل شود و

derive benefit — sh. compile a book — reputation — by means of — excellence — betterment of affairs

موجب مهر پدری بجاے آورده باشم تا پیش از آں که ترا دست زمانه نرم کند

conquer, subdue — may have satisfied the requirements of parental love

تو خود بچشم عقل در سخن من در نگری و ازیں پندها افزونی یابی و نیک نامی

achieve progress — maxims — may look into my advice — inward eye

دو جہانی طلب کنی و مبادا که دل تو از پذیرفتن ایں پندها باز ماند که آں گه

in that case — may desist — seek good name — let it not so happen

شرط پدر نسبت از من آمده باشد و اگر تو از گفتار من بهرهٔ نیکی بجوئی کساں دیگر

I at least will have performed my duty as a father — while — fail to derive a good lesson from what I say

کیکاوس از نسل ساسانیان بود و در گرگان و مضافات آن
تا بیست و یک سال حکمرانی کرد و در سنه ۴۶۲ درگذشت ـ این طبقه را
دیالمه آل زیار خوانند ـ

* He should not, after all, ~~of~~ feel perturbed & annoyed, or perturb & annoy him (the hearer).

باشند که شنودن و کار بستن نیکو غنیمت شمرند۔ اگرچه سرشت روزگار بران
The nature of the times demands — *may think it worth while to listen to & act upto it*

آمد که هیچ فرزندی پند پدر خویش نه پذیرد چه آتشی در باطن جوانان ست
a sort of conceit — *minds* — *listen to* — *no son*

از روئے غفلت که دانش خویش را برتر از دانش پیران بینند۔ اگرچه
to such an extent that — *elders* — *superior to* — *judgement* — *as a result of their carelessness*

این سخن مرا معلوم بود مهر و دل سوزی پدری مرا نه گذاشت که خاموش باشم
parental affection — *I knew* — *fact*

پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم اندر چهل و چهار باب جمع کردم و در هر باب
arranged — *what came to my mind*

سخنے چند بایسته و شایسته ذکر نمودم و اگر تو به پذیری و این پندها کار بندے
gave proper instructions

بسنده والا من آنچه پدری بود بجاے آورده باشم که بر گوینده بیش
the speaker is not expected to do anything but to speak — *so much the better*

از گفتار نباشد چون شنونده خریدار نباشد چه شاید کرد۔ حجاب دل
is not going to heed it — *hearer*

تنگے و آزار نباشد۔ بدان اے پسر که سرشت مردم چنان آمد که تکاپوے کند تا آنچه
man constantly endeavours — *it is the tendency of human nature*

نصیب وے آمده باشد بگرامی ترکس خویش بگذارد و در دنیا
to the dearest of his relations — *leaves* — *what falls to his lot in the world*

این سخن گفتن نصیب من آمد و گرامی ترین من توئی چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب
gift of speech — *whatever* — *as I am prepared for journey* — *has fallen to my lot*

من بود پیش تو فرستادم تا خودکام نباشی و پرهیز کنی از ناپایست و چنان
undesirable behaviours — *not grow obstinate, send* — *was allotted to me*

زندگانی کنی که سزاے تخمهٔ پاک تو باشد که ترا اے پسر تخمه و اصل بزرگ ست
noble origin — *as may befit your noble descent* — *lead your life*

و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوستهٔ ملوک جهانی جدت ملک شمس المعالی قابوس
connected with the monarchs of the world — *of high birth on both sides*

بن وشمگیر که نبیرهٔ ارغش فرهادوند ست و ارغش فرهادوند ملک گیلان بوده

بروزگار کیخسرو۔ و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان با جداد
Kingdom — *given an acc. of him*

(یعنی شاهنامه نخستین کتاب در تاریخ ایران ... مصنفه ابوعلی محمد بن احمد بلخی)

تو ازو یادگار ماند وجدهٔ مادرم دختر ملکزاده المرزبان بن رستم بن شروین
passed to your fathers as an inheritance from him

که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد بود برادر ملک — his 13th ancestor was Kaikaus, or she was 13th in descent from him

نوشیروان عادل و مادر تو فرزند ملک سلطان محمود بن ناصرالدین بوده و جدهٔ من دختر

حسن فیروزان ملک دیلمان پس ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش
worth of your origin — Beware

شناس و از کم بودگان مباش هرچند من نشان خوبی و روزبهی در تو همی بینم — prosperity & auspiciousness
signs — don't behave like the lowborn / mean people — know

لیکن در گفتار شرط تکرار واجب دیدم. آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیک
to resort to repetition in advising you

است و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه امروز که درین سپنجی سرای باید که اندر — (سپنج) کلبهٔ مزارعان
transitory world — you shall soon follow in my footsteps

حاصل کاری باشی که سرای جاودانی را شاید زیرا که سرای جاودانی برتر از
befit — betake yourself to a line of conduct

سرای سپنجی است و زاد او در این سرای باید جست که این جهان چون کشت
gets — provisions for

زاری است که در وی کاری و از وی دروی و از نیک و بد درووه
harvest whether good or bad — reap — cultivate, sow — farm, crop.

خویش کسی در کشت زار بخورد که درووده در آبادانی سرای باقی است و نیکی دال — the habitation of the eternal world depends upon the harvest you gather.
eaten

در این جهان همت شیران دارند و بدمردان همت سگان که سگ همان جا شکار کند
ambition or disposition

بخورد و شیر چون شکاری بگیرد به دیگر جای رود و نخچیرگاه تو ای پسر سرای — devours his game on the same spot
f. ground — takes it — seizes — while

سپنجی است و نخچیر تو دانش و نیکی کردن است پس نخچیر ایدر کن تا چون وقت — where he hunts
chd. hunt — practice of wisdom & virtue

خوردن بود بسرای باقی توانی خوردن که طریق و سیرت بندگان طاعت خدای است — resembles the habit of lions
devotion — The only course becoming slaves like yrs — Comes

عزوجل و مانند تو آنکس که راه خدا جوید و طاعت حق سبحانه و تعالی طلبد چون آتش بود — The Powerful, the Glorified
is desirous — high — holy — path

که هرچند سرنگون کنی برتری و فزونی جوید و مانند آن کس که از راه خدا و طاعت او
the more you turn upside down the more it becomes inflamed & high lited.

دور باشد چون آبی همی بود که هرچند بالاش همی دهی فروتر و نگونی جوید پس بر خویشتن — is aloof fr.
the more you take to a high level, the more it goes to a low one.

واجب دان راه ایزد تعالی و بنیاد این کتاب بر چهل و چهار باب نهادم
laid the foundation — (to seek)

مفصّل کرده که تا بنده را آسان باشد و هر بابی که احتیاج افتد زود تواند یافت
which he stands in need of — in detailed form

و بدان مستفید گردد انشاء الله (باب ۱) اندر شناختن راه ایزد سبحانه و تعالی
knowledge — derive benefit

(باب ۲) اندر آفرینش و ستایش پیغمبران (باب ۳) اندر سپاس داشتن از خداوند
gratefulness to — praise — creation

in case of capability
نعمت (باب ۴) اندر فزونی طاعت از راه توانش (باب ۵) در شناختن حق پدر و مادر
recognition — طاقت — additional worship — Benefactor

(باب ۶) در فزونی گهر در آموختن (باب ۷) در بیشی جستن از سخندانی (باب ۸)
acquiring excellence by means of the art of speech — enhancement of inherent worth by learning

اندر یاد کردن پندهای نوشیروان عادل (باب ۹) در پیری و جوانی (باب ۱۰)
precepts

self-restraint -
در خویشتن داری و ترتیب طعام خوردن (باب ۱۱) در آئین شراب خوردن -
etiquette — ضبط نفس

backgammon = نرد
(باب ۱۲) در مهمان کردن و مهمان شدن (باب ۱۳) در مزاح کردن و نرد و شطرنج
jesting — guest — entertaining

باختن (باب ۱۴) اندر عشق ورزیدن (باب ۱۵) اندر تمتّع کردن (باب ۱۶) در آداب
etiquette — sensual indulgence — falling in love

bagnio, hot bath = گرمابه
گرمابه رفتن (باب ۱۷) اندر خفتن و آسودن (باب ۱۸) در نخچیر کردن (باب ۱۹) در
hunting

چوگان زدن (باب ۲۰) در آئین کارزار کردن (باب ۲۱) در جمع کردن مال (باب ۲۲)
hoarding money — rules — playing polo

در امانت نگاه داشتن (باب ۲۳) در بنده خریدن (باب ۲۴) در عقار خریدن
landed property — preservation of a thing given in trust

(باب ۲۵) در چهارپا خریدن (باب ۲۶) در زن خواستن (باب ۲۷) در فرزند پروردن
training — seeking a woman in marriage

(باب ۲۸) در آئین دوست گزیدن (باب ۲۹) در اندیشه از دشمن کردن (باب ۳۰)
being on one's guard from — choosing

preacher
در عفو و عقوبت و حاجت روا کردن (باب ۳۱) در طالب العلمی و فقیهی و مذکّری
lawyer, theologian — accomplishment of the desires of others — forgiveness

و قضا کردن (باب ۳۲) در بازرگانی و تجارت کردن (باب ۳۳) اندر ترتیب
profession of a merchant — judge

طلب علم طب (باب ۳۴) در علم نجوم و هندسه (باب ۳۵) در آئین شاعری (باب ۳۶)
learning medical science
در آئین خنیاگری (باب ۳۷) در خدمت پادشاه که حاشیت او باشی (باب ۳۸) در
service — *whose ... you are.*
آداب ندیمے پادشاهان (باب ۳۹) در آداب کاتب و شرط کاتبی (باب ۴۰) در
courtierism — *requirements of a scribe & secretary*
آئین و شرط وزیری (باب ۴۱) در شرط سپهسالارے (باب ۴۲) در آئین و شرط پادشاهی
(باب ۴۳) در آئین دهقانی و هر پیشه (باب ۴۴) در آئین جوانمردی۔
farmers

باب اول در شناختن راه ایزد تعالیٰ

آگاه باش اے پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابودنی و شاید که بود
whether capable of existence, incapable of existence or of probable existence
که آن شناخته مردم نگشت چنانکه اوست جز آفریدگار جل جلاله
as it is ... comprehended by men
که شناخت را در وے راه نیست و جز او همه شناخته گشت که شناسندهٔ
... God, who is not subject to comprehension
خدائے تعالیٰ آن گه باشی که ناشناس شوی و مثال شناخته چون منقوشی است
engraved article — *cease to comprehend everything*
و شناسنده چون نقاش و گمان نقش تا در این نقوش نه باشد هیچ نقاش
unless the engraver — *engraver* — *... probability of the impressions to be visible*
بر وے نقش نه کند نه بینی که چون موم نقش پذیر تر از سنگ ست از موم مهر
wax — *... are impressionable*
سازند و از سنگ نه سازند پس در همه شناخته قبول شناس ست و آفریدگار
is made of ... — *capability of being comprehended*
قابل نیست و تو نگران در خود نگر و در آفریدگار منگر و در ساز نگر و سازنده
musical — *don't look (inquire) into* — *look into yourself with contemplation*
را شناس و نگر تا درنگ ساخته را و سازنده از تو بر نیاید که همه درنگی از
pertains to — *so long as you are making delay* — *infer the existence of ...*
زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده آغاز و انجام بود و در این جهان که بسته
fleeting — *if you see the ... door of this world fast ...*

× درنگ = تاخیر ـ هم آواز ساز ـ
راه = نغمه

به صفت دو باز گردد reverts to the attribute of duality

بسیط یا بسیط = هر شی که غیر مرکب است ـ چیزیکه جزو او مشابه کل آن باشد چون ماء

هیولی = اصل هر شی ـ جوهری که محل باشد صورت جسمی را ـ

همی بینی بند او خردمندان وی بے کمال مباش که بند او نا گشاده نماند و در

locked it ... don't be without perfection, don't think that the fastening is useless

الا و نعمائے آفریدگار اندیشه کن و در آفرینده اندیشه مکن که بی راه تر کسے آں

favours & bounties — most erring person — think over or about

بود که جاے که راه نبود راه جوید چناں که پیغمبر صلی اللہ علیه و آله گفت تفکّروا

seeks passage where there is none

فی آلاءِ اللہ ولا تتفکّروا فی ذاتِه و اگر کردگار ما بر زبان خداوند شرع

through the Preceptor of the Law — Being

بندگان خود را گستاخی شناختن خود و شناختن راه خود ندادی هر کس را

had our Creator not allowed

دلیری آں نبودی که در شناختن راه خداے تعالی سخنے گوید چه بهر نامی

utter a word — about — nobody would have dared to

و صفتے که خداوند را بداں نام بر خوانی موجب عجز و بیچارگی خود داں نه بر موجب

not worthy of His ... Divineness — is the due to your own weakness & helplessness — with which you invoke — which you ascribe to — attribute

الٰهیت و ربوبیت که خدا یرا هرگز سزاے خود نتوانی ستودن پس چوں سزا او را

to His dignity

نتوانی ستودن و شناختن چوں توانی اگر حقیقت توحید خواهی بداں که هر چیز

monotheism (similar ...)

که در تو محال ست در ربوبیت صدق ست چوں یکے که هر که یکے را به حقیقت

for ... unity — fully — whichsoever — true — your one

بداند رست از محض شرکت بری گشت یکے بر حقیقت خداے عز و جل ست و هر چه او

was saved — real — realised

دو که هر چه بصفت یا بذات دو باشد گردد یا ترکیب او دو بود چوں جسم یا بتفرقه دو بود چوں عدد

distinction — twofold in reg. to composition — in point of its attribute

یا بجمع دو بود چوں صفات یا بصورت دو بود چوں بسوطات یا باتصال دو بود چوں جوهر

...stance — contiguity — form — properties — plurality

و عرض یا بتولد دو بود چوں اصل و فرع یا بوهم دو بود چوں عقل و نفس یا باعتدال دو بود

... or conception — offshoot & origin — producer — precedent

چوں طبع و صورت یا در مقابله چیزے دو بود چوں مثل و شبه یا از بهر ساز چیزے دو بود

equal — comparison — nature

چوں عنصر و هیولی یا از برائے عدد دو بود چوں مکان و نشان یا از برائے قبول

distinct mark — space — substance — ... entailing

چیزے دو بود چوں خاصیت یا بیش و کم دو بود چوں هستی و نیستی اجزا او بود چوں ضد و ند

opposite — equal — on acc. of being more or less — differentia

وهرچه چنین باشد نشان دوئی ست و هیچ را بحقیقت یکی نتوان گفت و خواندن یکی

spoken of — has the character, taste of — duality — or the like

بر حقیقت خدای عز و جل ست و چون چنین بود آن چیزها که نشان او دوئیست

جز خدای باشد و حقیقت توحید آن ست که بدانی که هرچه در دل تو آید نه خدای بود

what you conceive of — essence — other than God

بر چه خدای آفریدگار آن بود بری از شرک و شبه جل جلاله۔ *free, far from*

plurality

باب دوم در آفرینش و ستایش پیغمبران

بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را از بهر نیاز خویش آفرید و نه خیره *for submission to Him*

unwise — in vain یا خلقت الخ

آفرید که بر موجب عدل آفرید و بیاراست و بر موجب حکمت چون دانست که *on the principle of equity*

on the contrary — as — decorated بلکہ

هستی به از نیستی کون به از فساد و زیادت به از نقصان خوب به که زشت و برین

little — much — decomposition — composition از

هر دو توانا و دانا بود و آنچه به بود بکرد و خلاف دانش خود نکرد و آنچه بر موجب *He had control on & knowledge of both*

against — what was better or more desirable (تا موخر)

عدل بود جهل و گزاف نشاید که نهادش بر موجب حکمت آمد چنان که زیباتر بود بود - پس نهادش

has been laid on — it is improper بنیاد

و بنگاشت چنان که توانا بود که بی آفتاب روشنی دهد و بی ابر باران دهد و بی *adorned it in a way which was the most agreeable*

produce — had the power to — although نقش کرد

طبائع ترکیب و بی ستاره تاثیر کند در عالم از نیک و بد اما چون کار بر موجب حکمت *temperaments*

actions — yet — whether — bring about change — composition

بود بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه را سبب کون و فساد کرد زیرا که چون واسطه *intermediary step*

were based

برخیزد ترتیب برخیزد و چون ترتیب و منزلت نبود نظام نبود و فعل را از نظام *disappears*

arrangement — order — order or method

لابد بود واسطه نیز از آن پدید کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور و یکی روزی

the sustained — the ruled — ruler — is unavoidable for an act ازاں سبب

خوار و یکی روزی پرور و این دوئی بر یکی ایزد سبحانه و تعالی گواهند چون

be a proof of — sustainer بیایی موثر

not depend upon — *Consequence, purpose*

emanating from — تو واسطه مبینی و غرض نه بینی نگر تا بواسطه ننگری و کم و بیش از واسطه نه بینی از خداوند

not regard — *anything more or less* — *beware*

does not yield crop — واسطه مبینی و اگر زمین بر ندهد و ستاره داد ندهد تاوان بر ایشان منه که ستاره از داد

don't blame them — *redress wrongs*

دادن چندان آگاه است که زمین از بر دادن چون زمین را آن توانست نیست که تخم

power — *just as* — *conscious*

auspicious, inauspicious — نوش در فلکی زهر بار آرد و ستاره همچنین است که نیکی نماید نما تواند بود و چون جهان را

similarly — *to yield poison when*

to look beautiful — بحکمت آراسته کرد و آراسته را از بر دادن و زینت لابد بود پس در نگر در این جهان تا زینت

beauty — *look at* — *is bound to* — *to the universe*

وی را بینی از نبات و حیوان و خورشها و پوششها و انواع خوبی که همه زینتی است

which form the decoration, beauty — *vegetation* — *such as*

Infallible Revelation — که باری تعالی بر موجب حکمت پدید کرد چنانکه در محکم تنزیل می گوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ

brought into being

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ چون دانستی که ایزد تعالی

but without a definite purpose — *in vain*

That His bounty & favour remain unappreciated — در جهان هیچ نعمتی بگزاف نیافریده است بیهوده بود که داد نعمت و روزی نا داده

it is unbecoming or absurd — *in vain*

بماند و داد روزی آن است که بر روزی خوارگان دهی تا بخورند پس چون داد چنین بود مردم

provision — *since* — *eaters* — *way of appreciation*

were bestowed on them — آفرید تا روزی خورند و چون مردم پدید کرد تمامی نعمت بمردم بود و مردم را لابد بود

stand in need of — *all the gifts*

از سیاست و تربیت و سیاست و تربیت بی رهنمای خام بود که هر روزی خواری

are defective — *training* — *discipline*

که روزی بی تربیت و عدل خورد سپاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی

objectionable — *how to thank the giver of the provision*

faultless — دهنده را بود که روزی بی دانشان و ناسپاسان داده باشد چون روزی ده بی عیب

shd. have bestowed on the ignorant & ungrateful — *on the part of*

genii — بود روزی خوار را بی دانش نگذاشت چنانکه در تنزیل یاد کرد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ

mentioned

وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و در میان مردم پیغمبران فرستاده تا راه داد و دانش

who — *sent down* — *but for worship*

و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده بمردم آموختند تا آفرینش جهان بعدل

universe — *them* — *method*

بود و تمامی عدل بحکمت و تمامی حکمت بنعمت و تمامی نعمت بر روزی‌خوار بتمامی روزی *may be based on*

receiver of the gift — Divine gift — justice may be made perfect by

خوار به پیغمبران رهنمای که ازاین ترتیب هیچ کم نشاید تا بتحقیق راهنمای باشد و

lead to truth — no link shd. be missing

پیغمبر راه‌نمای بر این روزی‌خوار چندان فضل است که روزی‌خوار را بر روزی و

is superior to … to the same extent as

نعمت و واجب کرد که حق رهنمای خویش بشناسد و روزی‌ده خود را منت پذیرد و

be grateful to — acknowledge — his duty towards — made it obligatory on man

و فرستادگان او را حق بشناسد و دست در ایشان زند و همه پیغمبران را پاک داند از آدم

holy — firmly adhere to them — recognise the rights

تا پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و فرمان بردار باشد در دین و شکر نعمت منعم تقصیر نکند و حق *down to*

shd. not fall short of gratefulness to … for His …

فرایض دین نگاه دارد تا نیک‌نام و ستوده باشد.

praised by all — renowned — observe the obligation of religious commands

باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت

* ورنه سزاوار خداوندیش | کس نتواند که بجا آورد — حق تعالی

gratefulness to the Benefactor

بدان ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجب است بر همه خلق بر اندازهٔ فرمان

acc. to his injunctions — creatures — obligatory

نه بر اندازهٔ استحقاق که اگر کسی همگی خویش شکر سازد هنوز حق یکی جزو شکر از هزاران

becomes gratefulness personified — not acc. to what is worthy of Him

جزو نتواند گذاردن جز بر اندازهٔ فرمان اگرچه حق خداوند نعمت بسیار خواهد بود چنان که اندازهٔ *except as ordained by Him*

allotment — is much more or greater — obligation — he can't do justice to even 1/1000 part of it

طاعت در دین اسلام پنج است دو از خواص منعمان است و سه از عموم خلایق یکی از او

all the people — the rich — for — fivefold

اقرار بزبان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و سیم روزهٔ ماه مبارک رمضان اما *declaration*

sacred — offering p. 5 times a day — acknowledgement

شهادت دلیل نفی است بر هرچه جز حق است و نماز نصدق قول اقرار حقیقت بندگی *propriety*

essence or worth — truthfulness of the tongue — of — sign of denial

است و روزه بصدق دل اقرار دادن بخداوندی خداست چون گفتی من بنده‌ام

Lordliness — sincerity of heart

بندگی باید نمودن اگر خواهی که بنده ترا طاعت کند از خداوند خود مگریز و اگر بگریزی از بنده

if you do — don't flee — serve like a slave

احسان Kindness

خود طاعت چشم مدار که نیکی تو بر بنده خود بیش از آن نیست که نیکی خدای تعالی بر تو و بنده

greater to don't expect

بی طاعت مباش که بنده بی طاعت خداوندی جوی بود و بنده که خداوندی

is really longing for masterhood disobedient

جوید زود هلاک شود. بیت

soon perishes

سزد گر بُرّی بنده را گلو که باشد خداوندیش آرزو

who longs for. it is proper that

و آگاه باش که نماز و روزه خاص خداست در آن تقصیر مکن که چون در خاص خدای

don't neglect them are specially meant for God

things that concern people in general. تقصیر کنی از عام همه جهان بازمانی و بدان که نماز را خداوند شریعت ما با همه دین برابر کرد و چنین

made = the whole of the religion شارع (p.37) fall short of

گفت که هر که از نماز دست باز دارد همچنان است که از همه دین دست باز داشته و بی

give up

inflicted by دین را در این جهان سزا کشتن است و بدنامی و بدان جهان عقوبت از خدای عز و جل

torture or torment disgrace death The punishment for an apostate

permissible زنهار ای پسر که دل در بیهودگی نه بندی و نگوئی که تقصیر در نماز رواست اگر از روی

lest you indulge in nonsense, beware

obligatory دین یاد نگیری از روی خرد یاد گیر که فایده نماز چندست یکی آن است که هر که نماز فریضه

whoever manifold advantages commonsense are not convinced

uncleanliness بجای آرد مدام تن و جامهٔ او پاک باشد و همه حالی پاک بود از پلیدی دوم نماز کن از عجب

defeat Keeps clean

has been laid on humility. متکبری خالی باشد زیرا که اصل نماز تواضع است و چون طبع را بر تواضع عادت کنی تکبر متابع طبع گردد و دیگر معلوم

Free moreover will follow it accustom to mind or nature foundation haughtiness

عاقلان است که هر که خواهد هم طبع گروهی گردد صحبت آن گروهش باید کردن و چون کسی

move in to become of the same nature with a community

خواهد که بدبخت و شقی شود صحبت با بدان کند و آن کس که نیک بختی و دولت جوید متابع

seeks auspiciousness & good fortune, the vicious mix wretched & unfortunate

خداوند دولت گردد و با جماع خردمندان و دانایان دولتی قوی تر از دولت اسلام

greater blessing, gift concord follows the auspicious

be in possession of نیست پس اگر خواهی که مدام با دولت و نعمت باشی و راحت صحبت خداوند دولت جوئی

acquire the pleasure of the company

فرمان بردار ایشان باش و خلاف آن مجوی تا بدبخت و شقی نشوی و زنهار ای پسر که

sh. not oppose them

اندر نماز سبکی مکنی و استهزا نداری به ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن از نماز که آن عادت *by incomplete bowing & prostration*

laugh at — think lightly of — hold in contempt

هلاک دین و دنیا بود.

cause of ruin

فصل اما بدان که ماه روزه طاعتی است که سالی در یک ماه باشد نامردمی *unmanly*

is observed

بود تقصیر کردن. و خردمندان چنین تقصیر از خویشتن روا ندارند دیگر که گرد تعصب نگردی *on their part*

not indulge in — wrong — don't like

از آن که ماه روزه بی تعصب بود. اندر گرفتن و روزه گشادن تعصب مکن هر گه که دانی

don't resort to prejudice — free from

که قاضی و خطیب و مفتی شهر روزه گرفتند روزه گیر و با ایشان گشای و در گفتار جهال دل *when they do so*

jurist — sermoner — judge

مبند و آگاه باش که ایزد تعالی مستغنی است از سیری و گرسنگی تو غرض از روزه مهر است *don't be misled*

of — satiety — has no need of

از خداوند بر ملک خویش و این مهر بر جزوی از تن ست چه بر همه تن ست بر دست و پا *on your possessions*

بیای مجهول — is not set to — from

و بر چشم و گوش و زبان و شکم و عورت این همه را مهر باید کرد تا چنان که شرط ست منزه

free as it is desirable — sh. be sealed — private parts

داری اندامها را از فجور و ناشایست تا داد مهر روزه بداده باشی و بدان که بزرگترین *you may have done justice to the seal of the fast*

evil & indecency — limbs

کاری در روزه آن ست که چون نان روز بشب افگنی آن نان نصیب روز خود به

share — (which is) — put off tonight — meal

نیازمندان دهی تا فایده رنج تو پدید آید و آن رنج که بری برای آن بود که منفعت *the advantage of your sacrifice may be manifest, your trouble may be of any advantage.*

advantage — you undergo — (the object of) the trouble — needy

آن به مستحقی رسد و نگر که در این سه طاعت که عام همه جهان ست تقصیر روا نداری

sh. not neglect — (is) — kinds of worship — may accrue to some deserving person

که به تقصیر این طاعت هیچ عذری نیست اما دو طاعت که مخصوص ست توانگران

special — as regards, no excuse is to be heard

را تقصیر یا عذر روا نبود اما اندرین باب سخن بسیارست و لیکن با آنچه ناگزیر بود

indispensable — much can be said — now — negligence or excuse is not lawful

از آن جمله گفتیم.

related

باب چهارم در فزونی طاعت از راه توانش

بدان ای پسر که خدای عزوجل دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص
chief, chosen — has ordained 2 duties

و آن حج است و زکوة و فرمود تا هر کرا ساز بود خانهٔ او را زیارت کند و ایشان را
moreover — but — must visit — equipment, provision

که ساز ندارند نفرمود. نه بینی که در دنیا معاملت درگاه پادشاه خداوندان ساز توانند کرد
only men with equipment — can attend

و دیگر اعتماد حج بر ساز سفر است و بی ساز آن را سفر نمودن نه از دانش بود چه
depends upon — it is not wise to travel — without which — eq. for journey — moreover

بی ساز سفر کردن از تهلکه بود و چون ساز باشد و سفر کنی خوشی و لذت نعمت تمامی
it will amount to throwing oneself into danger. — fully. — the pleasure & delight of Divine gifts — even the — entire destruction

بیافته باشی که تمامی خوشی و لذت نعمت جهان در آن است که نادیده ببینی و ناخورده بخوری
what you have not yet seen — lies in the fact that — perfect — cannot enjoy

و نایافته بیابی و آن جز در سفر نبود که مردم سفری و جهان دیده کار آزموده و ورزیده
that can't be acquired — have ... considered — travellers who have seen the world — through

و دانا باشند که نادیده دیده باشند و ناشنیده شنوده لیس الخبر کالمعاینة جهان دیدگان با نادیدگان [illegible] کرده
a report is not like actual seeing — the inexperienced, the raw — must have seen

یکسان نشیند بدگان پس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت بدهند
alike — wealth — wealthy — for — ordained — the chosen people

و بر از نعمت بخورند و فرمان خدای تعالی بجای آرند و خانهٔ او را زیارت کنند و
carry out — enjoy the fruit thereof

درویش بی توشه و ساز را نفرموده چنان که دو بیت من گویم رباعی
have said — provision

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند　　وز درویشی مرا چنین خوار بماند
held in contempt — cause me to set — by his side — invite

معذور است او که خالق هر دو جهان　　درویشان را بخانهٔ خویش نخواند
he is not to blame

که درویش اگر حج کند خود را در تهلکه افگنده باشد چه مرد درویش که کار توانگران
behaves like — since — danger

کند چون بیماری بود که کار تندرستان کند و داستان او راست بداستان آن حاجی
exactly — case

ماندنِ یکے توانگر و یکے درویش

resembles (v.t.)

حکایت شنیدم که وقتی رئیس شهر بخارا قصد خانهٔ خدا کرد و مردے بود سخت

went on pilgrimage — chief

منعم و دراں قافله از آں منعم ترکس نبود فزوں از صد شتر در زیر بار او بود و اندر عماری

litter — carried his luggage — gracefully

نشسته خراماں و نازاں همی رفت با ساز و آلتی که اندر حضر باشد و بسیار قوم از درویش

outfit — "available" — town re-sidence — he was moving slowly & in a dignified way — seated in

و توانگر همراه بودند چوں نزدیک عرفات رسید درویشی همی آمد پای برهنه و گرسنه

bare-footed — arrived — جبل عرفات — accompanied him

و پایهاش از آبله شده روے را بدید بداں باز و تن آسانی روی بدو کرد و گفت وقت مکافات

requital — turned his face — in comfort — grace — with feet full of blisters

جزائے من و تو هر دو یکے خواهد بود تو دراں نعمت همی روی و من دریں شدت. آں

hardship — plateful luxury — same — reward

رئیس وی را گفت حاشا که جزائے من چوں جزائے تو باشد اگر من دانستمی که مرا و ترا پایگاه

position — by God

یکے خواهد بود هرگز در بادیه نیامدمے درویش گفت چرا گفت من فرمان خدای تعالیٰ

desert

را می کنم و تو خلاف فرمان خدائے مرا خوانده اند و من مهمانم و تو طفیلی حشمت طفیلی (اشتقاق) intruder, parasite

the regard, position — acting agt. His command

چوں حشمت مهماں نباشد خدای تعالیٰ حج توانگراں را فرموده نه درویشاں را و گفته

enjoined v.t. — to go on pilgrimage

وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ تو بے فرمان خدای تعالیٰ به بیچارگی و گرسنگی در بادیه

helplessness — agt. in opp. to

آمدی و خود را بتهلکه افگندی و فرمان خدائے را کار نبستی با فرمان بردار آں چرا برابری

act upto

جوئی هر کس که استطاعت دارد و باستطاعت حج کند همچناں باشد که وی را نعمت داده

wealth — has got means — claim equality with

باشد و فرمان خدای تعالیٰ بجائے آورده پس ترا چوں ساز حج باشد در طاعت تقصیر مکن و

d.n. neglect this devotion — (perf.) — performed — has done justice to

ساز حج پنج چیز است مکنت و نعمت و مدت و حرمت و امن و راحت چوں — صحت

peace & tranquility — safety — time — wealth — power — consists in

ایں بهره یافتی جهد کن بر تمامی طاعت و بداں که حج طاعتی است مر آدمی را باید این

try to complete this act of devotion — a share from these

on the contrary — such an opportunity

دینِ ایزدی را ادا کند و حج بگذارد تا ممکنت بود و فرصت غنیمت شمار و لیکن زکوٰة

regard as a boon — as long as — repay — debt

طاعتی است که هیچ گونه چون ممکنت بود نادادن را عذرے نیست و خدائے تعالیٰ زکوٰة دہان

provided that — duty

را مقربان خود خواند و مثال مردم زکوٰة دہندہ در میان دیگر قوم مثال پادشاہ است در میان

amidst — case / position — as he intimates

رعیت کہ روزی دادہ بود و دیگران روزی خوار و خدائے تعالیٰ تقدیر کرد تا گروہی

decreed

درویش باشند و گروہے توانگر و توانا بود بر آں کہ ہمہ را توانگر آفریدے اما دو گروہ

ازاں کرد تا منزلت خواجگان و بندگان پدید آید و برتراں از فروتراں پیدا شوند

inferiors — superiors — defined — slaves — masters — position

چوں پادشاہ کہ یک رہی را روزی دہ قومی کند پس آں رہی کہ روزی خورد و پندارہا

eat up — one of slaves — suppose

ندہد از خشم پادشاہ ایمن نباشد اما زکوٰة در سالے یک بار سنت و فریضہ است - ایمن

obligation — (is to be given) — now according to

لیکن صدقہ اگرچہ فریضہ نیست در مروّت و مردمیست چناں کہ ہمی توانی ہمی دہ تقصیر

you sh. practise it — humanity — manliness (yet) — as regards charity

مکن کہ صدقہ دہندہ دائم در امن خدا باشد و ایمنی از خدا تعالیٰ بہ غنیمت باید داشت

(از غضب خدا) immunity — protection — also

زنہار باد بر تو کہ در نہادن حج و زکوٰة دل با شک نداری و کار بیہودہ نسگالی و نگوئی

absurd — don't cherish a doubt in your mind — about — beware

کہ دویدن و برہنہ گشتن و ناخن و موے ناچیدن حرام ست و از بیت دینار نیم

are wrong

دینار چرا باید دادن و از گاو و گوسفند و اشتر چہ می خواہند و چرا قربان کنند در ایں جملہ

in all these matters — mean — by — why — people give

دل پاک دار و گمان مبر کہ آنچہ تو ندانی خیر نیست کہ خیر خود آں ست کہ ما ندانیم تو بفرمان

free

برداری خدائے تعالیٰ مشغول باش ترا با چون و چرا کار نیست و چوں فرمان خدائے تعالیٰ

how & why — busy

بجائے آوردی حق پدر و مادر بشناس کہ حق شناختن پدر و مادر ہم از خدائے تعالیٰ

is a Divine command — recognise

است -

Margin notes: پذیرا کہ در ادائے حج با وجود ممکنت موانع دیگر میتواں شد چوں مرض — *the omission of which by no means excusable* — *one class* — *he could the power to make all of them rich* — *distinguished* — *distributer of provisions to* — *in rations* — *whenever you can* — *performance* — *not to remove* — *submission to*

باب پنجم در شناختن حق پدر و مادر

بدان ای پسر آفریدگار چون خواست جهان آبادان ماند نسل پدید کرد.
the system of procreation — brought into existence — be populous

پس همیدون که از موجب خرد بر فرزند واجب است سبب بودن خود را حرمت
revere — (!?) از (یا تا) — cause of his existence — as

تفقد کردن نیز واجب است اصل خود را تعهد کردن و حرمت داشتن و اصل و سبب
respect — take care — origin — treat kindly, pay regard to

او هم پدر و مادر است و کمتر حرمت پدر آن است که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار
links — since — least veneration

تو پس چندان که آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خورد او حرمت باید
according to their dignity — then — just as

داشت و آن فرزند که مدام خرد رهنمون او بود از حق و مهر پدر و مادر خالی
is always guided by reason — devoid of — a sense of obligation — affection to

نباشد و خدای عز و جل جلاله می گوید در محکم تنزیل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
Great is His Glory

و اولی الامر منکم این آیه را تفسیر کرده اند از چند روی و بر روایتی چنین خوانده که
tradition — explained — Those in authority among you

اولی الامر پدر و مادر اند که حقیقت امر سازی دو است یا کار است یا فرمان و اولی الامر
in reality two things go to make up authority — command — task to be executed (انجام امور)

آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان و پدر و مادر را توان است به پروردن و فرمان
exercise power — power — both

است به خوبی آموختن زنهار ای پسر که رنج دل مادر و پدر خوار نداری که آفریدگار
make light of (خوار داشتن) — trouble — beware

اندک رنج پدر و مادر بسیار همی گیرد و در قرآن می فرماید و لا تقل لهما اف و لا
fie! — regards as too much — least

تنهرهما و قل لهما قولا کریما و در خبر است که از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
speak politely — rebuke

پرسیدند که حق پدر و مادر بر فرزند چیست گفت آن ادب ایزد تعالی بر مرگ
that degree of respect — obligation of a son towards his parents

پدر و مادر پیغمبر نمود که اگر ایشان روزگار پیغمبر دریافتندی بر پیغمبر واجب بودی
existed in the days of His mission — emphasised

اگر از سبب، ذاتِ آفریدگار تعالیٰ و از اصل، مادر و پدر
مراد باشد به زیادتِ "و سبب" بر متن و تصحیح عبارتشان
حاجتی نیفتد—

ایشان را برتر از خویشتن داشتن و از ایشان تواضع و کهتری فرزندی نمودن آن گاه
observe humility meekness & filial respect towards them — regard them superior to himself

این سخن ضعیف آمدی که گفت صلی الله علیه وآله اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ پس
but I don't boast — head — children — when this saying w have lost its force

حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر که پدر و مادرت
look at — rights

سبب نیکی و اصل پرورش نفس تواند چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نماید که تو بهر آن
development of your self — are entitled to — deficient in your duty towards them — basis source of all good

هیچ نیکی نباشی که آن کس که او حق شناس نیکی اصل نباشد نیکی فرع را هم نداند
don't expect from others — branch — root — recognise — one — anything good

با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی مجویی و با پدر و مادر چنان باش که در فرزندان
۸ بود - و تو نیز خیرگی -
قطعه سعدی - ...
deserve or act in such a way — its — foolish

طمع داری که با تو باشند زیرا که آن کز تو زاید همان طمع دارد که تو از او زادی
one whom you begot likes to treat you — as you desire — your sons

چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت هر چند درخت را تعهد بیش کنی
in the same way as you treated one who begot you — the more

میوه او نیکوتر و بهتر باشد چون پدر و مادر را حرمت و آزرم بیش داری دعا و آفرین ایشان اندر تو
regarding — treat — benedictions — kindness — respect — better — superior

مستجاب تر بود و خوشنودی خدای نزدیک تر باشی و نگر تا بهر میراث مرگ پدر و مادر نخواهی که هم
ok n. desire — beware — nearer — approval — accepted by God

پدر و مادر آنچه روزی تو باشد خود بتو برسد که روزی مقسوم است هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده اند تو
apportioned to him — preordained — reach — share, lot

از بهر روزی بسیار بر خویشتن منه که بکوشش روزی افزون نشود چه گفته اند بالجد لا بالکد و اگر خواهی که
(all depends upon)
جَدّ = بخت - جِدّ = کوشش
جُدّ = چاه (من المثلثات)
labour — good fortune — lot — undergo too much — fortune

از بهر روزی از خدای تعالی خوشنود باشی با مداد هر کسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد در آن کس نگر که
more prosperous — for help — happy — for your lot from God

حال او از حال تو بتر بود تا دایم از خدای تعالی خوشنود باشی و اگر بحال درویش گردی جهد کن تا بخرد توانگر
wealth — satisfied

باشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر بود و چه بخرد مال بدست توان آوردن و به مال خرد نتوان اندوختن
obtain — possession

و چه مال از نا زود مفلس شود و خرد را دزد نتواند برد و هوا و آب و آتش هلاک نتواند کرد پس اگر خرد داری
art deprived of — the ignorant

هنر آموز که خرد بی هنر تن بود بی جامه و شخصی بی صورت چه گفته اند الادب صورة العقل
discipline is the shape of wisdom — image — training or culture — shape or form — person — learn some art

بابِ ششم در فزونی گهر در آموختن

advancement of noble lineage

بدان ای پسر که مردم بی هنر مدام بی سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه

body, trunk — acacia (aka-shia) — without an art or accomplishment

ندارد نه خود را سود کند و نه غیر خود را و مردم نسیب و اصیل اگرچه بی هنر باشند از روی اصل

by virtue of their noble descent — of good stock & birth

نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشند بتر آن بود که نه گهر دارد و نه هنر اما جهد

worst case devoid — respect from the people

باید کردن تا اگرچه اصلی و گوهری باشی تن گهر نیز باشی که گوهر تن از گوهر اصلی بهتر است

personal quality, merit or worth — quality of high birth

چه گفته اند اَلشَّرَفُ بِالعَقلِ وَالاَدَبِ لا بِالاَصلِ وَالنَّسَبِ که بزرگی خرد و

excellence race lineage culture dignity lies in...

دانش راست نه گوهر و تخمه را و بدان نام که پدر و مادر نهند همداستان مباش که

contented — designate (v.t.) — stock — consists in

کمالِ نام نشانی بود و نام آن باشد که تو بهنر بر خویشتن نهی تا از نام احمد و محمد و جعفر

at the utmost a name is only a sign — instead of — bestow on yourself — through accomplishments

باستاد و فاضل و حکیم افتی که چون مردم را گوهر اصلی و گوهر نه باشد صحبت هیچ

scholar — society — along with — philosopher — master — may be known as افتی

کس را نشاید و هر که را در وی این دو گوهر یابی چنگ در وی زن و از دست

adhere to him — qualities — is not suitable for

مگذار که وی همه کس را بکار آید و بدان که از همه هنرها بهترین سخن گفتن است

faculty of speech — is useful for all — d.n. forsake

که آفریدگار ما جل جلاله از همه آفریدهای خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی

superiority to — in a better position than that of any other creature

یافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست پنج درون و پنج برون نهانی چون اندیشه و یاد

thinking, memory & retention, imagination — senses

گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق

discrimination & speech

و لمس و از این جمله آنچه دیگر جانوران راست نه بر این جمله است که آدمی را پس بدین سبب

not to such an extent as in man — is found — if any of these

آدمی پادشاه و کامکار باشد بر دیگر جانوران چون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته

carefully — well — victorious ruler, conqueror

کن جز چرب زبانی عادت مکن که زبان تو دایم همان گوید که او را بر آن داری و عادت

anything but smooth words. — familiarise — utter — get accustomed

کنی چه گفته اند که هر گاه زبان تو شیرین خواهان تو بیشتر و با همه به تر جهد کن تا سخن بر جای گوئی

try your best skill — speak proper words — well-wishers — more — pleading — resort

که سخن نه بر جای اگر چه خوب گوئی زشت نماید و از سخن کار افزای خاموشی گزین که

words that add to your the trouble — prefer — sounds unbecoming — well said

سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از او بوی هنر نیاید ناگفته بهتر که حکیمان سخن را مثل

even useless words are also harmful. — don't savour of wisdom

بشراب گرفته اند که از او خمار خیزد و هم از او درمان خمار بود و تا سخن نا پرسیده مگوی

gives rise to — unless you are asked — serves as remedy — seediness, exhaustion — compared

و از گفتار خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت و پند

brought to book. — unless you are requested — cross-questioned — idle talk

مکن و پند مده خاصه آن کس را که پند نشنود که او خود افتد و کس را بر ملا پند مده که گفته اند

publicly — suffer — admonish

النصح عند الملأ تقريع و اگر کسی بکژی بر آمده باشد گرد راست کردن او مگرد

developed in his crookedness. attempt his correction — advising in public is reproach

که نتوانی که هر درختی که کژ بر آمده باشد و شاخ زده بکژی و بالا گرفته جز ببریدن و

attained a high stature — sent forth branches grown curvedly — curved — as

تراشیدن راست نگردد چنان که در سخن گوی بخیل نه گئی اگر طاقت بود به عطای مال

in uttering good words. — if you can — don't act niggardly — straight — pruning

هم بخیل مکن که مردم فریفته مال زودتر شوند که فریفته سخن و از جای تهمت زده پرهیز

avoid a suspected place — sooner — are attracted by

کن و از یار بد اندیش و بد آموز بگریز و بخویشتن در غلط مشو و خود را در جایی منه که اگرت

don't form a wrong opinion of yourself — place in a position — remain aloof — ill-bred — evil-minded

بجویند هم آنجا یابند تا شرمسار نگردی و بال خود را از آن جای طلب که نهاده [illegible]

expect — feel ashamed — where you m. be found,

باشی تا باز یابی و بغم مردم شادی مکن تا مردمان بغم تو شادی نکنند و داد ده تا داد یابی

treat others justly — rejoice at calamity — get back — when looked for.

خوب گو تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود و لیکن

gentle reply — your labour w. be lost — yield fruit — barren soil or brackish soil — speak gently

با مردم ناسپاس نیکی کردن چون تخم به شورستان افگندن بود اما نیکی از سزاوار

one who deserves it

نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند الدال علی الخیر کفاعله و

persuade — one who directs towards. — withhold

بدان که نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد و بر نیکی

one who induces towards good — tear asunder — bond — اسم فاعل

کرده پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین جهان تو رسد پیش از آن که بجای

fall to your lot — compensation for — repent of

دیگر روی و چون با کسی نیکی کنی بنگر که اندر وقت خوبی کردن همچنان راحت که

feeling of comfort — doing a favour — یائے معروف

بدل آن کس رسد در دل تو خوشی و راحت پدید آید چون با کسی بدی کنی با بر دل

gives rise to similar feelings in your own. — wish to do him wrong — arises — which he experiences

تو ضجرت و گرانی رسیده باشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون بحقیقت بی ضجرت

a feeling of uneasiness & disagreeableness — can't injure him — pricks your heart

از تو بکسی نرسد و بی خوشی تو راحت از تو بکسی نرسد درست شد که مکافات

feeling of satisfaction — it follows — good — no evil is done by you

نیک و بد هم بدین جهان همی یابی پیش از آن که بدان جهان روی و این سخن را که گفتم

یائے مجہول

کس منکر نتواند شد که هر که در همه عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد

thinks over it honestly — can't deny — honestly

داند که بدین سخن من برحقم و مرا بدین مصداق دارد پس تا بتوانی نیکی از کس

verify my statement — تصدیق کرے

دریغ مدار که یک روز بر دهد

some day or other — روزی

847-61 A.D

حکایت — چنان شنیدم که بدان روزگار که متوکل خلیفه بود در بغداد و ویرا

he had..

بنده بود فتح نام سخت نجیب و دروزره و همه هنرها و ادبها آموخته و متوکل ویرا بفرزندی

well versed in every learning & culture — fortunate — well-bred

پذیرفته بود و از فرزندان عزیزتر داشت فتح خواست که شناه کردن بیاموزد

swimming — adopted

ملاحان را بیاوردند و او را اندر دجله شناهی آموختند و این فتح هنوز کودک بود و

get — they used to.. — sailors were summoned

بر شنا کردن سخت دلیر نگشته بود اما چنان که عادت کودکان است از خود فرانمودی

intrepid, skilled — used to make believe — یاء

که بیاموختم روزی تنها بی استادان شناور برفت و در آب جست و آب سخت

too violent — not acc. by teacher – swimmers

می آمد فتح را بگردانید فتح چون دانست که سرکشی با آب بسنده نیست با آب

would not do — obstinacy agt. water — realised — upset

some distance — بساخت و بر روے آب برفت و همی شد تا از دیدار مردم ناپدید گشت چوں لختے راه

till — moved on — sight — was carried away — on the surface of water — adapted himself to

were dug by the water — رفته بود با آب بر کنار آب سوراخهاے آب خورده بود بکنار سوراخے رسید

got at — pit — side — river bank — on — hard

struggled — جهد کرد و دست بزد و خود را اندر سوراخ افگند و آنجا گفت تا خود خداے چه خواهد بدین

covered — bring to pass — buffeted with his arms

وقت باری جان بجهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل

w. informed — saved — at least

را که فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و بر خاک نشست و ملاحان را

squatted — dust — descended

بخواند و گفت هر که فتح را مرده بیارد و بیارد هزار دینار بدهم و سوگند یاد کرد که تا آں وقت

declared on oath — (his body)

که ویرا بدان حالے که باشد نیارند و نه نیمش طعام نخورم این ملاحان اندر دجله افتادند

plunged — unless it is brought

و غوطه همی خوردند و هر جاے طلب همی کردند تا بسر هفت روز باتفاق ملاحی بدین

searched — dived

سوراخ رسید فتح را دید شاد گشت گفت هم اینجا بنشین تا سماری آرم و پیش متوکل

boat — stay — w. delighted — happened to ..

آمد و گفت اے امیر اگر فتح را زنده بیاورم مرا چه دهی گفت پنج هزار نقد بدهم ملاح

alive

گفت یافتمش زنده سماری ببرم و وی را بیارم تا آں که آوردند متوکل آنچه ملاح را

at last

دادن — پذیرفته بود در وقت بفرمود دادند و وزیر را فرمود که در خزانه رو و هر چه در خزانه من هست

at once — promised

یک نیمه بدو ده و آں که گفت نان و طعام آرید که وے گرسنه هفت روز ست فتح

(throughout) — گفت یا امیر المؤمنین من سیرم گفت مگر از آب دجله سیری گفت نه که من این هفت

full of, i.e. with — satiated

روز بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روے آب فرود آمدی و من جهد کردمی و از آنجا

exerting myself — used to appear — tray

shoe-maker — دو سه بگرفتمی و زندگانی من از آں نان بود و بر هر نانی نوشته بود که محمد بن الحسن الاسکاف

bore the name of — lived on them

متوکل فرمود که در شهر منادی کنند که آں مرد که هر روز نان در دجله می افگند کیست

proclamation sh. be made

بیاید و بگوید که امیر با او نیکی خواهد کردن روز دیگر مردی آمد و گفت منم آن
relate his story — favour

کس متوکل گفت بچه نشان گفت بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود
what is your proof

پرسیدند او را که این نشان درست آمد اما چند گاه است که تو این نان در آب می افگنی
since what time

مرد گفت یکسال است گفتند غرض تو ازین چه بوده است گفت شنیده بودم که نیکی
in doing so — I have been doing it for one year

کن و بر آب انداز که روزی بر دهد بدست من نیکی دیگر نبود این که توانستم کرد همی
in hand — repay

کردم گفتم تا خود چه بر دهد متوکل گفت آنچه شنیدی کردی ثمرت یافتی و وی را بر در
secured its reward — just outside — how it would repay me

بغداد پنج پاره ملک داد مرد برسر ملک رفت و محتشم گشت هنوز فرزندزادگان آن مرد
took possession of — plots of land

در بغداد مانده اند و بروزگار القائم بالله که من به حج رفتم و ایزد تعالی مرا توفیق زیارت
d. 1073 A.D. — survive

خانهٔ خدا ارزانی داشت فرزندزادگان آن مرد را ببغداد دیدم و این حکایت از
favoured me with the honour

پیران بغداد شنیدم پس تا توانی از نیکی کردن میاسای و خود را به نیکی کردن و نیکوکاری
as one in the habit of acting piously — don't cease

بمردم نمای و چون نمودی بخلاف نموده مباش به زبان دیگر مگو و بدل دیگر مدار تا گندم
don't utter — don't feel — what you — different — show yourself, expose, display

نمای جو فروش نباشی و اندر همه کاری داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن
— نمای — cheat
does so — do justice yourself

بدهد از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود با آن کس بگوی که او تیمار غم و شادی تو
cares for — reveal — feel — or — has no need of a judge

دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن به هر نیک و بد زود شادان و زود
appear affected — rejoice — (news)

اندوهگین مشو که این فعل کودکان باشد بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش نگردی که
exert yourself — avoid — line of conduct — an impossible situation — grieve at — so that

بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند و هر شادی که بازگشت آن به غم است آن را
don't change their behaviour — if it results in — enjoyment — for anything right or wrong

شادی مشمر و بوقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در
implied in hope — hopeful — as such

عه ای تدارک آن خط بکن

as long as you live — as transitory

نومیدی و حاصل همه کارهای جهان بر گذشتن دان و تا تو باشی حق را منکر مشو و اگر کسی

don't deny truth — net result

labour — با تو بستیهد بخاموشی آن ستیهه وی را بنشان و جواب احمقان خاموشی دان و از تاریخ هیچکس

fit reply for fools — allay — strife — with silence — pick up a quarrel

recognise or know duty or property — ضایع مکن و همه کس را بسزا حق شناس باش خاصه قرابت خویش را چندان که طاقت

destroy, waste

(حدیث موضوع) — باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار که رسول خدا گوید الشیخ فی

a chief — venerate

قبیله کالنبی فی امته و لیکن بدیشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان

good points — passionately fond — as followers — tribe

on the part of از

to the extent of the impending danger — همی بینی عیب نیز توانی دید و اگر از بیگانه ناایمن شوی زود بمقدار ناایمنی خویش را

insecure — stranger — detect — weak points

don't be led by a sense of security in an unsafe position or situation — از وی ایمن گردان و بر ناایمن بگمان ایمن مباش که زهر بگمان خوردن از نادانی بود و

folly — by mistake

good reputation — بهنر و خردمندان نگاه همی کن اگر از بی هنری و بی خردی نام و نان بدست توانی آوردن پس بی هنر و

ignorance — look at — accomplishment

study carefully — بی خرد باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی و اندر نگر عیب و هنر مردمان که نفع

merits & demerits — be free — think it a disgrace acquiring it

advantages & disadvantages — و ضرر ایشان از چیست و سود و زیان ایشان از کجاست آن گاه منفعت خویش از آن

benefit — emanate from — to know what their gains & losses are due to

take pains — میان بجوی ببین که چه چیزهاست که مردم را بمنفعت نزدیک گرداند و تن خویش را تعب

nearer to gain — find out (و)

science & art — کن بفرهنگ و هنر آموختن و این دو چیز حاصل شود بکار بستن آن چیز که دانی یا آموختی

acting up to

آن چیز که ندانی که سقراط گوید هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست

more sublime — dignity

ornament — و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست پس چنان کن که دانش

try — modesty

whatever the time & the circumstance may be — آموختن را وقتی پیدا کنی تا بهر وقت و بهر حال که باشی یک ساعت بر تو نگذرد که

not a moment — (in the long run) — to find some time

دانشی نیاموزی اگرچه در آن وقت دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش

eye of wisdom — از نادان نیز شاید آموخت از آن که هر وقت که بچشم دل در نادان نگری و بصارت

look at — clear insight

عقل بدان گماری آن که ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کردن چنانکه
disagreeable
you find — in — 2 — fin — 3

اسکندر گفت من منفعت نه همه از دوستان یابم که از دشمنان نیز یابم از آن که اگر در
derive — n. only benefit

من فعلی زشت بود و دوستان بر موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب
disclose
connive at — which — I have an evil habit

دشمنی بگوید و مرا معلوم شود آن فعل بد از خود دور کنم پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه
hostility
will have derived — give up — I become aware of it

از دوست تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا و بر مردم واجب است چه
must have acquired — in the same way

بزرگان و چه فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش بفضل و هنر توان
attainment, skill
one's equals over superiority — superior or inferior, high or low.

یافت چون در خویشتن هنری بینی که در امثال خویش نه بینی همیشه خویشتن را
can be obtained only by…
discern virtue, skill

فزون تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو چون مرد عاقل بیند که ویرا
to the extent of — regard — superior

بر همسران وی فزونی نهادند بفضل و هنر جهد کند تا فاضل تر و هنرمندتر شود و هر آنگاه
finds
try to become — competent — give of gives him preference to…

که مردم چنین کند پس در بر نیاید که بزرگوارتر کسی شود و دانش جستن برتری جستن بود
all the more accomplished
excellence — acquisition — in no time — behave — towards him
superiority

بر فرومایگی و آموختن هنر و تن را مالیده داشتن از کاهلی سخت سودمند است که گفته اند
much — than — exerted — meanness

کاهلی فساد تن بود و اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا بسته وی نشوی زیرا که
take care that
cause of the ruin of the body
since — helpless, overpowered — yield to them

تن از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد از آن که تن ما را تحرک طبعی نیست و هر
the motion of the body is not natural
natural movement — love of ease

حرکتی که تن کند بفرمان کند نه بمراد که هرگز تا تو نخواهی و نفرمایی تن را آرزوی کار کردن
is performed under compulsion.
no aptitude for — desire — of its own accord — performed by the body.

نباشد پس تو بستم تن خویش را بطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع نتواند کرد تن دیگران
so much so that
can't control — control, govern — by force

را هم نتواند مطیع کرد و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی بآموختن هنرها
rendered subservient to you

مایل گردان و راغب سازد و سلامت هر دو جهان اندر هنر بین و سرمایه همه دانشها
persuade it for this purpose.
regard as implied in — salvation — willing — desirous
net result

نیکی و ادب نفس و تواضع و پارسائی و راست گوئی و پاک دینی و پاک شلواری و بے

sensual cleanliness — purity of faith, veracity, chastity, humility, self-culture, good virtue

آزاری و شرمگینی شناس اما بحدیث شرمگینی اگرچه گفته اند الحیاء من الایمان

modesty is a part of faith, in the tradition about m., modesty, harmlessness

بسیار جاے بود که شرم بر مردم وبال گردد و چنان نیز شرمگین مباش که از

curse — occasions

شرمگینی بر خویشتن نیز تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسیار جاے بود که بے شرمی

old. one cast off bashfulness — so shy, cause ruin to your business, as to bring about failure on yourself

باید کرد تا غرض حاصل شود شرم از فحش و ناجوان مردی و بے حفاظی و دروغ زنی دار

feel ashamed of — falsehood, shamelessness, unmanliness, obscenity, achieved

از گفتار و کردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگینی از غرضهاے خویش

right, virtuous

باز ماند همچنان که شرمگینی نتیجه ایمان ست بینوائی نتیجه شرمگینی است جاے شرم و

outcome — occasion for, poverty, debarred

جاے بشرمی بباید دانست و آنچه بصواب نزدیک تر ست می باید کرد که گفته اند

right way, forwardness

مقدمه نیکی شرم ست و مقدمه بدی بے شرمی اما نادان را مردم مدان و دانایان بے هنر

virtue, art — consider to be man — beginning

را مردم دانا مشمر و پرهیزگار بے دانش را پیشی مدان و با مردم نادان صحبت

associate, acknowledge, superiority, pious man, as a sensible man

مکن خاصه با نادانی که پندارد که داناست و بر جهل خرسند مشو و صحبت جز با مردم

min, contented with ignorance

نیک نام مکن که از صحبت نیکان مردم نیک نام شوند نه بینی که روغن از کنجد ست

is extracted from sesame — gain good repute, reputation

ولیکن چون با گل و بنفشه برآمیزی و چند گاه با گل و بنفشه ماند از آن آمیزش و صحبت

its admixture & association with — kept, mixed, violet, rose

گل و بنفشه آن را روغن کنجد نخوانند مگر روغن گل یا بنفشه گویند از برکات صحبت

blessings of the company of the good

نیکان و کردار نیک ناسپاس مشو و فرامش مکن و نیازمند خویش را بسر پاے مزن که

don't kick away the needy — thankless, ungrateful for & of the good actions

ویرا ذل رنج نیازمندی خود تمام بود و خوش خوئی و مردمی پیشه کن و از خوهاے ناستوده

The blow of the pain of obligation is enough for him — acquire the habit of, cheerfulness

نیز دور باش و بے سپاس و زبان کار مباش که ثمرهٔ زبان کاری رنج نیازمندی بود

humility, mischievous, keep aloof

ثمرهٔ رنج نیازمندی فرومایگی و جهد کن تا ستودهٔ خلق باشی و نگر تا ستودهٔ جاهلان take care
praised command public admiration meanness

نباشی که ستودهٔ جاهلان نکوهیدهٔ خاص بود چنانکه
held contemptible by the chosen

حکایت شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود از جملهٔ خواص آن شهر مردے who was one of the chiefs.

بسلام او آمد و بنشست و از هر نوع سخنی می گفت در میانهٔ سخن گفت اے حکیم امروز to pay his respects to him
in the course of speech talk on all topics

فلان مرد را دیدم که حدیث تو همی کرد و ترا بسیار دعا و ثنا می گفت و همی گفت افلاطون حکیمی
uttering praises etc speaking about you

بزرگوار مردے ست هرگز کس چون او نبود و نباشد خواستم که شکر او بتو رسانم افلاطون nobody is nor can be!
communicate his compliments respectable

چون این بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دل تنگ شد آن مرد گفت اے حکیم bent down
sad

از من چه رنج آمد ترا که چنین دل تنگ شدی گفت اے خواجه مرا از تو رنجی نرسید w. pain have I caused to you.

ولیکن مرا مصیبتی از این بتر چه بود که جاهلے مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید approves of my conduct
approved of by him can be worse than that calamity

ندانم کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیک بود که او را خوش آمده و مرا بدان بستود whereupon he approved of it & praised me for that.
akin to his nature foolish act

تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا لازم ست که مگر هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان جاهلان باشند
those praised by fools can't forsake me repent of

و هم درین معنی حکایت دیگر یادم آمد in connection with this idea

حکایت شنیدم که محمد زکریا الرازی همی آمد با قومی از شاگردان خویش دیوانه Rhazes of the 10th century
a lunatic a number of

در پیش ایشان افتاد در هیچکس ننگریست مگر در محمد زکریا و در روی او نیک نگاه کرد و
gazed at thoroughly came in front of them

بخندید محمد زکریا بخانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختند و بخورد شاگردان پرسیدند decoction of dodder or thyme (a plant)
prepare Thymol

که چرا اے حکیم این مطبوخ همی خوری گفت از بهر خندهٔ آن دیوانه که تا اے از جملهٔ سودای
out of his own madness

خویش جزوے در من ندید با من نخندید چه گفته اند کل طائر یطیر مع شکله و دیگر چندی
birds of the same feather flock together before some of it

اقلاً این کار خالی از دیوانگی نبود

mildness, endurance

و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن یکباره چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت

make a morsel of you on a/c of your softness & mildness — soft, gently, altogether, lacking, get accustomed, hot & harsh temper

و نیز چنان درشت مباش که هرگزت بنساوند و با همه گروه موافق باش که موافقت از دوست و

ساویدن = در آب حل کردن و نرم کردن — agreeableness, class, fail to soften or melt

دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچکس را بدی میاموز که بدی آموختن دوم بد کردن است و اگرچه بیگناه کسی

without any fault on your part — basis, next to it, persuade to do evil, gain your object

ترا بیازارد جهد کن تا او را نیازاری که خانهٔ کم آزاران در کوی مردمی است و اصل مردمی گفته اند

The harmless inoffensive — as it is said, quarter, injures

کم آزاریست پس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نیکو کن از آن که مردم

behave properly towards

باید که در آینه نگرد و اگر دیدارش خوب باشد کردار نیز چون دیدار دارد که از نیکو زشتی

evil does not befit ... — a beautiful person, in keeping with, behaviour pleasing, reflection, look at his reflection in the m.

نزیبد و نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مرا دو بیت ست رباعی

I have composed, subject, undesirable

یارا صنما همی بدی پیش آری — از ما تو چرا امید نیکی داری

expect good, bring forth evil, sweetheart

رو جانا همی غلط پنداری — گندم نتوان درود چون جو کاری

do wrong to us, are in the wrong, reap, still

و چون اگر در آینه نگرد روی خویش زشت بیند هم باید که نیکوئی کند که اگر

ugly, (I), (he)

زشتی کند زشتی فزوده باشد و بس ناخوش بود و از یاران مشفق و آزموده نصیحت

he will have added more evil by doing so — kind, look more ugly, evil

پذیرنده باش و با ناصحان خویش به وقت بخلوت باش زیرا که فائده تو از ایشان

you can derive benefit — be in private conference, accept

بوقت خلوت باشد و چنین سخنها که من یاد کردم چون بخوانی و بدانی و بر فضل خویش

Through your attainments — mentioned, points, in privacy

چیره گردی آنگاه بفضل و هنر خویش غره مباش و مپندار که همه چیزی

proud of, skill, gain strength

بدانستی خویشتن را از جملهٔ نادانان شمر که آنگاه دانا باشی که بر نادانی خویش

learned, wise — only when, one of the ignorant, (is) learnt

واقف گردی چنان که

aware

590-628

حکایت شنیدم که بروزگار خسرو وقت وزارت بوزرجمهر از روم رسولی

envoy, ministry, during

آمد خسرو بنشست چنان که رسم ملوک عجم بود رسول را بار داد و وی را با رسول بازنامه
granted an interview — custom — held his court

همی بایست که کند یعنی که مرا چون بزرجمهر وزیری است دانا پیش رسول با وزیر گفت
he wished to make a show of his glory before the envoy — he — to signify

نه ای فلان همه چیز در عالم تو دانی خواست که گوید دانم گفت نه ای خداوند خسرو از آن
he sh. reply in affirmative — liked

طیره شده و از رسول خجل گشت پرسید که همه چیز پس که داند او گفت همه کس دانند که همگان
for, or before — felt ashamed — angry

هنوز از مادر نزاده اند پس خویشتن را از جمیع نادان ترین کس دان که چون خود را نادان
of all — born of

دانستی دانا گشتی بخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است و عاجز سقراط با بزرگی خویش
in spite of — helpless — ignorant — a v. wise man — consider

میگوید که اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان اهل خرد بر من تعنت کنند و گویند
would find fault with — great sages — were I not afraid

که سقراط همه دانش جهان را بیکبار دعوی کرد مطلق بگفتمی که هیچ چیز ندانم و عاجزم
without reservation — knew — would declared, claimed in one breath

ولیکن نتوانم گفتن که آن دعوی از من بزرگ باشد ابو شکور بلخی خویش را بدانش بزرگ
947 A.D. — too much for me

در بیتی ستاید بیت
glorifies

تا بدانجا رسید دانش من ‌ ‌ ‌ که بدانم همی که نادانم
have come to know — to such an extent

پس بدان غره مشو اگرچه دانا باشی چون شغلیت پیش آید که ترا کفایت گذاردن
difficulty confronts you — perform (surmount) — affair — even if

آن نبود مستبد برای خویش مباش که هر که مستبد برای خویش بود همه وقت پشیمان باشد
which you are unable to perform — sticks … pro… — dont act exclusively — is repentant of his act

و از مشورت عیب مدار با پیران عاقل و دوستان مشفق مشورت کن که حکیم
d.n. think it a disgrace to consult — ask advice of — consultation

و نبوت و تایید محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پس از آن که آموزگار وی بار خدای عز و جل بود
instructor, guide — adjusted his … — in spite of the fact — divine support

هم بدان رضا نداد و گفت وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یا محمد با این پسندیدگان و یاران خویش
did not permit him to act exclusively — chosen people — business

مشورت کن و تدبیر شما را و نصرت بر من که خدایم و بدان که رای دو کس نه چون رای یک
judgement — help — it is your business to try or make an effort

"لا أدري نصف العلم (قول شعبي)

× he does not undertake to treat himself

کس بود که یک چشم آن نتوان دیدن که دو چشم ببیند نه بینی که اگر طبیبی بیمار شود چون
(is) becomes ill — as much as

بیماری بروی دشوار گردد و استعانت بمعالجت خویش نکند طبیبی دیگر آورد و با اطلاع
invites — (بلکه) — in — seek help f. himself — complicated — ailment, disease

by enquiring of, consulting his opinion

رای او تداوی خویش کند اگرچه سخت دانا طبیبی باشد و اگر هم جنسی از آن ترا مشکلی افتد تا جای
at any cost — یا هیچ

fellow-being — is involved in some trouble

از بهر او کوشش رنج تن و مال خویش از او دریغ مدار اگرچه دشمن و حاسد تو باشد که خود آن
mali-cious — spiteful — withhold — trouble of your body, bodily labour

دشمنی دوستی گردد و مردمان سخن گوی سخندان که بسلام تو آیند ایشان را حرمت
venerate — pay respects, greet — be converted into

men of letters, skilled in the art of speech.

دار و با ایشان احسان کن تا بر سلام تو حریص تر باشند که ناکس ترین کس آن بود که بروی
more eager — do good

most unworthy

سلام نکنند و اگرچه با دانش تمام باشی چون با مردمان سخن گوی قدم مباش که مردم
such a man — (yet) perfect in kn. — to whom people d. n. pay respects

بی‌آلکن و عاجز در سخن و سست زبان — obscure in speech

قدم نیکو بود که مردم اگرچه حکیم بود چون قدم بود حکمت وی بحکمت ننماید و سخن او
cannot be regarded as

رونقی ندارد پس شرط سخن گفتن بدان که چون ست و چیست
how to speak & what to speak — That is — manners — beauty

باب هفتم در پیشی جستن در سخن دانی

باید که مردم سخندان و سخن گوی باشند اما تو ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی مباش و خویشتن را
acquire the art of speech

liar

براست گوئی معروف کن تا اگر وقتی بضرورت دروغی گوئی از تو بپذیرند هرچه گوئی راست گوئی ملیت
(thinking) — make yourself renowned for

when actuated by necessity

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی
راست گویان جهان از تو باور گردد
accept — lead your life

و لیکن راست بدروغ همانا مگوی که دروغ براست همانا به که راست بدروغ
which resembles a lie

همانا که آن دروغی مقبول بود و آن راستی نامقبول پس از راست نامقبول گفتن پرهیز
absurd or improbable — reasonable

abstain from

کن تا چنان نیفتد که مرا با امیر ابو السوار شاور بن الفضل رحمه الله افتاد —
امیر گنجه — n. have the same experience

حکایت بدان که بروزگار امیر ابوالسوار آن سال که از حج باز آمدم بغزا

رفتم بگنجه که غزاے هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزاے روم نیز کرده شود

maybe religious war agt. infidels

و ابوالسوار پادشاهی بزرگ بود و پای برجاے و خردمند و سایس و عادل و شجاع

administrative — firm

و فصیح و پاکدین و پیش بین چنان که ملکان ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل

he indulges in serious as well humorous tal

praiseworthy — as it becomes — farsighted — pious — eloquent

چون مرا بدید بسیار حرمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعے همی گفت و می پرسید

abt. all sorts of — conversed — treated with honour

و من می شنیدم و جواب می دادم سخن هاے من او را پسندیده آمد و با من کرامتها

information

held me in esteem — w. pleased with — gave response, replies

کرد و نگذاشت که باز گردم و از احسان هاے که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند

favours he bestowed on me

w. attached to him — on acc. of

سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر بودمی و از هر گونه سخنها

dinners

lit. present — at drinking feasts

از من پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته تا روزے از ولایت ما سخن

used to seek from me

conv. — till — of the past — information about the world

همی رفت و از حال ناحیت گرگان همی پرسید تا سخن عجایب هر ناحیتے رفت

environs

our conversation w. extended — about — w. started

to the wonders of every region

من گفتم که بروستاے گرگان دیهی است و چشمه آب از دیه دور است و زنان که آب

far away from — suburbs

آرند گروهے گرد آیند هر کس با سبوئی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند

pitcher — form w.t. — in a group

چون باز گردند یکے از ایشان بے سبو در پیش ایشان همی آید و براه اندر همی نگرد

looking carefully throughout the path — goes ahead — (in her hand)

زیرا که کرمی سبز هست اندر زمینهاے آن دیه هر جا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند

removes — wherever — in the soil — worm

تا آن زنان بغلط پاے بر آن کرم ننهند چه اگر کسے از ایشان پاے بر آن

n. set — by mistake

کرم نهد و کرم در زیر پاے او بمیرد آن آب که در سبو بر سر دارد در

tramples it to death

وقت صعب گنده شود چنان که ببایدش ریختن و بازگشتن و سبو بشستن و دیگر بار

exceedingly dirty

pour out — so much so that they have to ....

آب از چشمه برگرفتن چون من این سخن بگفتم امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید
made a grimace of disapproval — turned away

چند روز نه بر آن حال بود که پیش از آن بود که پیران دیلم با من گفت که امیر گله تو کرد و گفت فلان
دیلم = شهری از گیلان — complained of you — he did n. treat me with the same kindness

مردی بر جایست چرا باید که با من چنان گوید که با کودکان گویند چون او مردی را پیش
why sh. he speak to me as to a child — reasonable

چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجه قاصدی بگرگان فرستادم و محضری فرمودم
ordered him to get a memorial

کردن بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جملهٔ عدول و علما و اشراف گرگان در این باب که
stating the fact — reliable men — chief — verified by...

این ده بر جایست و حال این کرم بر این جمله است و چهار ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش
secured the verification — was such — account — insisted

ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید

خاصه پیش چون منی اما خود آن راست چه باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضر
may be required — period

بگواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول کنند اما بدان که سخن از چهار نوع
things — therefore — attested by

ست یکی نه دانستنی است و نه گفتنی و یکی هم دانستنی و هم گفتنی و یکی گفتنی است و
neither worthy of being learnt (or understood) nor of being uttered — not to be uttered

نادانستنی و یکی دانستنی است و ناگفتنی اما ناگفتنی و نادانستنی سخنی است که دین را
faith — thing — not to be understood

زیان دارد و آن که گفتنی است و نادانستنی سخنی است که در کتاب خدای عز و جل
point, subject — occurs — detrimental to

و در اخبار رسول خدا باشد و اندر کتابهای علوم علما که در تفسیر او تقلید بود و در تاویل
blind faith is necessary — interpretation — explanation, comment — books of religious knowledge compiled by the divines — traditions sayings

او تعصب و اختلاف چون شأن نزول و مانند این -
the occasion of the revelation of a particular verse — leads to prejudice & difference of opinion

پس اگر کسی دل در تاویل آن بندد خدای عز و جل او را بر آن
fixes on — mind — still

بگیرد و آن که هم گفتنی است و هم دانستنی سخنی بود که صلاح آن گوینده و شنونده
n. blame for it — propriety — word

را نفع بود و آن که دانستنی است و ناگفتنی چنان بود که عیب محتشمی یا عیب دوستی ترا
its description is that, for ex. — fault of a great person — as regards — profitable, beneficial to

معلوم شود یا از طریق عقل ترا از کار جهان صورتے بندد که آن نه شرعی بود و چون بگوئی
یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید یا از خشم آن دوست حاصل شود یا بهم شوریدن و غوغاے عام
بود بر تو پس آن سخن دانستنی بود نه گفتنی اما ازین چهار نوع سخن که گفتم هر یکے را دو روی
بود یکے نیکو و یکے زشت سخن که بمردم برسانی بنیکوترین نماے تا مقبول بود و مردمان
در چه تو بشناسند که بزرگان خردمندان را بسخن دانند نه سخن را بمردم که مردم پنهان است
زیر سخن خویش چنان که بتازی گوید المرء مخبوء تحت لسانه سخنے بود که بگویند به
عبارتے که روح تازه گردد۔

حکایت شنیدم که هارون الرشید خوابے دید بر آن جمله که پنداشتی که
همه دندان هاے او بیرون افتادے بیک بار بامداد خواب گذاری را بخواند و
بپرسید که تعبیر این خواب چیست معبر گفت که زندگانی امیر دراز باد همه اقرباے تو پیش
از تو بمیرند چنان که کس از تو باز نماند گفت این مرد را صد چوب بزنید اے کذا و کذا که تو این
بدین دردناکی سخن اندر روے من گفتی چه همه اقربا پیش من بمیرند آن گاه من که باشم خواب
گذاری دیگر فرمود آوردند این خواب با وے بگفت خواب گذار گفت بدین خواب
که امیر گفت دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تر از همه اقرباے خویش بود هارون
گفت طریق العقل واحد تعبیر از آن بیرون نشد اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق
است این مرد را صد دینار بدهید۔ و هرچه گوئی نیکو گوے تا هم سخن گوئی
باشی و هم سخندان اگر گوئی و ندانی چه تو و چه آن مرغ که طوطی خوانند که وے نیز

سخن گوے بود اما سخندان نبود و سخندان و سخن گوی آں بود که هرچه او بگوید مردمان

only when whatever he says is understood — a man is skilled in the art… — can utter words

را معلوم شود تا از جملهٔ عاقلان بود و اگر نه چنین بود بهیمه باشد مردم پیکر اما سخن را بزرگ

in the disguise of man — a thing of great value — speech — may be regarded

دان که سخن از آسمان آمد و هر سخن که دانی از جایگاه سخن دریغ مدار و بناجایگاه ضایع

don't withhold it from its proper place — waste — has come down f. heaven

مکن تا بر دانش ستم نکرده باشی اما هرچه گوئی راست گوے و دروغ باید که پیرامن تو نگردد

do injustice — w.ever you say sh. be true — let falsehood not get hold of you.

و دعوی کننده بے معنی مباش و اندر همه دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر و بعلمی

Know that most claims have less of proof — more of pretension — proof — of claims — absurd pretender

دعوی مکن که ندانی و بداں علم که دانی نان بطلب که غرض خویش از آں علم و هنر حاصل توانی

gain — object — seek living — by means of — lay claims to

کردن که آں معلوم تو باشد بچیزے که ندانی بهیچ نرسی

it may be brought home to you that you can gain nothing

حکایت چنین شنیدم که بروزگار خسرو زنی پیش بوزرجمهر آمد و از وے مسئله پرسید اگر از

asked him a question — however

وقت بوزرجمهر سر آں سخن نداشت گفت اے زن اینکه تو همی پرسی من ندانم آں زن گفت پس تو که این ندانی

(at) that time — had no knowledge of it

خدایگان ما چرا ے خوری بوزرجمهر گفت بداں چیز که دانم و هد بدانچه ندانم ملک مرا هیچ

(money) — for — partake of

نمی دهد و اگر باور نداری بیا و از ملک بپرس تا خود بدانچه نمی دانم مرا چیزے می دهد یا نه

whether

و در کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش که صاحب شریعت

as unfortunate — the preceptor of the law — moderate — don't resort to excess

ما صلی الله علیه و آله می گوید خیر الامور اوسطها و در سخن گفتن و شغل گذاردن

virtue lies in the mean — doing your business

گران سنگی عادت کن اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوستر دار که از

regard it more agreeable than that — blamed or reproached — deliberateness — acq. the habit of — weightiness, gravity

شتاب کاری و سبک ساری ستوده گردی بدانستن رازے که تعلق بنیک

concern — praised — levity — haste

و بد تو ندارد رغبت مکن جز بخویشتن راز خویش مگوے پس اگر گوئی آں سخن را

it — do — d. n. reveal — d. n. be eager

از پس آں محتاج و پیش مردمان با کس راز مگوے که اگرچه درون سو سخن نیکو بود از برون

outwardly — favourable — topic — inwardly — whisper — hence — forward

سوگمان بزشتی برند که آدمیان بیشتر بیک دیگر بدگمان باشند و در هر کاری سخن
mistrust each other — it w. be imputed to evil motive

و همت و حال بر اندازهٔ مآل دار هرچه گوئی آن گوئی که براستیِ سخن تو گواهی دهد و اگرچه
based on the consideration of the consequence — testify to — veracity — say only that which — have

نزدیک مردمان سخن گوی و صادق باشی و اگر نخواهی که بستم خود را معیوب کنی بهیچ
con-duct — aspirations — brand yourself with — in any case — unnecessarily — regarded as a truth-teller — by men, or as a truthful one

چیز گواه مشو پس اگر شوی بوقت گواهی دادن پس اگر گواهی دهی میل مده هر سخنی که
partiality — d.n. be partial — give evidence

بگویند بشنو ولیکن بکار بستن مشتاب هرچه گوئی نا اندیشیده مگوی و اندیشه را
in putting into practice — any thing — listen to

مقدم گفتار خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت ست و
precede — next to competency — fore-sight — repent of — let

از شنیدن هیچ ملول مباش اگرت بکار آید و اگر نه بشنو تا در سخن بر تو بسته نگردد و فایده
discourse — advantage — shut agt. you door — listen — be of any use — get tired of

سخن فایت نشود و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید
cold in speech. — grows — such a speech — lost

اگرچه دانا باشی خویشتن را نادان شمر تا در آموختن گشاده گردد هیچ سخن را مشکن و همه
+ in conformity w. audience — impose cut short — be opened — ignorant

تا نخست عیب و هنر سخن ترا معلوم گردد و سخن یک گونه گوی با خاص خاص با عام عام
with uniformity. — refined — speak — come to know — beauty — fault — until — merits & demerits

تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع منکر مگر جائی که از تو در سخن گفتن دلیل و حجت
audience — in your discourse — mind — when — go beyond the limits of

نشنوند آن گاه سخن برضای ایشان همی گوی تا بسلامت از میان آن قوم
men do not pay heed to the argument & reasoning — from amongst them — safety — speak — in order to please them

بیرون آئی و اگرچه سخندان باشی از خویشتن کمتر از آن نمای که دانی تا بوقت گفتار
less than w. you really know — displays — on y. part — well-versed — out

و کردار پیاده نمانی و بسیار دان کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند
as trudging along on foot. — not the reverse — who knows much — remain — one who speaks little

خاموشی دوم سلامت ست و بسیار گفتن دوم بیخردی که از آن که بسیار گوی
a form of safety — folly — talkativeness — silence

اگرچه خردمند کسی باشد عامه او را از جملهٔ بیخردان دانند و اگرچه بیخرد کسی
if a man is foolish — consider — (one) — men in general — even if

باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی ویرا از جملهٔ عقل دانند هرچند پاک روش و پارسا باشی
but at the same time remains silent. — pious chaste — howsoever — as the outcome of wisdom

with the refined audience, in a refined manner

& with the ordinary audience; in the ordinary manner.

خویشتن ستاے مباش کہ گواہی تو بر تو کسے نشنود و بکوش تا ستودهٔ مردمان
باشی نہ ستودهٔ خویش و اگرچہ بسیار دانی آں گوی کہ بکار آید تا آں سخن بر تو وبال
نگردد چناں کہ برآں علوی زنگانی۔

حکایت شنیدم کہ بروزگار صاحب بزنگان پیرے فقیہ و محتشم از اصحاب علم
علیہ ما یستحق مفتی و مزکی و مذکر زنگان بود و جوانی علوی بود پسر رئیس زنگان فقیہ
بود و مذکری کردی و پیوستہ ایں ہر دو را باہم مکاشفہ بودی بر سر کرسی یکدیگر را
طعنہا زدندی آں علوی روزی بر سر کرسی آں پیر را کافر خواند خبر بدیں شیخ
رسید وے نیز بر سر کرسی علوے را حرام زادہ خواند خبر بعلوے بردند سخت از جا
بشد در وقت برنشست و پیش صاحب شد و از آں پیر گلہ کرد و بگریست و گفت
شاید کہ بروزگار تو کسے فرزند رسول را حرام زادہ خواند صاحب از آں سخن در خشم
شد و قاصدی فرستاد آں پیر را بری خواندہ و بمظالم بنشست با فقہا و سادات
ری و آں پیر را بفرمود آوردند و گفت تو مردے باشی از جملہ ائمہ اصحاب علم و عالم و
پیر و لب گور رسیدہ شاید کہ فرزند رسول صلعم را حرام زادہ خوانی اکنون ایں کہ
گفتی درست کن و گرنہ ترا عقوبتی ہرچہ سخت تر کنم تا خلق از تو عبرت گیرند و کسے دیگر ایں
بے ادبی و بے حرمتی نکند چناں کہ اندر شرع واجب ست آں پیر گفت بر ایں
سخن درستی گواہ من خود آں علوی است بر نفس خود بہ ازاو گواہ مخواہ بقول من او
حلال زادہ پاک ست و بقول او حرام زادہ صاحب گفت چہ معنی شیخ گفت ہمہ زنگان

دانند که نکاح مادر او با پدر او من بستم وی بر کرسی مرا کافر خوانده اگر این سخن از اعتقاد
tied the matrimonial knot, conducted the m. of his parents. / acc. to his own conviction

گفت نکاحی که کافر بندد درست نباشد پس بقول او بی شک حرامزاده باشد پس اگر نه
can't be valid / otherwise

از اعتقاد گفت دروغ زن است و حد بر وی لازم آید اکنون بهمه حال یا حرامزاده است
penalty / is liable to

یا دروغ زن پیدا شد شمارا چنان که باید او را همی خوانید چه بیشک از این دو گانه یکی باشد — و فرزند رسول دروغ زن
many case / either of the two / call him as you think fit / (but)

علوی سخت خجل شد و هیچ جواب نداشت و این سخن نااندیشیده بروی وبال شد پس تو
which w. not pre-considered / word / couldn't give / felt v. m. ashamed

سخن گوی باش نه یافه گوی که یافه گوی دوم دیوانگی بود و با هر که سخن گویی همی نگر تا سخن ترا
prater, prating / (when) / another form of / یاوه / be a speaker

خریدار هست یا نه اگر مشتری چرب یابی همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن گوی
congenial, suitable / leave aside / come across / customer, admirer

که او را خوش آید تا خریدار تو باشد و با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی باش که مردم
among common folk / as / civilised man / be an ordinary man

دیگر است و آدمی دیگر و هر که از خواب غفلت بیدار گشت با خلق چنان زید که گفتم و تا توانی
ignorance / leads his life / is roused / are different fr.

از سخن شنیدن نفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند دلیل بر این که اگر کودکی
don't abhor not / for / by doing so you acquire / the art of speech

را که از مادر بزاید در زیر زمین برند و شیر می دهند و در آن جای پرورند و دایه و مادر
underground place / while brought up / are fed / just born of / by given birth to dry

با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند
do not caress / w. n. know how / dumb / grown up

گفتن الا به روزگار همی شنود و بیاموزد. دلیل بر آن که هر که مادرزاد کر بود لال بود
if he goes out into the world a... / to speak / born deaf / but

نه بینی که لالان کر باشند پس سخنهای ملوک و حکما قبول کن که پند ملوک و حکما
یعنی اگر کر نبود لال نبود الا همه لال را کری مستلزم است
to / accept / sayings / intellect

شنودن دیده خرد را روشن کند که سرمه و توتیای چشم خرد حکمت است پس سخن این قوم
collyrium / advice / the eyes / for / antimony / give light to / to listen to / wise precepts حکمت

را بگوش دل باید شنیدن و اعتماد کردن و از این سخن ها اندر این وقت چند سخن نغز و نکته های
i.e. attentively / fine / maxims / rely on

بدیع یاد آمد از قول انوشیروان عادل اندر این کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی
understand / sayings / valuable points

belong to

و بکار بندی که کاربستن سخن ها و پندهای این پادشاه ما را واجب‌تر باشد که ما از تخمهٔ آن ملکیم -

race — more incumbent

بدان که چنین خوانده ام اندر اخبار خلفاء گذشته که مامون خلیفه بتربت نوشیروان

tomb — annals

رفت آن جا که دخمهٔ او بود و آن قصه دراز ست اما مقصود آن که مامون خلیفه در دخمهٔ او

gist — lengthy — in the cemetery

crumbled to dust — inscriptions

اعضاء او پوسیده دید بریخته خاک شده و فراز تخت بر فراز دخمه خطی چند بزر بود

high above — platform, frame of wood — decayed, decomposed

deciphered

بخط پهلوی مامون بفرمود تا پیران پهلوی را بیاوردند و آن نوشتها را بخواندند

by the orders of M. — script

و بتازی ترجمه کردند و آن تازی در عرب معروف شد اول گفته بود تا من زنده بودم همه

remained alive — came to be popular

derived benefit fr.

بندگان خدای عزوجل از عدل من بهره ور بودند و هرگز هیچ کس پیش خدمت من نیامدی

in my presence — there was none who

helplessness

که از رحمت و گنج من بهره نیافت اکنون چون وقت عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز

but — know no remedy — has come — receive share — bounty (?)

آن که این سخن ها بر دیوار نوشتم تا اگر کسی وقتی بزیارت من آید این لفظها بخواند

to visit my tomb — to get inscribed

be deprived of my generosity

و بداند و نیز از من محروم نمانده باشد و این پندها و سخن ها پاداش آن کس بود

reward for his trouble

این ست پندها -

are as follows

باب هشتم اندر یاد کردن پندهای ملک نوشیروان عادل

vicissitudes of life

اول گفت تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار دیگر

wonder at — constantly come & go

allow themselves to be put to shame

گفت مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند دیگر گفت چرا ایمن خسپید

in peace — of which they once before repented — at a thing

other than in acc. with his desire

کسی که با پادشاه آشنایی دارد دیگر گفت چرا زنده شمرد خود را کسی که زندگانی او جز

mode of living — intimacy

scarce of spirit

بکام او باشد دیگر گفت چرا دشمن نخوانی کسی را که جوان مردی خود در آزار مردمان داند

as consisting in annoyance to others — if a man

دیگر گفت چرا دوست خوانی کسے را که دشمن دوستان تو باشد دیگر گفت با مردم بے هنر — with no accomplishments

دوستی مکن که مردم بے هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را دیگر گفت پرهیز از نادانی که خود را — don't make tie on friendly terms with; Keep aloof; is not entitled to

دانا شمرد دیگر گفت داد از خویش بده تا از داور مستغنی باشی دیگر گفت حق گوی — acquit yourself of your dues; have no need of magistrate or judge

اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز دشمن نداند با دوست مگو دیگر گفت خرد گوش — don't hear less talk more; reveal; known to; unpleasant

بزرگ زبان مباش دیگر گفت مردم بے قدر را زنده مشمار دیگر گفت اگر خواهی که بی رنج — commanding or enjoying no respect; without any difficulty

توانگر باشی بسنده کار باش دیگر گفت بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت دیگر گفت — have to sell; at random

مرگ به دان که نیاز بهمسران خود دیگر گفت از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان — supplication to, humiliation before; of hunger; better

سیر شدن دیگر گفت بهر تخایلی که ترا صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد — confidence; rely; entrust; suspicion for; to be satiated with; may come to y. mind

مبر دیگر گفت بخویشاوندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن — Keep back, withhold; rich; misery; modest; helpless

به که از غوک زنهار خواستن دیگر گفت فاسقی متواضع این جهان جوے بهتر از قرای — profligate; learned man ascetic of this world; seek the shelter help of

متکبر آن جهان جوے دیگر گفت نادان تر از آن مردم نبود که کہترے بمهتری رسید — raised to a high position; inferior one

بیند و کہتریان بچشم کہتری بدو نگرد دیگر گفت بے شرمی تر نبود بزرگ تر از آن که بچیزے — looks down on him as an inferior; still; more shameless

دعوی کند که نداند و آن گاه بدان دروغ زن باشد دیگر گفت فریفته تر از آن کسے نبود — lays claim to; beguiled, duped; turn out; be a liar

که یافته نایافته پندارد دیگر گفت بجهان در فرومایه تر از آن کسے نبود که دیگرے را بدو حاجتے — yet unattained; who is needed by another; contempt; exchanges

بود و او از اجابت کردن ننگ دارد دیگر گفت هر که بے گناهی از تو زشت گوید و را معذور کن — speaks ill of you; without your fault; comply with his request; excusable

از آن کسے دان که آن سخن را بتو رساند دیگر گفت بگذارد مصیبت عزیزان آن مرد — communicated it; a man ... of one dear to ...

تر رسد که بدان کس که بے فائده گوش دارد دیگر گفت از خداوندان زبان آن زبان مند تر — is less in trouble; one who listens to what is useless for ...; The greatest of losers

من بنفس عزیز و فقر و فاقه ∴ نمی خواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب خوشتر ∴ از آن کز غوک باید جست یاری

۱۲۰، بگیلان،

it is easier to check a fool from all other things than to check him fr. his own bodily desires.

don't put yourself in the position of others. درآئینه ...

has constantly to see those in distress or what annoys him.

یعنی چیزهای نادیدنی را در دل بیند — بود که ویرا دیدار چشم زبان مند بود دیگر گفت هر بنده که او را بخرند و بفروشند آزادتر

free

howsoever learned — از آن کس دان که گلو بنده بود که بنده بهای آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود دیگر گفت هر چند

while purchased glutton

learned — دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بروی وبال بود دیگر گفت هر کس که آموزش

lessons given by the Times.

is sure to be wasted — روزگار او را نرم و دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود دیگر

labour take pains in training him render prudent gentle

desires & whims — گفت همه چیزها از نادان نگهداشتن آسان تر که ویرا از تن خویش دیگر گفت اگر خواهی که

guard

مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش دیگر گفت اگر خواهی که رنج تو بجای

labour speak well of you

don't exert uselessly on yourself — مردمان ضایع نشود بجای خویش ضایع مکن دیگر گفت اگر خواهی که کم دوست و کم یار

dear ones, well-wishers wasted on other people may not be few

نباشی کینه دار مباش دیگر گفت اگر خواهی که اندوهگین نباشی حسود مباش دیگر گفت اگر

envious sorrowful revengeful

free fr. remorse (d.n. long f. or an impossible situation) — خواهش محال مکن — خواهی که از دیوانگی دور باشی آنچه پیش نرود مران دیگر گفت اگر خواهی که ترا دیوانه بسیار نشمرند هر آنچه

a lunatic don't push forward that which

نایافتنی بود مجو دیگر گفت اگر خواهی که با آبروی باشی آزرم را پیشه کن دیگر گفت اگر خواهی که

or not go be peaceful respected unattainable

don't seek to pick up — فریفته نباشی آنچه ننهاده بر مدار دیگر گفت اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر دیگر

don't rend off another's veil (betray his secrets) [illegible] not to be duped.

treat with consideration — گفت اگر خواهی که در قفای تو نخندند زیردستان را گرامی دار دیگر گفت اگر خواهی که

subordinates in yr. absence

immune — از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن دیگر گفت اگر خواهی که از زیرکان

one of the wise act upon mind whims prolonged regret

don't peep into the private affairs of others — باشی در آیینه کسان مبین دیگر گفت اگر خواهی که بی غم باشی بی آزار باش دیگر

free fr. anxiety

duly may be recognised — گفت اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردمان نیکو شناس دیگر گفت اگر خواهی که ستوده

most praiseworthy worth

is lacking in wisdom — تر مردمان باشی با آن کس که خرد او نهان باشد نهان خویش آشکارا مکن دیگر گفت اگر

secret

خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار کن دیگر گفت اگر خواهی که برتر از مردمان

superior to (yourself) it what you say

باشی فراخ نان و نمک باش دیگر گفت اگر خواهی که از شمار آزادمردان باشی طمع را در دل
gentlemen — to be counted — liberal in entertainment

خویش جای مده دیگر گفت اگر خواهی از شمار داوگران باشی زیردستان را بطاعت
among — service — cause to take root in yr mind

خویش نیکو دار دیگر گفت اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثرهای ایشان را
respect the traditions — with kindness — reproach of the public

ستاینده باش دیگر گفت اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند
keep — loved by all — hate you

با مردمان گوی دیگر گفت اگر خواهی که تمام (کامل) مردم باشی آنچه بر خویشتن نپسندی بکس مپسند
speak whatever pleases them — d.n. like f. yourself — man out & out

دیگر گفت اگر خواهی که بر دولت جراحتی نرسد که بمرهم به نشود با هیچ نادان مناظره مکن
& can't be healed by balm — don't argue w. any — discussion — receive a hurt

دیگر گفت اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار دیگر گفت اگر خواهی
creatures — don't withhold

که دراز زبان باشی کوتاه دست باش این است سخن ها و پندهای ملک نوشیروان عادل
sayings — precepts — honest y. dealings — bold in speech

چون بخوانی ای پسر این لفظها را خوار مدار که ازین سخنها بوی حکمت می آید و هم بوی ملک
kingship — odious — make light of — savour of wisdom as well as of statesmanship

زیرا که هم سخن حکیمان است و هم سخن ملکان جمله معلوم خویش کن واکنون آموز که جوانی
include both — when — understand — monarchs — words of sages

چون پیر گردی خود نتوانی
will not be able to learn — grow old

باب نهم در پیری و جوانی

& act wisely like an old man

ای پسر هر چند تو جوانی پیر عقل باش نگویم جوانی مکن لیکن خویشتن دار باش
though — indulge in the pleasures of youth — self-control

وازجوانان پژمرده مباش که جوان شاطر بود چنانکه ارسطالیس گوید الشباب
faded, lazy, gloomy-tempered — smart

نوع من الجنون و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از جاهلی
کاهل کاهلی — w. not give rise to trouble — ignorant, idle

بلا خیزد و حظ خویش از روزگار بردار که چون پیر شدی خود نتوانی چنانکه آن پیر گفت
enjoy your share of happiness in the world — a certain — can't do so

چندین سال خیره عمر خوردم که چون پیر شدم خوبرویان مرا نخواهند اکنون که پیر شدم — would not like me; fearing that; the fair ones; suffered in vain

من خود ایشان را نمی خواهم واگر هم تواند از پیر خود نزیبد و هر چند جوان باشی خدای — it is not befitting for an old man; grief; however; even then; if one can do so

عزوجل را هیچ وقت فراموش مکن واز مرگ ایمن مباش که مرگ نه پیر گذارد و نه — youthful; d. n. feel safe agt.; fearless agt.; moment

جوان را چنان که عسجدی گوید بیت

گر بجوانی و به پیری نیستی پیر بمردی و جوان زیستی — if everything were to depend upon youth & old age

هرکه بزاید بی شک بمیرد — is sure to die; comes into existence

حکایت. شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بر در دروازهٔ شهر دکان

داشت و کوزهٔ از میخی در آویخته بود هوس آنش بودی که هر جنازهٔ که از شهر بیرون — kept... hanging; funeral; who; whenever; fancy; fr. peg; jug

بردندی وی سنگی در آن کوزه افگندی و هر ماه حساب آن سنگ ها — counted

بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و از میخ در آویختی و سنگ همی افگندی — was taken; emptied

تا ماه دیگر روزگاری بر آمد از قضا درزی بمرد مردی بطلب درزی آمد از مرگ — as fate would have it; about; in search of; a long time elapsed; to find out

درزی خبر نداشت و در دکانش بسته دید همسایه را پرسید که درزی کجاست که — seeing closed; information

حاضر نیست همسایه گفت درزی در کوزه افتاد ای پسر هوشیار باش و بجوانی — careful

غره مشو اندر طاعت و معصیت هر جا که باشی از خدای تعالی یاد همی کن و عفو — whether in the act of devotion or sin; don't be deceived by

همی خواه و از مرگ همی ترس تا ناگاه در کوزه نیفتی با یار گناهان وهمه نشست و خاست — alone; all of a sudden; ask for

با جوانان مکن و با پیران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان جوان و پیر آمیخته دار تا — let y. companions & associates be y. & o. men mixed together; mix with

چون جوانان در مستی و جوانی محالی کنند پیران مانع آن محال باشند از آنکه — check or deter fr.; attempt absurdities or something absurd; merry-making

پیر با چیزها دانند که جوانان ندانند اگرچه عادت چنان است که بر پیران تمسخر
They are in the habit of — many things — laughing at, making fun of

کنند از آن که پیران را محتاج جوانی دانند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر ایشان
have no right — simply for this reason — consider them as standing in need of

پیشی جویند و تبر ایشان بی حرمتی کنند زیرا که اگر پیران در آرزوی جوانی باشند
are desirous of — insult — to seek preference to

جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری باشند و پیران این آرزو یافته است و مزهٔ آن بر داشته
attained this desire — anxious to live upto an old age — enjoyed it

جوان را بهتر که این آرزو که یابد یا نیابد چون نیکو بنگری پیر و جوان هر دو محسود یک دیگر
envied by — examine thoroughly — it is uncertain whether he ... — waiting for the realisation of the desire

باشند اگرچه این خویشتن را دانا ترین همه کس داند چون پیر دانا نبود پس تو از طبع جوانان
behave like ... — as wise as — (you w. find)

مباش پیران را حرمت دار و سخن با پیران بگزاف مگو که جواب پیران مسکت باشد
enforces silence, incisive — in a foolish manner — speak — veneration — rejoinder

حکایت. شنیدم که پیری کوژ پشت صد ساله سخت پشت دو تا کرده بر عکاز
staff — having his back bent down very much — centenarian — hunch-backed

تکیه کرده همی رفت جوانی بر تشنیع وی گفت ای شیخ این کمان بچند خریدی تا من
leaning on — for how much — by way of ridicule

نیز بخرم پیر گفت اگر عمر یابی و صبر کنی خود رایگان تو بخشند اما با پیران نه بر جای صحبت
mix — w. be given gratis — wait — live upto an old age — w. patience — stupid

مکن که صحبت جوانان بر جای بهتر که صحبت پیر نه بر جای تا جوانی جوان باش
behave like youths — that — wise, reasonable youths — companionship

چون پیر شدی پیری کن چنان که دو بیت من گفتم رباعی

گفتم که در مراد زنجیری کن — با من بنشین و با دلم سیری کن
bolt (shut) — satisfy my desires

گفتا که سپیدیات را قیری کن — پیرت چه کنی پیر شدی پیری کن
turn — like pitch, tar, black — white, grey hair — what will you do with a cypress?

که در وقت پیری جوانی نزیبد پیری که جوانی کند در نهایت بوق زدن باشد چنان
defeat — one who blows the trumpet — behaves — is unbecoming — youthfulness

که من در زاهدی گویم فرد
در باب زاهدی — on the subject of asceticism

چون بوق زدن باشد در وقت نهایت — مردی که جوانی کند اندر که پیری

(مرقوم)

× it is absurd for them to cherish any desire, except that of death.

عــه اصل وزن این رباعی مفعول مفاعیل مفاعیل فعل است اما در مصرع ثالث
در رکن اول و دوم زحاف تسکین اوسط آمده - پس وزنش چنین باشد
مفعولن مفعول مفاعیل فعل - میوه چو - شد پخت - بیفتد ز - درخت
و مصرعهای دیگر هم مختلف الوزن بوده - چنانکه در رباعی کثیر الوقوع است
بر این تقدیر اشعار متن در این رباعی صحیح باشد -

عــه وزن این قطعه مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است و نام بحر هزج اخرب محذوف
مکفوف - اما در مصرع اول زحاف تسکین اوسط بکار برده - پس وزنش چنین باشد
مفعولن مفعول مفاعیل فعولن - کیکاو - ساورک - فی پیش - ذعاج -

و پیر رعنا مباش که گفته اند که پیر رعنا بتر از جوان نارعنا و پیر بی هنر ازین
Keep aloof — ungraceful — foolish, self-conceited — graceful

پیران ناپاک و انصاف پیری بیش از آن بده که انصاف جوانی که جوانان را امید
unchaste — hope to attain — more prompt — render justice

پیری بود و پیران را جز مرگ امیدی نباشد جز مرگ امید داشتن هم محال باشد از آن که چون غله سپید
is bleached — corn — similarly — while

گشت اگر نه درو ند خود ناچار بریزد و همچنین میوه که پخته گشت اگر نه چینند خود از درخت
even if it is not reaped — gathered — when a fruit ripens — necessarily — reaped, gathered

بیفتد بی آن که بجنانند چنان که من گویم رباعی
without being stirred

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت — ور همچو سلیمان شوی از دولت بخت
high above the moon — foot — set — on a/c fortune

میوه چون شد پخته بیفتد ز درخت — چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
y. w. have to pack up y. luggage to go, bag & baggage — of ripe age

و تازی گفته اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوَالًا اِذَا قِیلَ تَمَّ و چنان دان که
: expect its decline when they say that it is complete — its decline is near — is complete — an a. proverb says

ترا تنگدار زندگی باشی چون حواس های تو از کار بیفتاد در گویائی و بینائی و شنوائی و
doors... w. be fastened agt. you (withheld fr. you) — fail to work — remai.. here

لمس و ذوق همه بر تو بسته شود نه تو از زندگانی خوش شاد باشی نه مردم از زندگانی تو بر مردمان وبال گردی
a nuisance to them — w. find satisfaction in

پس مرگ از چنان زندگانی به اما چون پیر شدی از محال جوانی دور باش که هر که به مرگ نزدیک تر
so — abstain fr. — absurdities, foolishness

بود از محال باید که دورتر بود و مثال عمر مردمان چون آفتاب ست و آفتاب که در
life — (when) — shd. be farther fr.

افق مغرب بود فرو رفته دان چنان که من گویم قطعه
(on the horizon) — regard it as already sunk below the horizon.

کیکاوسا در کف پیری شده عاجز — تدبیر شدن کن چو شصت و سه آمد
make arrangements for y. departure, w. you age have reached 63. — who are helpless — clutches — are

روزت به نماز دیگر آمد به همه حال — شب زود در آید چو نماز دیگر آمد
y. day (duration) has been extended till the time of ev. prayer (وقت نماز) — soon approaches or follows — after all — evening

از آن سبب نشاید که پیر عقل و فعل جوانان باشد و بر پیران همیشه برحمت باش
we pity, be kind to, — sh. think or act like... — is undesirable

که پیری بیماریست که کس بعیادت وے نرود و پیری علتی است که هیچ طبیب
none goes to visit the man suffering fr. it — such an illness — such a disease

in ev. disease fr. which a man suffers

داروے او نداند الّا مرگ از آں کہ پیر از رنج پیری نیاساید تا نمیرد و ہمہ علتی کہ مردم

fr. hardships of old ag — can't have rest — of it — any remedy for it

رسد اگر نمیرد اندراں علت ہر روز امید بہتری بود مگر علت پیری کہ ہر روز پیرتر بود

provided that (بشرط) — in which — except — he has the hope of making improvement

و امید بہتری نباشد از آں کہ در کتابی خواندہ ام کہ مردم تا سی و چہار سال ہر روز در

till the age of 34 — man — fr. which has no hope of recovery fr. it

زیادت بود بقوت و ترکیب و پس از سی و چہار سال ہمچناں بپاید زیادت نکند

remains stationary — constitution strength — makes progress

و نقصان نپذیرد چناں کہ آفتاب بمیان آسمان رسد بطیّ السیر بود تا فرو گشتن و از

on reaching the mark dean — is not liable to progress or decline — till sunset or moving downwards — moves slowly — just as

چہل سالگی تا پنجاہ سال ہر سال در خویشتن نقصان بیند کہ پار ندیدہ بود و از پنجاہ

experiences such a deterioration as... — in the prev. one

سال تا شصت ہر ماہ در خود نقصانی بیند کہ ماہ دیگر ندیدہ باشد و از شصت سال تا ہفتاد

سال ہر ہفتہ در خود نقصانے بیند کہ آں ہفتہ دیگر ندیدہ باشد و از ہفتاد تا ہشتاد

ہر روز نقصانے در خود بیند کہ دیروز ندیدہ باشد و اگر از ہشتاد بگذرد ہر ساعت

moment — exceeds — on the prev. day

دردے و رنجے بیند کہ در ساعت گذشتہ نیافتہ باشد و لذت عمر تا چہل سال ست

pleasure of life lasts... — sorrow — pain

چوں چہل پایۂ نردباں بر رفتی فرود آئی بے شک باز آنجا باید آمد کہ بر رفتہ باشی

steps of the ladder — w. h. to revert to the state fr. which you started — w. h. to come down — ascended

پس ناخوشنودی کسے بود کہ ہر ساعت دردے و رنجے نوی نوے رسد کہ

afresh, anew — unhappy is the man who undergoes

در ساعت گذشتہ نوے نرسیدہ باشد پس یا ولدی و قرۃ عینی ایں شکایت پیری

coolness, (de)light of the eyes — now

بر تو دراز کردم از آں کہ مرا از او سخت گلہ است و آں نہ عجب کہ (زیرا) پیری دشمن ست

related at length, discussed at length — it is no wonder — serious grievances, complaints agt. it — this complaint agt...

و از دشمن گلہ بود چناں کہ من گویم بیت

it is quite natural to complain of

اگر گلہ کنم از وے عجب مدار ز من — کہ وے بلائے من ست و گلہ بود ز بلا

calamity, misfortune — don't wonder

و تو دوست تر کسے و گلہ از دشمناں با دوست کنند ادعو مِنَ اللہ تعالی

hope — people naturally complain of their enemies to their dear ones. — greatest friend, dearest of all to me

که تو نیز این گله با فرزندزادگان خویش کنی و اندر معنی گله پیری مرا دو بیت ست که اندر میانه

in the discourse on زاہدی — before — subject — make a similar complaint

زاهدی گویم قطعه

آوخ گله پیری پیش که کنم من — کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست

penitence — remedy — disease of mine — to whom

ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم — زیراکه جوانان را ازین حال خبر نیست

have no idea of this state of things. — make complaint — old fellow

ازآن که رنج پیری کس از پیران بهتر نداند ـ

worried

حکایت. بیان که از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود پیر که او را حاجب کامل خواندندی

chief sec. — among the secretaries

پیر بود و از هشتاد سال گذشته خواست که اسپی خرد راضی اسپی آورد فربه نیکو رنگ و

a breaker of horses, a jockey — (who was) — was above 80

درست قوام اسپ را بدید و بپسندید و بها فروداشت چون دندانش بدید پیر بود

lowered the price a little. — داشت — examined — (but) — liked — of sound limbs

نخرید و شخصی دیگر بخرید من او را گفتم که فلان بخرید تو چرا نخریدی گفت او مرد جوان

however

ست و از رنج پیری خبر ندارد اگر برنگ و منظر اسپ غرّه شد معذور ست من که از رنج

to be excused — pain — (if) — is deceived by — appearance — (or) — idea

پیری و ضعف و آفت او خبر دارم اسپ پیر خرم معذور نباشم امّا جهد کن که در وقت

adversity — have had an experience of

پیری جاے مقام کنی که به پیری سفر کردن از خرد نیست خاصه مردے که بینوا

to settle down somewhere — (for) — unwise — under these circumstances

باشد که پیری دشمن ست و بینوائی همچنین پس با دو دشمن سفر کردن نه از دانائی باشد پس

in the company of — but — too — suppose

اگر وقتی اتفاق سفر افتد یا باضطرار از خانهٔ خویش بیفتی اگر که ایزد تعالی

by accident, by constraint or force — home — have to be driven away — happen to go on a journey

در غریبی بر تو رحمت کند و ترا در سفر نیکو پدید آید بیشتر ازآن که در حضر بوده باشد

in the foreign land — sojourn for — perm.; settled abode — have good luck — better — shows mercy to

هرگز از رفتے وطن و خانهٔ خویش مکن و زاد و بوم طلب مکن هم آنجا که نظام کار خویش

settled condition, adjustment of affairs — crave for — birth place — native place — hanker after

بینی مقام کن زاد بوم آنجا شناس که ترا نیکو بود هرچند گفته اند الوطن امّ الثانی

a place which is congenial to you — regard as your home — settle

 try for the success of your business

اما بدان مشغول مباش و رونق کار خود بین که نیز گفته اند نیک بختان را نیکی خویش آرزو don't concern yourself with That
desire their well-being (قول)

کند ~~و بدبختاران را نیکی خویش آرزو کند~~ و بدبختان را زوال بوم اما چون خود را رونقی بود long for
splendour, success home my business

دیدی و شغلی سودمند بدست آوردی جهد کن که آن شغل خویش را ثبات دهی و مستحکم profitable occupation
notice permanence secure

گردانی و تا در آن شغل ثباتی نیابی طلب بیشی مکن نباید که در طلب کردن بیشی run it on a permanent basis
stability so long as by doing so don't expand it are not well established in it.

بکمی افتی چه گفته اند چیزی که نیکو نهاده باشد نیکوتر منه تا بطبع از آن نیز بنیایی
lest you sh. fail in doing full justice to it come to loss

بطبع = باندازه نیکو
بطبع = فطرتا

اما اندر روزگار عمر گذرانیدن بی ترتیب مباش اگر خواهی که بچشم دشمن و دوست
disorderly passing time in life to command respect.

با بها باشی باید که نهاد و تجربهٔ تو از مردم عام پدید باشد از گزاف زندگانی مکن و distinguishable
lead y. life in nonsense nature, disposition fr. those of ... ممتاز

ترتیب کار خویش نگاه دار
observe the or take care of arrangement

باب دهم در خویش داری و ترتیب خوردن

بدان ای پسر که عامه را از شغل های خویش ترتیب و اوقات پدید نیست have no definite arrangement of time
affairs for common folk

وقت و ناوقت ننگرند و بزرگان و خردمندان هر کاری از آن خویش را وقتی don't care wh. a thing is done in time or not
a particular time (on the other hand)

پدید کردند بیست و چهار ساعت شبانروزی را بخشیدند میان هر کاری تا کاری clearly laid down or assigned
bet. one & piece of business & the other divided

فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه پدید کردند تا کارهای ایشان بیکدیگر
affairs fixed a limit allowed some interval

درنیامیزد و خدمتکاران ایشان را معلوم بود که هر وقتی بچه کار مشغول باید بود may n. be mixed up with
what work sh. be done at what time servants

تا شغل های ایشان همه بر نظام باشد اما بحدیث طعام خوردن بدان که عادت systematic
practice now as regards taking food

مردم بازاری چنان ست که وقت و ناوقت که یابند بخوردن مشغول باشند و
begin to ... get vulgar

* don't run it on a large scale, don't care for a large profit.

:: if a thing is already put in a proper ~~place~~ way, don't try to put it in a more proper one.

+ که همه مردم تحمل انتظار نمی توانند بکنند

و آن عادت ستوران باشد که هرگه که علف یابند همی خورند و مردمان خاص و محتشمان
respectable chosen get fodder cattle

شبانروزی یکبار نان خورند و این از طریق خویشتن داری نیکو است امّا تن
for fr. the standpoint of

ضعیف گرداند و مرد بی قوّت بود و بس چنان صواب‌تر بود که مردم محتشم
by the time that better way is thereby loses his strength

take a light repast — بامداد بخلوت نُشکنهٔ بکند و آن گاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تا نماز
occupy himself with household management in privacy

پیشین بکند آن قدر راتبی که وی را بود رسیده باشد و آن کسانی که با تو نان خورند حاضر
dine shd. have received his ration food offers

send for — فرمای کردن تا با تو بخورند امّا نان بشتاب مخور آهسته باش و با هر نان با مردمان حدیث
talk with while eating slow hurriedly

همی کن چنان که شرط اسلام است و لیکن در لقمهٔ مردمان منگر
morsels etiquette among Muslims

حکایت شنیدم که صاحب عبّاد نان همی خورد با ندیمان و کاتبان خویش — secretaries
courtiers

مردی لقمه از کاسه برداشت موئی در لقمهٔ او بود و آن مرد نمی دید صاحب او را
took dish

گفت ای فلان آن موی از لقمه بردار مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت
put aside remove

only taking half of your meal — صاحب فرمود که باز آریدش باز آوردند پرسید ای فلان چرا نان نیم خورده از خوان
table

برخاستی آن مرد گفت مرا نان آن کس نباید که موی اندر لقمهٔ من بیند صاحب سخت
I do not want the bread

pass y. time — خجل شد امّا تو بر خویشتن مشغول باش نخست بر آوارد خوردن درنگ همی کن
cold drinks mind y own business felt ashamed

two kinds of practice are current among — بعد از آن کاسه فرمای نهادن و رسم محتشمان دوگونه است بعضی نخست کاسهٔ خویش
meal fashion order the dishes to be served

فرمایند نهادن و آن گاه آن قوم و بعضی نخست کاسهٔ قوم نهند و آن وقت آن خویش
get served others companions to be served

fashion of the generous, sign of generosity — و آن نیکوتر که این طریق کرم است و آن طریق سیاست امّا بفرمای تا چون کاسه
form of administration, discipline latter

pass their time in waiting for — نهند از نوی بنوی روزگار نبرند که همه شکمها یکسان نباشد چنان کن که چون از خوان
the scarcity of dishes arrange اشتهاء appetites از انتظار کاسه دیگر وقت ضایع نکنند waste meal is being served

برخیزند کم خوار و بسیار خوار هر دو سیر باشند و اگر پیش تو خوردنی بود که پیش دیگران
one with a little (great) appetite — dish — equally satisfied

نبود دیگران را از آن نصیب قسمتی ده و بوقت نان خوردن ترش روی مباش
surly — share, portion

و با خوانسالار خیره جنگ مکن که فلان خوردنی نیک است و فلان بد است و این سخن
head-cook — pointing out — quarrel in vain

خود در باب چون ترتیب طعام خوردن بدانستی ترتیب شراب خوردن نیز بدان که آن را
learn — manners — you may yourself realize this fact

نیز رسمی و نهادی است -
etiquette, formality

باب یازدهم در آداب شراب خوردن

نگویم که شراب خور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقول کسی از فعل جوانی باز
don't desist fr. their youthful activities — at the persuasion of others

نگردند مرا نیز بسیار گفتند و نه شنیدم تا بعد از پنجاه سال ایزد تعالی رحمت کرد و توفیق توبه
was warned repeatedly — showed mercy to — till

ارزانی داشت اما اگر نخوری سود هر دو جهانی یابی و خوشنودی ایزد تعالی و هم از
directed me towards penitence — secure the pleasure or approval — gain advantage

ملامت خلق رسته باشی و از نهاد و سیرت بی عقلان و فعل های محال دور باشی
keep aloof — their foolish deeds — manners, nature — be free fr. public reproach

و نیز در کدخدائی بسیار توفیر باشد از چند روی اگر نخوری سخت دوست تر دارم و لیکن جوانی
abundance, gains, saving — like the idea so much — make savings

و دانم که رفیقان بد نگذارند که نخوری و بدین گفته اند الوحدة خیر من جلیس
seclusion, retirement — to desist fr. drinking, "abstain"

السوء پس اگر خوری باری دل بر توبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه
have your heart bent upon penitence — grace — at least

و بر کردار خویش پشیمان همی باش مگر توفیق دهد و توبه نصوح ارزانی دارد بفضل خویش
favour you with sincere repentance — by His grace — help you — it is likely — always repent of your conduct

پس بهر حال اگر شراب خوری باید که بدانی که چون باید خوردن اگر شراب ندانی خوردن
after all

زهر است و اگر بدانی خوردن پای زهر علی الحقیقة خود همه ماکولات و مشروباتی که خوری اگر اسراف کنی
indulge in excess or extravagance — edibles & drinks which y. take — antidote

پاد زهر یا پاد زهر (پاد بمعنی محافظ)

مشربه — *cups*
یا مشروبه — *what is drunk*

pray God to favour you with penitence.

ن در نسخهٔ صحیح لفظ "مشربه" نیست

عه اغلباً در لفظهاے شراب و نان تقدم و تاخر سهواً راه یافته والّا تقدیر کلام چنین باشد - پس چون شراب .... پس اگر تشنه بشوی (اے بجز آب با فقاع خوردن خواہی حالانکه نان ہم تناول کردہٗ) مقدار سہ ساعت بعد از نان خوردن، توقف کن (از استعمال فقاع)

طبخ اول در دہان

ڈ طبخ دوم در معدہ (کیلوس) - سوم در جگر (کیموس) - ~~سوم در جگر~~ - چہارم در عروق.

در اینجا اصح آنست که از چہار طبع - قوای اربعہ مراد باشد نہ اخلاط - قوای اربعہ اینست جاذبہ[1] - ماسکہ[2] - ہاضمہ[3] - دافعہ[4] digestive[3] power, retentive[2] p., assimilative p. & repelling[4] p.

ڈ اے آنگاه شراب نشک بخور که تا از مفاسد تداخل ایمن باشی

لٹ پُر دہ باشند (تصحیح مذکور ماخوذ از حوالہ در مجربات بوعلی سینا مطبوعہ نولکشور)

زهر گردد وازین گفته اند بیت
[They will have the effect of poison]

که پا زهر زهر ست کافزون شود — وز اندازهٔ خویش بیرون شود
[when it is taken in excess or goes beyond the proper limit.]

پس چون شراب خورده باشی باید که نان نخوری تا سه بار تشنه نشوی و آب
[feel thirsty — until — meal]

باتفاع نخوری پس اگر تشنه نشوی بمقدار سه ساعت از نان خوردن توقف کن.
[wait for 3 hrs. — after — a kind of ale or beer]

از آن که معده که درست و قوی باشد اگر چه با اسراف طعام خورد بهفت ساعت هضم کند
[may consume — with excess — a sound & healthy stomach]

بشش ساعت بپزاند و بسه ساعت دیگر قوت طعام بستاند و بجگر رساند تا جگر قسمت کند
[which distributes — transmits — derives nourishment — ferments — (as)]

بر احشای مردم از آن که قسام اوست و بساعتی دیگر آن ثقل را که بماند بروده فرستد
[passes it on to the intestines — refuse, undigested food — distributor — intestines, bowels]

بهشتم ساعت باید که خالی شده باشد از طعام گذشته ~~شراب خورد~~ تا در معده طعام پخته باشد
[to digested, fermented — still — taken previously — must be empty]

تا چهار طبع تو نصیب خویش از طعام بردارند آنگاه شراب خور تا هم از شراب
[(blood, phlegm, bile, melancholy) — receive — share — humours]

بهره ور باشی و هم از طعام اما آغاز شراب خوردن نماز دیگر کن تا چون مست شوی شب
[faculties — derive benefit]

در آمده باشد و مردمان مستی تو نه بینند و در مستی نقلانی مکن که نقلانی نامحمود بود
[move fr. one place to another — undesirable — it — whole — drunk — in this condition — must have approached]

و گفته اند النقلة مثلة و بدشت و باغ شراب خوردن کمتر کن پس اگر بوستان مستی
[to the extent of getting drunk — not — since — change of place is a great torture]

شراب مخور تا بخانه آئی و مستی با بخانه کن که آنچه زیر آسمان توان کردن بخانه نه که سایهٔ سقف
[shadow — under the open sky — revel there]

خانه پوشیده تر پسندیده تر از سایهٔ درخت بود از آن که مردم در چهار دیوار خویش چون پادشاهی
[within the 4 walls of his house — hidden from view]

بود در ملک خویش و اندر دشت مردم چون مرد غریب ست اندر غربت و اگر چه
[even if — foreign land — stranger — obvious]

منعم و محتشم بود غریبی پیدا باشد که دست غریبان تا کجا رسد همیشه از شراب چنان
[is regarded as — rich — how far the power of strangers can extend]

پرهیز که هنوز دو سه قدح شراب را جای بود و پرهیز کن از لقمهٔ سیری و قدح مستی که
[eating or drinking to the extent of when satiety or intoxication — room is left — still — stop drinking]

سیری و مستی نه همه در طعام و شراب بود که سیری در لقمهٔ بازپسین بود و چنان که مستی در قدح بازپسین پس لقمهٔ — satiety
does n. consist in

بازپسین طعام و قدحِ بازپسین شراب کمتر خور تا از فزونی هر دو ایمن باشی و جهد کن تا همیشه — sh. rarely take
at all times — immune — consequences of excess

مست نه باشی که ثمرهٔ شراب خوارگان دو چیز است یا بیماری یا دیوانگی که شراب
sickness — consequences of drunkenness — n. to be intoxicated

خواره دایم مست بود یا مخمور چون مست بود از جملهٔ دیوانگان بود و چون مخمور بود از جملهٔ
seedy — drunk, intoxicated

بیماران که خمار نوعیست از جملهٔ بیماری پس چنین چیزی مولع نباید بودن بکارے که ثمرهٔ آن
be desirous of, addicted to

بیماری بود یا دیوانگی و من دانم که بدین سخن تو دست از شراب باز نداری و سخن نشنوی — in spite of my advice
desist

بارے تا بتوانی صبوحی عادت مکن و اگر اتفاق صبوحی کنی باوقات کن که خردمندان — morning draught
زیراکه — احیانًا from time to time — take — get accustomed to — at least

صبوحی نامحمود داشته‌اند و نخست شومیِ صبوحی آن است که نماز از تو فوت شود و — have considered undesirable
y. will miss yr. prayer — misfortune

دیگر هنوز بخارِ دوشین از دماغت نشده باشد بخارِ امروزین با وی یار شود ثمرهٔ وے — fumes of the last night's bout
fruit — w. strengthen them — n. having disappeared — moreover

جز مالیخولیا نباشد که فسادِ دو چیز بیش از فسادِ یکے بود و دیگر وقتے که خلق خفته تو بیدار — مخفف مالیخولیا — the pernicious effect of two evils is greater
others — مفید — besides this

باشی و چون خلق بیدار باشند تو خفته باشی و چون همه روز بخسپی همه شب ناچار بیدار
of course

باشی روز دیگر همه اعضاے تو خسته و رنجور باشد از رنج شراب و رنج بے خوابی — weariness caused by
aching & bruised — next

و کم از صبوحی بود که در وے عربده نبود یا محالے کرده نیاید که از آن پشیمانی نخیزد — which are not accompanied by...
give rise to remorse — nonsense — quarrel — few

یا خرجے بناواجب کرده نیاید اما اگر باوقات گاہے صبوحی کنی بعذرے واضح
for some clear excuse. take — occasionally — by some improper expenditure

روا بود اما بعادت نباید کردن که عادتے نامحمود است و اگر بشراب مولع باشی عادت
drinking — bad habit — permissible

کن که اندر شبِ آدینه نخوری هر چند شبِ آدینه و شبِ شنبه هر دو شب شراب حرام است — exert yourself not to drink on
prohibited

اما شبِ آدینه را حرمتی است از بهرِ جمعِ فردایین که آدینه بود و نیز یک بیک شبِ آدینه
از بهر جمعه فردا این
by yr. drink — ~~[illegible]~~ — (yet) — special sanctity attached to it
ing on the Fr. night — coming

که بخوری یک هفته شراب خوردن بر دلِ خلق خوش گردانی و زبانِ عامه بر تو بسته شود
you will make your drinking for a week will be acceptable to the people — silenced — tongue of the public

و بدان جهان امیدوار ثواب بودن و بدین جهان نیک نامی بحاصل آید و اندر کدخدائی توفیری
gain reputation — make savings — household management — can hope for forgiveness & thus

بود و جسم و روح و نفس و عقل تو نیز بیاساید که در یک هفته دماغ و عروقهای تو از بخار بلا آگنده
must have been full of fumes — veins — can take rest — intellect — mind

شده بود و اندر آن آسایش یابد و خالی شود اندر آسودن این یک شب هم صحت و آرامش
will conduce to — relief — one night's rest — be relieved & become empty — on the Fr. night

تن بود و هم در مال توفیری بود از آن که سالی پنجاه آدینه باشد پنجاه روزه خرج تو فیر کرده
by doing so, you will save

باشی و هم بدان جهان امیدوار توانی بود و هم زبانِ عامه بخیر گشاده گردد پس عادتی که از او چندین فائده حاصل
will speak well of you — has so many advantages

شود آن عادت بکار باید داشت که نخست ستوده عادتی بود و بغنیمت باید داشتن خاصه ملوک را
shd. be regarded as a boon, esp. by… — one commendable — acted upon, cultivated

باب دوازدهم در مهمان کردن و مهمان شدن

امّا مردمانِ بیگانه را هر روز مهمان مکن که هر روز بسزا حقِ مهمان نتوانی رسید
can't do justice to the guests — fully — entertain — not related to you

بنگر تا بیک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن آنکه سه بار خواهی کردن یکبار کن و نفقاتی
expenditure, expenses — if you wish to…

که اندر آن مهمانی خواهی کردن اندرین یک مهمانی بکار بر تا خوانِ تو از همه عیبی بری بود
free — bear — banquet, feast — entertainments

و زبانِ عیب جویان بر تو بسته بود و چون مهمان اندر خانه تو آید هر کس را پیش باز رو و
go ahead to receive him — پیشواز = استقبال — (whoever he may be) — slanderers

تقرّبی میکن اندر خورِ ایشان و تیمارِ هر کس بسزا میدار چنانکه بوشکور گوید بیت:
acc. to his dignity بسزا — attend to — worthy of him — treat with consideration

گرا دوست مهمان بود یا نه دوست   شب و روز تیمار مهمان بر اوست
whether the guest be a friend or not, it is one's duty to attend to him day & night

و اگر وقتِ میوه بود پیش از نان خوردن میوه های تر پیش آر تا بخورند و
bring — (people) — fresh — fruit season

یک زمان توقف کن آن گاه مردمان را بر خوان بر و تو منشین تا آن گاه که مهمان گوید
requests you — until — take — while

چون یکبار بگوید "بنشین و با ما مساعدت کن" تو گوی که "چون شاید نشینم بگذارید

Should · join us

تا خدمت کنم" چون یکبار دیگر تکرار کند بنشین و با ایشان نان خور و اما فروتر از همه کس

lower than any-body else · him · repeat it · wait upon

نشین مگر مهمانی سخت بزرگ باشد که نشستن ممکن نباشد و از مهمان عذر مخواه که عذر · unless the guest is too great, & your sitting is impossible

make apology of

خواستن کار بازاریان است و هر ساعت مگوی "اے فلان نیک بخور هیچ نمی خوری · custom

are n. doing justice · take more · moment · the vulgar people · it

بجان تو شرم مکن من خود سزاے تو چیزے نتوانستم کرد انشاءالله که بار دیگر عذر · d.n. feel shy

next time · God willing · get · worthy of you · by your life

آن باز خواهم" که این نه سخن محتشمان باشد لفظ کسے باشد که سالها یکبار مهمان کند از جمله

entertains a guest · words · compensate for

بازاریان که از چنین گفتار مردم خود شرم زده گردد و نان نداند خورد و نیم سیر از خوان بر · one of the common folk

half-fed · does not continue his meal · feels shy · hearing these words

خیزد و ما را بگیلان رسمی است سخت خوب که چون مهمان را بخوان برند کوزهای آب · good tradition

goblets · is conducted · among us

خوردنی میان خوان بنهند و مهمان خداے و پیوستگان او بروند مگر یکتن که در کناره

full of · the distance · retire · relations · host · in the middle of · centre

از دور بیاید از بهر کاسه نهادن تا مهمان چنانکه خواهد نان خورد آنگاه میزبان پیش · for serving the dishes

remains

آید و رسم عزت چنین است و چون مهمان نان خورده باشد گلاب و عطر فرماے · presents himself

scents · present to him

و چاکران و بندگان مهمان را نیکو تفقد کن تا نام نیک ایشان بدر برند و اندر مجلس نقل · banquet

dessert · carry outside, spread abroad · take care of

و اسپرغم فراوان نهادن بسیار و مطربان خوش نوا فرماے آوردن تا شراب خوش بود · a fragrant herb marjoram

unless to be present · sweet-voiced · profusely · order to be brought

مهمان مکن که خود همه روزه مردمان نان خورند شراب خوش و سماع خوش باید تا اگر · simple diet

concert · get (at home) · always · (anybody)

در نان و کاسه تقصیرے افتد عیب خوان تو بدان پوشیده گردد و نیز شراب خوردن · food

be counterbalanced · it · else · defect · appears

بزه است یعنی تقصیر و گناه است چون بزه خواهی کردن بارے بزه بے مزه نباید شراب

lay them · enjoyment · commit · sin

که خوری خوشترین خور و چون سماع شنوی خوشترین شنو اگر مزاح کنی با کسے

jest with · attend · shd. be the finest

This custom is indicative of great regard for the guest.

نیکو کن تا اگر بدان جهان مأخوذ باشی بدین جهان بارے مذموم و معیوب نباشی
blamed & reproved

پس چون این همه که گفتم کرده باشی خود را بر مهمان حق شناس ایشان را بر خویشتن
caught / called to account — just nicely, in a decent manner
(rather) do treat him as one under your obligation
under his obligation

حقی واجب دان -

conferred the governorship on
حکایت چنان شنیدم که پسر مقله نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد و سال دیگر
وزیر المقتدر بالله (939)

باز خواند و حسابش همی کرد و او مرد منعم بود مگر خلیفه را بدو طمعی افتاده بود حسابش بگردوند
was greedy of his wealth
was enamoured — was covetous of

checked his account — recalled him — ادا کن
و مال بسیار بروے بیرون آوردند پسر مقله گفت این مال بگذار یا بزندان رو نصر
a large sum of money was shown standing agt. him — pay up

گفت ای مولا مرا مال هست لیکن اینجا حاضر نیست یک ماه مرا زمان ده که بدین مقدار مرا
in default of this sum
grant me respite — تا

lord
بزندان نباید رفتن پسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال گذاردن هست
I may n. have to go
had the power to...

و راست همی گوید گفت از امیر المومنین فرمان نیست که تو باز جاے خویش روی تا این
until
back — has n. allowed you — was speaking

مال بگذاری اما اینجا در سراے من در حجره بنشین و این یک ماه مهمان من باش نصر گفت
stay — here

فرمان بردارم در سراے مقله بنشست اتفاقا اول ماه رمضان بود و چون شب اندر آمد
I shall comply with y. command
آغاز

پسر مقله گفت فلان را بیارید تا هر شب با ما روزه کشاید و نصر یک ماهه رمضان روزه
saying — break

با وے کشاد چون عید بکردند و روزی چند بر آمد پسر مقله بدو کس فرستاد که این مال دیر همی
در ادای مال تاخیر می شود
the amount was being delayed
celebrated — used to break

آورند تدبیر این کار چیست نصر گفت من زر داده ام پسر مقله گفت کرا دادی گفت ترا داده ام
& asking him to find out some solution of that problem.

پسر مقله خیره شد نصر را بخواند و گفت اے خواجه زر من کی دادی نصر گفت من زر تو نداده ام
sir — angry

ولیکن این یک ماهه نان تو رایگان نخورده ام یک ماه روزه بر خوان تو کشاده ام مهمان تو بوده ام
for nothing

اکنون که عید آمد حق من این ست که از من زر خواهی پسر مقله بخندید و گفت خط برات
Cheque, receipt, written ack. of payment
sh. demand fr. me — is it in keeping with my rights

* acknowledge the obligations of others.

بستان و بسلامت برو این زر بدان مرد تو دادم و من از بهر تو بگذاردم و نصر بدین — a present

paid it on your behalf · go in safety

از مصادره برست پس از مردم منت پذیر و تازه روی باش و لیکن شراب کم خور و پیش — escaped fr. paying the penalty

earlier than · a little · cheerful

از مهمان مست مشو چون دانی که نیم مست شدند آن گاه از خویشتن شکرفی همی نمای و یاد — display some consciousness

display self-restraint on y. part · people, all

مردم همی گیر و نوش همی خور و همی ده بحد و اندازه و پیوسته تازه روی و خندان باش اما — take care of the guests

smiling · within a proper limit · give wine to others · drink yourself

بیهوده خند مباش که بیهوده خندیدن دوم دیوانگی است چنانکه کم خندیدن دوم سیاست — seriousness

discipline · just do · next to, · it · in a vulgar manner

another form of.

و خویشتن داری و گفته اند که خنده بیهوده و بی وقت دوم غم و گریه بود و چون مهمان

untimely · absurd laughter · self-control

مست شود بخواهد رفت یک بار و دو بار خواهش کن و تواضع نمای و بگذار که برود و بازیم

dissuade politely fr. · request him · will be ready to go

در وی میاویز و روی لطف بر آهش کن تا برود و اگر چاکران تو خطائی کنند اندر گذار و — see him off courteously

d. n. take notice of it · d. n. meddle with him

پیش مهمان روی ترش مکن و با ایشان جنگ مکن که آن نیک ست و این نیک نیست — d. n. put on a vinegar countenance

dish · quarrel

اگر چیزی ترا ناپسندیده آید بار دیگر چنان مفرمای کردن و این یکبار صبر کن و اگر مهمان

be patient · order it · again · dislike · makes blunders

تو هزار محال بگوید یا بکند از وی درگذار و حرمت وی بزرگ دار. — show great respect towards him

regard · ignore them · commits a 1000 errors in speech or action

حکایت- چنان شنیدم که معتصم مجرمی را پیش خویش گردن همی فرمود زدن — culprit

to be beheaded

این مرد گفت یا امیر بحق خدای عز و جل و بحق رسول الله صلی الله علیه و آله که تخت مرا بیک — for the sake of

شربت آب مهمان دار آن گه هرچه خواهی بفرما که سخت تشنه شده ام معتصم بحکم سوگند فرمود که — in deference to the oath

do · entertain · draught

او را آبی دهید آب بدین مرد دادند آب باز خورد و برسم عرب گفت کثر الله خیرک — May God increase thy wealth

custom · drank up · sh. be given to him

یا امیر مهمان تو بودم بدین شربت آب اکنون بطریق مروت اگر مهمان کشتن واجب کند باشد — as I took...

it is becoming · acc. to the ways of magnanimity · for

مرا بفرمای کشتن و اگر نه عفو کن تا بر دست تو توبه کنم معتصم گفت راست گفتی حق مهمان

Right · repent in yr. presence · execution

don't interfere in the arrangements of meal & wine.

you are one of the members of the household.

make a solemn promise not to commit

respect the rights — بزرگست ترا عفو کردم توبه کن که بیش ازین خطا نکنی امّا بدان که حق مهمان داشتن

crime — any more — ought to be respected

who knows his own obligation — واجب بود لیکن آن مهمان که حق شناسی داند نه چنان که هر قهارے را بخانه بری و

e. tyrant whom... — of one — essential

find out to whom 'tis proper for you to show courtesy. — وانگاه چندین تواضع همی نمائی یعنی که آن مهمان نیست تقرب و تواضع بدان که گرا شاید

entertainment — undergo humiliation before him

detrimental to discipline — فصل پس اگر مهمان شوی مهمانِ هر کسے مشو که حشمت را زیان دارد و چون

have to become

while very hungry — روی سخت گرسنه مرو و سیر نیز مرو که اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد و اگر بافراط

take in excess — grieve — or satiated

it w. be undesirable — خورے زشت باشد و چون در خانهٔ میزبان روی جائی نشین که جاے تو بود و اگر خانهٔ

which is yours — enter into

a trusted one in that house — آشنایان تو باشد و ترا وکالت بود اندران خانه بر میزبان و بر سر شراب کار افزائی مکن

don't add to the work — friends

مهمان را با فضولی چه کار — با چاکران میزبان مگو که آن طبق فلان جاے نه یعنی که من ازخانه ام مهمان فضول مباش

o foolish — in or. to show — plate — d. n. tell to...

it is a disgrace to give crumbs to one's servants. — و نبان و کاسهٔ دیگران بمردم تقرب مکن و چاکران خویش را زلّه مده که گفته اند الزّلّة ذلّة

leavings crumbs — d. n. favour people — offer — food

at such a stage that perceptible in you — و مست و خراب مشو چنان پرهیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود مستی بخانهٔ خویش کن و اگر

revel — effect — out of senses

errors — بمثل یک پیاله شراب خورده باشی و کهتران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرما کردن

d. n. chastise, admonish them — subordinates

w. attribute it to (drunken) quarrel or dr. brawl — اگرچه مستوجب ادب باشند که هیچکس آن از روے ادب نشناسد گویند عربده همی کند

regard it as chastisement — deserve admonition

done deliberately, n. by way of quarrel — هرچه خواهی کردن شراب ناخورده کن تا دانند که آن قصد ست نه عربدی که آن بست هم

while ye are not drunk

ev. act of a drunkard — چیزے بعربده شمرند هم چنان که گفته اند الجنون فنون دیوانگی گونه گونه است

variform — is ascribed to

عربده نیز گونه گونه ست که مستی هم نوعے ست از دیوانگی پس از هرچه گفتم پرهیز کن

spoken of — form

it is nothing short of madness & quarreling to beat people. — که هرچه گفتم یا جنون ست یا عربده که نه همه عربده و جنون مردم را زدن باشد و هیچ بیگانه

spoken of

tunes, songs — مست و خراب مشو مگر پیش عیالان و بندگان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی راه ها

(hear) music — members of family

your act may n. be attributed to

سبک مخواه تا بر غنایی و سبکی منسوب نباشی هر چند پیش جوانان و مردمان راه یا سبک خواهند۔ *frivolous, trifling*

levity folly d.n. select prefer

باب سیزدهم اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن

backgammon

بدان ای پسر که بتازی گفته اند المزاح مُقَدّمَةُ الشّرّ تا توانی از مزاح *vanguard, beginning, forerunner*

mischief evil often

سرد کردن پرهیز کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن که شر بیشتر خیزد که مزاح پیشرو شر است *cutting jokes*

precursor gives rise to

و از مزاح ناخوش و فحش شرم دار اندر مستی و هشیاری خاصه در نرد و شطرنج باختن در میان *sobriety*

refrain fr. indecent unbecoming

این هر دو شغل مرد ضجرتر باشد و مزاح کمتر بر تواند داشت و نرد و شطرنج بسیار باختن *out of sorts*

frequent bear seldom occupations, games.

خود عادت مکن و اگر بازی باوقات باز و بگرو مباز مگر بمرغی یا بمهمانی یا بحقیراتی تا بدرم مباز *trifling things*

& play d.n. bet occasionally

که بدرم باختن مقامری باشد و بی درم باختن ادب است اگرچه نیک دانی باختن با

part of etiquette gambling

بمقامری معروف بود مباز که تو نیز بمقامری معروف شوی و اگر با کسی محتشم تر از خود

greater notorious for noted for

بازی در نرد و شطرنج ادب هر دو آنست که نخست دست بمهره نکنی تا آنچه خواهد برگیرد

throw pieces dice & move pieces

اگر نرد باشد نخست کعبتین بوی ده تا وی گشاد کند و در شطرنج در دست اول بازی

first game begin dice

بوی ده اما با مستان و ترکان و معربدان و گرانجانان هرگز بگرو مباز تا عربده نخیزد و نقش *about game, throw*

stamyless quarrelsome let the move be his.

کعبتین با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که تو فلان زخم زدی اگرچه راست گویی *d.n. swear*

may be right thou thrown such & such piece quarrel opponent

بی شک همه کس گویند دروغ می گوید و اصل همه شری و عربده مزاح دان پرهیز

regard root w. consider it a lie

کن از مزاح هر چند مزاح کردن نه عیب است و نه بزه که رسول مزاح کرده است که پیغمبر

grade s', indulged vice in jokes.

give it a tinge of seriousness ([illegible]).

That there may be still a ~~opportunity~~ possibility of reconciliation ([illegible]).

While conversing with a gentleman, don't address him as 'O man,' for one who does so, undoubtedly lowers his position as a gentleman.

زنے بود در خانہ روزی از رسول ص پرسید کہ اے رسول خدای روے من روی بہشتیان

like That of the people of paradise — *face, appearance*

است یا روی دوزخیان یعنی من بہشتیم یا دوزخی گفتہ اند کان رسول اللہ یمزح

destined for paradise

ولا یقول الا حقا پس پیغمبر با پیرزن گفت بر وجہ مزاح کہ بداں جہاں ہیچ پیرزنے

by way of joke

اندر بہشت نباشد آں پیرزن دل تنگ شد و بگریست رسول خدا ص تبسم کرد و گفت

was distressed

مگری کہ سخن من خلاف نباشد راست گفتم کہ ہیچ پیر در بہشت نباشد از آں کہ روز قیامت

گریہ مکن — *rightly* — *false* — *word*

ہمہ خلق از گور جواں برخیزند عجوزہ را دل خوش گشت اما مزاح شاید کردن و لیکن

rejuvenated, in the state of youth — *you may...* — *was satisfied* — *rise*

فحش نباید گفتن پس اگر گوئی و کنی با کمتر از خویش مگو و مکن تا حشمت خود را از جواب او

not use obscene language. bec. of his retort — *position, dignity* — *dy-jest* — *one inferior to you*

نبری و اگر ناچار بود آنچہ گوئی با ہمسراں خویش گوی تا اگر جوابے دہند عیبے نبود و اگر

it may be no disgrace — *retort (v.i.)* — *unavoidable* — *not lose*

ہزلے گوئی با جد آمیختہ گوے و از فحش پرہیز ہر چند مزاح بے ہزل نبود اما حدّی باید خوار

dignity, seriousness — *limit* — *humour* — *obscenity* — *joke* — *make humour*

کنندہ ہمہ قدر با مزاح ست ہر چہ بگوئی ناچار بشنوی از مردمان ہماں چشم دار کہ از

expect — *will have to hear* — *one's position* — *degrades*

تو بمردمان رسد اما با ہیچ کس جنگ مکن کہ جنگ کردن نہ کار محتشمان ست کہ کار بازاریان

They receive at your hands — *in return* — *The vulgar folk* — *but* — *custom* — *et* — *quarrel*

و جوانان جاہل و کودکاں باشد پس اگر اتفاق فتد کہ با کسی جنگ کنی ہر چہ دانی و توانی گفتن

uncompromising — *you happen to...* — *lads*

مگو جنگ چنداں کن کہ آشتی را جاے بود و یکبارہ لجوج و بے آزرم مباش کہ فروترین

altogether — بالکل — *insolent* — *quarrelsome* — *to such an extent*

عادت ہاے مردم لجوجی و بے آزرمی باشد و بہترین متواضعی و تواضع نعمتے ایزدی است

humility, modesty — *Divine gift* — بہترین عادتہا — *are the most ignoble of all manners.*

کہ کس برا و حسد نبرد ہر سخنے مگو کہ "اے مرد" چو ہر کہ "اے مرد" گوید بے حجت مرد را از

این شیوۂ خطاب بازاریان بے آزرم است — *for no reason, undoubtedly* — *nobody can envy (v.t.)*

مردمے باز افکند اما در شراب خوردن و مزاح کردن و عشق باختن چوں حد و اندازہ نگاہ داری

Throws a man out of his nobler sentiments — *observe a certain limit* — *so much so*

بر نیکوتر وجہے ہمہ بتواں کردن چناں کہ مردم بسے ملامت نکنند و نیز اگر تو خواہند کہ پرہیز کنند

avoid censuring you altogether — *choose* — *reproach v.t.* — *can acquit yourself in the best way*

هم توانند کرد چون خرد را کار فرمایند و اندر شراب خوردن و مزاح کردن لختے گفته — *they can do so in all reason.* / *prov. that they are guided by reason*

آمد، در باب عشق ورزیدن نیز بهرے بگویم ندانم که تو بجا آوری یا نه که با دل آوری

control one's emotions — *comply with it* — *something*

کردن کارے دشوار است. — *settle a dispute with*

باب چهاردهم اندر عشق ورزیدن

fall in

بدان اے پسر تا کسے لطیف طبع نبود عاشق نشود ازآن که عشق از لطافت طبع خیزد، بے شک لطیف بود چه گفته اند مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ چون او لطیف بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن. بیت

of gentle heart — *can't love anybody* — *unless* — *originates fr.* — *one who follows his parent does no sin.* — *graceful, refined* — ۸ و هرچه از لطافت خیزد — *temperament* — *mixes with, is found on* — *necessarily*

این عشق لطیف ست و لطیفی خواهد
هرجا که رود چو خود ظریفی خواهد

elegant, playful — *requires*

نه بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران ازآن که طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران ست و نیز هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود ازآن که این علتی ست که خفیفان و جوان را افتد اما جهد کن تا عاشق نشوی اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی پرهیز که عاشقی کارے با ملامت ست خاصه هنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد هر آئینه در خون خود شد رفته باشد بدان که عاشقی و مفلسی مطلقًا جان کندن ست خاصه که پیر بود از آن که پیر را جز بسیم غرض حاصل نگردد چنان که من گویم رباعی

more frequently — *moreover* — *rough* — *coarse nature* — *latter* — *disease* — *attacks men with refined souls alone.* — *an affair w. is full of difficulties* — *extremely painful* — *one is old* — *putting out* — *altogether, generally* — *courts his own ruin* — *except by spending money.* — *can't gain his object*

بے سیم بدم برمن ازآن آمد درد — وز بے سیمی باندم از روی تو فرد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد — بے سیم ز بازار تهی آید مرد

hence all my sufferings — *poverty* — *remained aloof fr. thee* — *well suited to my condition* — *empty-handed*

لطافت طبع بمنزلهٔ پدر باشد و عشق بمنزلهٔ پسر

x Besides you will not be able to enjoy union (if possible).
on ac. of his coquetry & ill-temper & also through fear of
separation

speak ill of

پس اگر اتفاق وقتے ترا با کسے خوش افتد معین دل مباش پیوسته طبع را با عشق

you happen to pass a happy time with — mind — d.n. abet your feelings & passions — اتفاق

باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این کار خردمندان بود از آن که مردم

d.n. induce — lovers — not wise — d.n. be led away by lust — play

در عشق یا در وصال باشند یا در فراق و بدان که یک ساعت وصال بیک روزه رنج فراق

pain — either enjoy union or suffer fr. separation

نیرزد و نیز تا سر عشق رنج ست و درد دل و محنت هر چند دردے خوش ست امّا اگر در فراق باشی

فراقے که بعد از آن وصال خواهد بود — cannot compensate for — pleasant pain — affliction — heart-ache — altogether

خود در عذاب باشی و معشوق از دل تو خبر دارد خود از ناز و خوے بد او و هم فراق خوشی

while — no aware of emotions — subj. to torment

وصال ندانی پس اگر وصالے بود که بعد از آن فراق خواهد بود آن وصال از فراق بتر بود

which is to be followed by

و اگر مثل آن معشوق فرشته مقرب ست هیچ وقت از ملامت رسته نباشی و پیوسته

free fr. reproach — favoured angel — even if for instance

در مساعی تو باشند و نکوهش معشوق تو از آن که عادت خلق چنین رفته است پس خویشتن را

come in between your efforts, try to annoy you. — سعی یا مساعی

نگاه دار و از عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن از آن که ممکن نگردد

guard, restrain

که بیک دیدار کسے بر کسے عاشق شود نخست چشم بیند آن گاه دل ببندد چون دل را پسند

approves of the object or person — perceives — at a single glance

افتاد طبع بدو مایل گشت آن گاه دل متقاضی دیدار دوم باشد اگر تو شهوت خویش را رام

desires to see for the second time — subservient to — seeks — mind is enamoured of it

دل کنی و دل متابع شهوت گردانی باز تدبیر آن کنی که یکبار دیگر او را بنگری چون

try

دیدار دوبار شود میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب تر گردد پس قصد دیدار

attachment of the heart — gets the upper hand — passion — increased — this object is attained

سیم کنی چون سیم بار دیدی و در حدیث آمدی و سخن گفتی و جواب شنیدی ع

spoke — conversed

خر رفت و رسن برد بیا تا بینی

the matter got out of control. — که کار از دست رفت — این جا خر را

پس از آن اگر خواهی که خویشتن را نگاه داری نتوانی که کار از دست تو گذشته باشد و هر چند

the more time passes — go out of hand, will be beyond your power

بر آید عشق تو زیادت بود و بضرورت ترا متابع دل باید بودن امّا اگر بدیدار اول خویشتن را نگاه داری

you are obliged to obey

چون دل تقاضا کند خرد را بر دل موکل کنی تا بیش نام وی نبرد و خویشتن را بچیزی دیگر مشغول همی کنی و جای دیگر

appoint — reason — prompts, demands, desires — exercise, engage — pursuit — thinking — any — as guardian of the heart

استفراغ شهوت همی کنی و چشم از دیدار وی بر بندی که همه رنج تو یک هفته بود و بیش

more — relieve yourself of your desire, passion — last for — all these troubles — shut

از این یاد تو نیاید و زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن ولیکن این چنین کردن نه کار

free (v.t.) — misery, evil — remembered by you after this period.

هر کسی بود مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کرد از آن که این علتی است

with sound judgement. — cure this disease

چنان که محمد زکریا در تقسیم العلل یاد کرده است نسبت علت عشق و داروی عشق

remedy — mentioned, remarked — 925 A.D.

چون روزه داشتن پیوسته و بار گران کشیدن و سفر دراز کردن و دایم خویشتن را در رنج

داروی عشق — continuously

داشتن و تمتع کردن بسیار و آنچه بدین ماند اما اگر کسی را دوست داری که ترا از دیدار

subject oneself — frequent sensual indulgence

و خدمت او راحتی بود روا دارم چنان که شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که آدمی را از

967–1049

چهار چیز ناگزیر بود اول نانی دوم خلقانی سیم ویرانی چهارم جانانی و هر کس را بحد و

indispensable — ruined building — worn out garment

اندازهٔ خویش آرزوی چیزی از روی حرام یا از روی حلال اما دوستی دیگر

ست و عاشقی دیگر در عاشقی کسی را وقت خوش نباشد و هر چند آن مرد عاشق گوید اندرین بیت

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش — هرگز دیدی آتش سوزنده خوش

pleasing — agreeable

بدان که در دوستی مردم همیشه با وقت خوش بود و در عاشقی دایم در محنت باشد. اگر

in pain

بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هر کس که بنگرد و بداند معذور دارد و گوید جوان است

excuse

جهد کن تا به پیری عاشق نشوی که پیر را عذری نباشد اگر چنانچه از جملهٔ مردمان عام

(still)

باشی کار آسان تر بود پس اگر پادشاه باشی و پیر باشی زنهار تا از این معنی اندیشه

contemplate — beware

نکنی و بظاهر دل در کسی نه بندی که پادشاهان را پیرانه سر عشق باختن

love — openly, obviously

وزن - مفعول مفاعیل مفاعیلن فع - در مصرع ثانی تسکین اوسط است

"چغدی" در اصل "چغرکا" بوده باشد که خطاب ترکی است بمعنی معزز۔
و بجای "سعدی" اگر "به سغدی" خوانند بمعنی "به آمادگی تمام" —
بهتر است۔ و اصح آنست که شعدی نام نخاس است - در نسخه دیگر
شغدی است - و آن هم به لقب و نسبت نخاس اشاره می کند بجای چغدی
هم سغدی یا صغدی هم تواند بود که بمعنی سغدی باشد - ای ساکن سغد -

دشوار کاری بود۔

حکایت چنانچه بروزگار جد من شمس المعالی خبر آوردند که به بخارا بازرگانی بنده
was brought
دارد بهای بدو هزار دینار۔ احمد سعدی این حکایت پیش امیر بکرد امیر سعدی نخاس را بخواند (این امیر (ابوالمعالی) نبیره شمس المعالی)
broker *heading*
و بفرستاد و آن غلام را بدو هزار و دویست دینار بخرید و بگرگان آورد امیر بپسندید
و این غلام را دستارداری خویش بداد که چون وی دست بشستی دستار بوی — *holding his towel*
دادی تا دست خشک کردی تا چندگاه برآمد روزی امیر دست بشست این غلام دستار — *this continued for some time*
dry
بوی داد امیر دست پاک همی کرد و اندر غلام می نگرید مگر بچشم وی خوش آمد دستار
his sight pleased him
بدو داد چون زمانی برآمد ابوالعباس غانمی را گفت این غلام را آزاد کردم فلان ده را
بوی بخشیدم منشورش بنویس و از شهر دختر کدخدائی از بهر او بخواه تا بخانهٔ او بنشیند — *daughter of an alderman*
live *seek* *royal mandate*
تا آن گاه که ریش بر نیارد نخواهم که از خانه بیرون آید ابوالعباس وزیر بود گفت
lets his beard grow
فرمان خداوند راست اما اگر رای خداوند اقتضا کند بنده را بگوید که مقصود چیست اندرین — *deem it proper*
it is for you to command
امیر گفت امروز حال چنان چنین رفت و سخت زشت بود پادشاه هفتاد ساله و عاشق۔
improper *the facts are such & such*
مرا بعد از هفتاد سال بنگاه داشت بندگان خدا مشغول باید بود و بصلاح لشکر و رعیت
welfare *protection, safety*
و مملکت خویش من بعشق مشغول باشم نه نزدیک خدای تعالی معذورم و نه نزدیک خلق بلی جوان
even
هرچند که معذور باشد اما یکباره ظاهر عشق نباید نمودن هرچند جوان باشد تا طریق سیاست — *discipline*
make public
و حشمت خلل نیابد۔ *interfere with* *dignity*

حکایت چنان که بغزنین شنیدم که ده غلام بودند در خزانهٔ مسعود و همه اران — *possession*

خاص او بودند و از جملهٔ ایشان نوشتگین نوبے گفتندی و سلطان مسعود او را دوست داشت in charge of his wardrobe

چند سال برآمد و هیچ کس ازین حال خبر نداشت که سلطان کرا دوست دارد و از جمله

این ده غلام کس ندانست که معشوق کیست از آن که هر عطائی که بدادی همه را همچنان

بدادی که نوشتگین را تا هر یکے پنداشتی که معشوق خود اوست و مقصود خود نوشتگین (object)

بودی و کس ندانست تا پنج سال برآمد روزی اندر مستی فرمود که هر چه پدر من ایاز را while drunk

بخشیده بود همان با قطاع و معیشت جملهٔ نوشتگین را منشور نویسید آن گه بدانستند with the assignment of lands (livelihood)

که مقصود او نوشتگین بوده است اکنون اے پسر هر چند من این قصه بکردم اگر ترا اتفاق

عشق افتد دانم که بر قول من کار نه کنی که من پیرانه سر دو بیت می گویم اندر

حال عشق رباعی

هر آدمئی که حیّ و ناطق باشد living & rational being — باید که چو عذرا و چو وامق باشد

هر کو نه چنین بود منافق باشد hypocrite — مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر چند من چنین گفته ام تو بدین دو بیتی من کار مکن جهد کن تا عاشق نباشی پس اگر کسے (do not act upon)

را دوست داری باری کسے را دوست دار که بدوستی ارزد چه معشوق خود بطلمیوس و افلاطون worthy of being loved

نخواهد بود ولیکن باید که اندک مایه خردے دارد و نیز دانم که یوسف یعقوب نباشد اما هم (possessed, a little)

ملاحتے و حلاوتے باید تا زبان مردم بسته باشی و عذر تو مقبول دارند که خلق از عیب یکدیگر elegance, grace (sweetness; approve of plea; may avoid public reproach)

جستن و عیب کردن فارغ نباشد چنان که یکے را گفتند که عیب جو هستی گفت نه گفتند عیب (defect, fault; free; finding fault with)

جو هست گفت بسیار گفتند چنان دان که معیوب ترکس توئی اگر مهجان روی معشوق را (faulty, blamable; faultfinder, critic)

جسنے الفت کسی سے کی ہی نہین ؛ میرے نزدیک آدمی ہی نہین
(داغ)

باخویشتن مپرس اگر نبرد پیش مردم باو مشغول مباش و دل در وی بسته مدار که وی
d.n. fix your attention on, d.n. mix or have intercourse with
را کسے نتواند خوردن و مپندار که وے بچشم همه کس چناں در آید که بچشم تو چناں که
appear — eat up
شاعر گوید. بیت

اے واے من گر تو بچشم همه مردم — زانگونه نمائی که بچشم منِ درویش
woe to me
چناں که بچشم تو نیکوتر از همه کس نماید مگر بچشم دیگراں زشت تر نماید و نیز هر زمان
it is possible that — desert (-z-)
او را میوه و نُقلی مده و تفقدی مکن و هر ساعتے وی را مخواں و در گوش وے سخنے مگوی یعنی
to show — بایں بہانہ کہ... — d.n. whisper — d.n. show kindness
که من سود و زیانے همی گویم که مردماں دانند که تو چه گوئی
that you are whispering some business matter. — زیراکہ — کار اہم یا کار نفعی

باب شانزدهم در آئین گرمابه رفتن

hot bath

چوں بگرمابه رفتن حاجت افتد بسیری مرو که زیاں دارد اما گرمابه بعلمی نیکو نهاده
designed on sound principle — is harmful — when satiate — since
اند و شاید گفتن که تا حکیماں بناها ساختند از گرمابه بهتر نساختند و لیکن با همه نیکی هر روز بگرمابه
in spite of all advantages — founded institutions
رفتن سود ندارد بلکه زیاں دارد که عَصَبها و مفصلها نرم گرداند و سختی وے ببرد چوں
softens — sinews — firmness — joints — muscles — is of no use
طبیعت عادت کند هر روز بگرمابه رفتن چوں یک روز نروی آں روز تن تو چوں
is habituated, gets accustomed
بیماری بود و اندامها درشت شود پس چناں باید که بهر دو روز یا سه روز یک روز بروی
get stiff — limbs
تا هم تن را سود دارد و هم بر رعنائی منسوب گردد و چوں به گرمابه روی بزمستاں و تابستاں
nicety in form, grace, decency — attributed
اول در خانهٔ سرد شو و یک زماں توقف کن چنداں که طبع از وے حظّی یابد آں گه در خانهٔ
derive pleasure — cool apartment
میانیں رو و آنجا یک زماں بنشیں تا از آں خانه نیز بهره یابی آں گه در خانهٔ گرم رو و ساعتے
advantage — intermediate temperate

همی باش تا خط خانهٔ گرم برداری چون گرمابه در تو اثر کرد در خلوت رو و سر را آن جا
private apartment — heat of the bath

بشوی و باید که در گرمابه بسیار درنگ نه کنی و آب سخت گرم و بغایت سرد بر خود
stay for a long time

نریزی باید که معتدل بود و اگر گرمابه خالی بود غنیمتے بزرگ دان که حکما گرمابهٔ خالی
great boon — moderate — d.n. pour — lukewarm

غنیمت دانند از جملهٔ غنیمتها و چون از گرمابه بیرون آئی هم بر آن آئین بیرون آئی
manner

که رفته باشی و موئے سخت خشک باید کردن و آن که بیرون رفتن که با موئے تر
thoroughly

(باید) راه رفتن کار محتشمان نیست و نیز از گرمابه بیامده موئے تر پیش بزرگان نشاید رفت
not the practice of the nobles — superiors, elders

که بے ادبی باشد نفع و ضرر گرمابه این ست که گفتم اما در گرمابه از آب و فقاع
advantage & disadvantage — beer — unmannerly, rude

خوردن پرهیز کن که سخت زیان دارد و استسقا آرد مگر که مرد مخمور بود آن گه روا بود
drunk — causes dropsy

که اندکی بخورد تسکین فقاع را ۔
to appease or allay the effect of beer

باب هفدهم اندر خفتن و آسودن

رسم رومیان و حکیمان ایشان چنان ست که چون از گرمابه بیرون آیند تا زمانی
custom

در مسلخ گرمابه بخسپند بیرون نشوند و لیکن هیچ قومے دیگر را این رسم نیست اما حکیمان
dressing chamber — people

خواب را موت الاصغر خوانند از بهر آن که چه خفته و چه مرده هیچ دو را از عالم آگاهی نیست که
lesser death — knowledge

این خفته ایست با نفس و آن خفته ایست بے نفس بسیار خفتن عادت ناستوده ست
unbecoming — too much — life; soul

تن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از جائے بجائی برد و هیچ چیز نیست
mind — turns — features, condition — expression of the face — disturb — idle

که در وقت چون بر مردم رسد صورت روی تغیر کند یکے نشاط ناگهان و یکے غم
grief — joy — change — affect — suddenly

النوم اخو الموت

مفاجا و یکے خشم و یکے مستی و یکے خواب و ششم پیریست که مردم چوں پیر شوند آن
unexpected

از صورت خود بگردند و آں خود نوعی دیگرست امّا مرد تا خفته بود در حکم زندگانی نباشد
in the category of the living — so long as — it constitutes a different variety — assume features dif. fr. their own

چناں که بر مرده قلم نیست بر خفته هم نیست چناں که من گفته ام رباعی
is not responsible for anything

گرچه بجفا پشتِ مرا دادی خم — من مهر تو از دلم نگردانم کم
n. wipe out — bent

از تو نبرم از آں که ای شهره صنم — تو خفته و بخفته بر نیست قلم
negligent — n. forsake

امّا همچناں که خفتن سخت زیاں کارست ناخفتن هم زیاں کارست که اگر
harmful

آدمی را اتفاق دو و ساعت یعنی سه شبانه روز بقصد بگذارند که نخسپید و پیوسته بیدار
not allowed to sleep — keep intentionally

می دارند آں کس را بیم مرگ فجا بود امّا همه کارے را اندازه هست حکیماں چنیں
liable to the danger of — measure, limit — sudden death — is kept

گفته اند که در شباں روزی که بیست و چهار ساعت ست دو بهره بیدار باشی و بهرے
$\frac{2}{3}$ of the time — which comprise of

خفته هشت ساعت بطاعت خداے تعالی و بکدخدائی خویش مشغول باید بودن و
household management

هشت ساعت بعشرت و طیبت و تازه داشتن روح خویش و هشت ساعت بیارامیدن
recreation of the self — humour enjoyment

که اعضا ها که شانزده ساعت رنجه گشته باشند از حرکات تکلفی آسوده شوند
after forced movements — wearied, tired — limbs

مگر جاهلاں ازیں بیست و چهار ساعت نیمی خسپند و نیمی بیدار باشند و بداں که ایزد تعالی

شب را از بهر خواب و آسایش آفرید چناں که گفت وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا
covering

وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا حقیقت که زنده نه تن ست که تن مکان است جان
اے اصلاً آرام جان مقصود از خواب باشد و تبعاً آرام تن
abode — بلکه جان - از راه — time for earning livelihood

متمکن و سه خاصیت جان راست چوں زندگانی و حرکات و سبکی و سه خاصیت تن
quickness, lightness — property — occupant

راست چوں مرگ و سکون و گرانی و تا تن بیک جاے باشد جان بخاصیت خویش
acc. to — is in its place — heaviness rest

drags into
تن را نگاه دارد گاه اندر کار آرد و گاه از کار باز دارد و اندر غفلت کشد هر گاه که تن خاصیت
unconscious — restrain, prevent — makes it work — control

خویش پدید کند مرگ و گرانی و سکون، فرو خسپید و مثل فرو خفتنش چون خانه بود که بیفتد *it goes down to sleep*
exhibits

هر که اندر خانه بود فرو گیرد پس تن که فرو خسپید همه ارواح مردم را فرو گیرد نه سمع شنود و نه *catches, i.e. affects*
senses — caught up

بصر بیند و نه ذوق چاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی و کتابت خفتگان
sleeping senses or faculties — relish

اندر مکانِ خویش باشند پس ایشان را نیز فرو گیرد تا نه نطق گوید و نه کتابت نویسد و

حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشند ایشان را فرو نتواند گرفتن نه بینی که تن چون *memory*
outside thought

فرو خسپید فکرت همی بیند گوناگون و حفظ یاد همی دارد تا چون بیدار شود بگوید که چنان و چنین *perceives*
retains them — a variety of objects

دیدی اگر این دو نیز اندر مکان خویش بودندی هر دو را هم فرو گرفتی چنان که

نه فکر توانستی دید و نه حفظ یاد توانستی گرفت و اگر نطق کتابت نه در مکان

خویش بودندی پس اندر خواب رفتن بخواب اندر گفتی و کردی آن گاه خود خواب *while asleep*

نبودی و راحت و آسایش نبودی که همه آسودن جانوران اندر خواب ست ایزد *consists in*
living beings — ease & comfort

سبحانه و تعالی هیچ چیز بی حکمت نیافرید اما خواب روز تکلف از خویشتن دور باید کرد و اگر
take pains to avoid — season

نتوانی اندک مایه باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود اما رسم محتشمان
not wise — for a short time

luxury و منعمان چنان ست که تابستان نیمروز بقیلوله روند و باشد که بخسپند یا نه اما آن طریق تنعم *midday nap, siesta*

ست چنان که در رسم است یک ساعت بخسپند و اگر نه با کسی که وقت ایشان خوش
whom they like

بود بخلوت همی باشند تا آفتاب فرو گردد و گرما شکسته شود آن گه بیرون آیند چاره الا آن *heat loses its intensity*
moves down — retire

جهد باید کردن تا بیشترین عمر در بیداری گذرد و کمتر بخفتن که بسیار خفتن ما را پیش
پیش آمدنی *lies in store for us, as destined — greater part*

life-giving fellow = جان فزائے

× is no other than himself.

اندرست امّا بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت با کسی خسپ که روی تو تازه گردد زیرا
cheers your countenance

که خفته و مرده از قیاس یکیست هیچ دو راز عالم خبر نیست لیکن یکی خفته بی حیات است
acc. to reason

و یکی خفته با حیات اکنون فرقی باید میان این دو خفته فرق آن کنیم که آن یکی را
we distinguish them by saying

بضرورت تنها همی باید خفتن بعذرِ عاجزی و این خفته را که اضطرار نیست چرا چنان خسپد که
on plea of helplessness — *is under no compulsion*

آن عاجز باضطرار پس مونس بستر این جانفزائی باید که مونس بستر او چنان که هست خود
companion — *bed-fellow* — *by force*

تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد ولیکن بگاه خاستن عادت باید کردن چنانکه
to rise early at dawn

پیش از آفتاب برآمدن برخیزی که وقت طلوع باشد که تو فریضه خدای تعالی بگزارده
may offer

باشی و هر کسی که با آفتاب خیزد تنگ روزی بود از آن که وقت نماز وی گذشته بود
poor

شومی آن وی را دریابد پس بگاه برخیز و بوقت فریضه خدای تعالی بگذار آن گاه آغاز
misfortune — *overtake him* — *in time*

شغلهای دیگر و عملهای خویش کن پس اگر شغلی نباشد و خواهی
nothing in hand

به نخچیر و تماشا روی روا باشد که شکار کردن و عیش خوش کردن رواست.
recreation — *hunting* — *enjoyment*

باب هیجدهم در نخچیر کردن

بدان که براسپ نشستن و نخچیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است خاصه بجوانی

هر کاری بحد و اندازه باید و با ترتیب همه روزه به نخچیر مرو که نه بترتیب بود هفته دو روز
done in an orderly manner — *not methodical* — *in proper order*

بود دیگر روز نخچیر رو و روزی دو سه بشراب خوردن مشغول باش و روزی بکدخدائی
engaged

خویش پرداز امّا چون بر نشینی بر اسپ کوچک منشین که اگر چه مرد منظرانی بود بر اسپ حقیر حقیر نماید و اگر چه مرد حقیر
beautiful — *small* — *insignificant*

looks imposing

که اسپ بزرگ نشسته بهی نماید بر اسپ رهوار جز در سفر منشین که چون اسپ رهوار بود مرد بر اسپ خویشتن افگنده وار ordinary horse fit to perform a journey

sits in a drooping posture

swift

اندر شهر و اندر میان موکب بر اسپ تیز و جهنده نشین تا از سبب اسپ که تند باشد از خویشتن

fiery, fierce — prancing — procession

غافل نباشی مادام راست نشین تا زشت رکوب نباشی و اندر نخچیرگاه خیره اسپ

foolishly — n. have — ugly posture — erect — unmindful

خطر

متاز که اندر نخچیر سباع هیچ فلاحی نبود و جز مخاطره کردن هیچ حاصل نشود و از اصل ما beasts of prey

dynasty — undergoing danger or risk — gallop (v.t)

دو پادشاه بزرگ اندر نخچیر سباع هلاک شدند یکی جد بزرگ من امیر وشمگیر بن زیار

perished

و یکی پسر عم من امیر شرف المعالی پس بگذار تا کهتران تو بتازند تو متاز مگر پیش

(نخچیر)

run — let

falcon پادشاه باشی آنگاه نام جستن و خویشتن نمودن روا بود و پس اگر نخچیر دوست داری نخچیر باز acquire reputation

show one's talents

a kind of falcon

و چرغ و شاهین و یوز و سگ مشغول باش تا هم نخچیر کرده باشی و هم بیم و مخاطره نبود و آنچه

indulge — hound — panther — hawk

نخچیری بکار باز آید که نه گوشت سباع خوردن را شاید و نه پوست پوشیدن را پس اگر

hide — meat — may be of some use

نخچیر باز کنی پادشاهان از دو گونه کنند ملوک خراسان بدست خود باز پرانند و ملوک make … fly

themselves

عراق را رسمی است که بدست خود نپرانند هر دو گونه رواست تو اگر پادشاه باشی و خواهی

که بدست خود پرانی رواست اما هر بازی را بیش از یک بار مپران که پادشاه را نشاید

که بازی را دو بار پراند یک بار بپران و نظاره همی کن اگر صید گیرد و اگر نه بازی دیگر catches hold of the game.

watch it

بستان تا بازیار بطلب آن رود و مقصود پادشاه از نخچیر باید که تماشا بود نه طلب man in charge of the falcon, falconer (بازیار = بازدار)

enjoyment of a sight — till while

طعمه اگر پادشاه بسگ نخچیر گیرد در نخچیر سگ گرفتن نشاید باید که بندگان در پیش وی leash of the hound

chases a game — search of food

همی تازند و وی نظاره همی کند اما از پس نخچیر همی تازد اگر نخچیر یوز کنی البته یوز بر کفل hip, crupper

اسپ خویش مگیر که هم زشت بود ترا کار یوزداران کردن و هم شرط خرد نیست

make … sit

رهوار = اسپے کہ دروقت رفتار دو پائے خود بیکبار دریکسمت بردارد

سباعی را در پس قفای خویش گرفتن خاصه ملوک را این است شرط نخچیر کردن — *etiquette, manners* — *behind*

باب نوزدهم در چوگان بازی

و اگر آرزوی چوگان زدن کنی مادام چوگان زدن عادت مکن که بسیار خلق

را از چوگان زدن بد رسیده است — *received injuries*

حکایت چنان که عمرو لیث را گویند که یک چشم داشت آن گاه امیر خراسان — *brazier* = صفار

گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند وی را اسفهسالاری بود و او را ازهر خر گفتندی — سپهسالاری

ازهر خر بیامد و عنان او بگرفت و گفت نگذارم که تو گوی زنی عمرو گفت جوانک — تصغیر جوان

شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر

گوی بر چشم ما افتد بیک چشم کور شویم یک چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود یک چشم داری — *blind of one eye* — *already* — *hurts*

اگر باتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت با همه — *quite up*

خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم اما در سالی یکبار یا — *agree, to promise*

دو بار نشاط افتد روا بود اما سوار بسیار نباید که مخاطره صدمه نبود در جمله سوار بیش — *to avoid the danger of hurt* — *many riders* — *seek for pleasure, enjoy*

از هشت نباید که باشند تو بر یک سر میدان بپای و یکی دیگر در آخر میدان و شش — *remain stationed* — المختصر — *corner/end*

کس در میانه میدان گوی همی زنند هرگاه که گوی سوی تو آید تو گوی باز همی گردان — *return* — *hit (play)* — *centre*

واسب را تقریب همی بر او اندر گرد فرمباش تا از صدمه ایمن باشی و نیز مقصود تو حاصل — *d.n. hush* — *move your horse to meet it*

آید طریق چوگان زدن محتشمان این است.

باب بستم در آئین کارزار کردن

امّا چون در کارزار باشی آن جا سستی و درنگ شرط نباشد چنان کن (to make delay)
که خصم بر تو شام خورد تو چاشت خورده باشی بر او و چون در میان (is to attack you at night fall, you may anticipate a fall upon him at noon)
کار افتادی هیچ تقصیر مکن و بر جان خویش نبخشاے که آن را که بگور باید خفت بخانه نتواند (grave) (d.n. fail in your duty) (thrown yourself in battle; involved)
خفت چنان که دو بیت بزبان طبری من گویم رباعی (dialect)

می دشمن بشتر تو داری رمونه — نهرا هم وری بهر کهوں وردونه
چنین کنه دونا که ببیں هرزونه — بگور خفه نخسی آن کس بخونه

این را بپارسی من گویم رباعی

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت — با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت (whether openly or secretly)
کاں را که بگور خفت باید بی جفت — با جفت بخان خویش نتواند خفت (خانه) (consort)

واندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس منه و چون در میان (so long as you can step forward) (backward) (action, warfare)
معرکه و خصمان گرفتار افتادی از جنگ میاسای و از چنگ خصمان بجنگ توانی (grip, clutches) (d.n. get tired of) (get involved)
رستن که تا در تو حرکات و روز بهی به بینند از تو شکوهند و اندران جائے بر دل خویش (battlefield) (fear you) (improvement activity) (escape) (notice)
مرگ خوش کن والبته مترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد و (be happy at the idea of death) (short) (welcome)
بکوشش تقصیر مکن که اگر هیچ گونه اندر تو ترسی و سستی پدید آید اگر هزار جان داری (d.n. be deficient) (is discovered) (effort)
یکے نبری و کمتر کسے بر تو چیره شود آن گاه یا کشته شوی یا نامت بد نامی برآید چون (can't save) (will get the upper hand) (even an inferior foe or lowest foe) (or acquire ill fame)

try "to breakfast off him, ere he should sup
"off you". (Browne).

بنامردے میان مردماں معروف شوی از نان برآئی و در میان ہمالان خویش
you lose your livelihood — equals — noted — & cowardice

شرمسار باشی چون نان نباشد و نام نباشد کم از رہی در میان ہمالان حاصل آید
will be the necessary consequence — disgrace — reputation — ashamed

مرگ از آں زندگانی بہ بود کہ بہ نام نیکو مردن بہ کہ بہ ننگ زیستن اما بخون ناحق
wrongfully shedding blood — in disgrace

دلیر مباش و خون ہیچ مردم حلال مدار الا خون صعلوکان و نباشان و خون کسے کہ
plunderers of the dead — criminal beggars

از روے شریعت قتل براو واجب شود کہ بلاہاے دو جہانی در خون بناحق بستہ است
are connected with — ordained by law

اول آں کہ در قیامت مکافات آں بیابی و اندریں جہان زشت نام باشی و ہیچ کہتر
retribution

بر تو ایمن نباشد و امید خدمتگاران از تو منقطع شود و خلق از تو نفور گردند و بدل دشمن
not feel secure fr. or agt. you — deadly enemies — abhor (v.t.) — sever all hopes fr. you

تو شوند و نہ ہمہ مکافات خون بداں جہان باشد کہ در کتاب خواندہ ام و نیز تجربہ
get retribution, retaliation

کردہ کہ مکافات بدی نیز بدیں جہان بمردم رسد پس اگر بر خویش و فرزندان
overtakes

خویش ببخشایے خون بہ ناحق نریزی اما بخون حق و خونی کہ صلاح تو اندراں باشد
concerns your welfare

ہیچ تقصیر مکن کہ آں تقصیر فساد کار تو باشد چناں کہ از آں جد من شمس المعالی بود۔
as it was the fate — lead to confusion in yr. affairs — n. neglect

حکایت گویند او مردے سخت قتال بود و گناہ ہیچ کس عفو نتوانستی
slayer, fond of killing — fault

کردے مردی بدخو بود و از بدخوی او لشکر براو کینہ ور گشتند و باعم من فلک المعالی
inimical to him — ill, bad temper

یکے شدند او بیامد و پدر خویش شمس المعالی را بگرفت بضرورت از آں کہ لشکر گفتند
compelled, under compulsion — made a prisoner — conspired

اگر با ما یکی نباشی ایں ملک بہ بیگانہ دہیم چون دانست کہ ملک از خانہ بیرون خواہد شد
go out of the possession of — hand over — kingdom

بضرورت ثبات ملک را ایں کار بکرد و مقصود من آں ست کہ چون ویرا بگرفتند و بند
stability

کردند در مہدی نشاندند و بر وی موکلان کردند بقلعہ جناشک فرستادند و در جملہ موکلان
appointed a guard to watch him — litter

* unless you make your body a meal for dogs, you can't bear a lion's name

او مردی بود عبدالله جمّازه‌بانان اندر راه همی رفتند شمس المعالی آن مرد را گفت ای

Camel-drivers

عبدالله دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم — such a great office was lost

how was plot or conspiracy brought about

نگاه داشتن عبدالله گفت این کار فلان و فلان اسپهسالار بود نام پنج کس ببرد که این کار کردند

mentioned — commanders — done by — retain

و لشکر را فریبانیدند و در میان این شغل من بودم و مردم را من سوگند دادم و این کار — made them take an oath

took part in this affair — deceived, instigated

من بدین جا رسانیدم ولیکن تو این کار از من و از این پنج امیر مبین از خویشتن بین که

... doing — brought to this stage

ترا این شغل و کار رها از بسیار مردم کشتن افتاد شمس المعالی گفت تو غلطی مرا این شغل از

office

مردم ناکشتن افتاد که اگر من ترا با این پنج اسپهسالار بکشتمی مرا این کار نیفتادی مرا کشتن

خون دیگر میبایست کرد و بسلامت زیستن و این بدان گفتم تا در آنچه بباید کردن تقصیر

fail in what ought to be done — safety

نکنی و آنچه ناگزیر بود سهل نگیری و نیز هرگز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن — castration

not think lightly of

برابر خون کردن است از بهر شهرت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع مکن که از این بزرگتر

d.n. extirpate — progeny — for the sake of ye renown — tantamount to

بیدادی نباشد اگر خادم خواهی خادم کرده خود بدست آید و بزه او در گردن دیگری — sin, responsibility

lie on the shoulders of — can get one — already castrated — eunuch — injustice

باشد و تن خویش ازین گناه نگاه داشته باشی اما در حدیث کارزار کردن چنانکه

question — will have saved

فرمودم چنان باش و خویشتن بخشای مباش تا تن خود را خورده سگان نکنی نام خویش — never seek safety for yourself

بنام شیران نتوانی کردن بدان که هر که روزی بزاید روزی بمیرد جانور سه نوع است ناطق — living beings

rational

حی ناطق میت حی میت یعنی فرشتگان و آدمیان و وحوش و طیور و در کتابی خوانده‌ام

mortal — living, immortal

از آن پارسیان بخط پهلوی که زردشت را گفتند جانور چند نوع است هم بر این گونه جواب داد — 7th cent. B.C.

script

گفت زبانی گویا و زبانی گویا میرا و زبانی گویا میرا پس معلوم شد که همه زنده بمیرد و کس — زبان گویا = کسی که زبانش گویا باشد

it is obvious ?

آنا تیرا دلیل جانے کی ہے۔

اتنک (sum of money spent) small

پیش از اجل نمیرد پس کارزار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نان و نام حاصل
with a faith — try hard — fight — fixed time

آید در حدیث مرگ و مردن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السّلام گوید مُتُّ الیومُ
on the subject, topic

اَلّذِی وُلِدتُ من آن روز مردم که بزادم و هرگه که از حدیثی بحدیث دیگر روم
pass — topic

بسیار بگویم ولیکن گفته اند بسیار دان بسیار گو باشد آمدم با سر سخن بدان که نام و نان از
one who knows a great deal, talks too much — I revert to what I was just saying

جهان بدست آوردن است چون بدست آوردی جهد کن که مال جمع کنی و نگاه همی
keep a watch or guard — hoard — have got to be acquired

داری و خرج بر موجب مصلحت همی کنی والسّلام۔
as it is advisable

باب بیست و یکم در جمع کردن مال

unmindful

بدان ای پسر و خویشتن را در جمع کردن مال و فراز آوردن چیز غافل مدار ولیکن
earning money — hoarding

از بهر آن مخاطره مکن و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا بر تو گوارنده بود
d. neglect — means — by — throwing yourself into danger — easy of digestion, wholesome.

چون فراز آوردی نگاه دار و به هر باطلی از دست مده که نگاه داشتن سخت تر از فراز
d.n. let it go — f. for an absurd thing

آوردن است و چون بهنگام در بایستی خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود بجای آن
f. to meet an urgent requirement — equivalent, substitute

نهی که چون همی برداری و عوض باز جای نهی اگر گنج قارون بود روزی سپری
Corah

شود و نیز چندانی دل در چیز مبند که وی را ابدی شناسی تا اگر وقتی
so much so — eternal — fix your attention on

سپری شود دل تنگ نباشی و اگر چه چیز بسیار بود به تقدیر و تدبیر بکار بری که اندک
ample — annoyed — spend — due measure, quantity — proper skill, dexterity

به تقدیر و تدبیر بهتر که بسیار بی تقدیر و تدبیر و اگر بسیار از تو باز ماند دوست دارم
is left behind — more desirable

که اندک نیازت افتد چه گفته اند که چیزی که به دشمنان بماند بهتر که از دوستان بخواهی
ask of — falls to the lot of enemies — stand in need of money a little

of little value

و سخت داشتن به از سخت جُستن ست اگرچه کم مایه چیزے بود نگاه داشتن واجب دان که *earning laborious*

keep firmly

هر که اندک مایه نداند داشتن بسیار هم نداند داشتن کار خویش بدان که کار کسان دراز

rather than — business

کاهلی ننگ دار که کاهلی شاگرد بدبختی است رنج بردار باش که چیز از رنج گرد شود و نه از *follower*

accumulated — painstaking — hate, despise

کاهلی و چنان که اندر رنج فراز آید از کاهلی برود حکما گفته اند کوشا باشید تا آبادان باشید

prosperous — diligent — is lost

و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید پس آنچه از رنج *loved by all*

humble — contented

وجهد بدست آید بکاهلی و غفلت از دست برود نه از خرد باشد که هنگام نیاز پشیمانی سود

regret — need — carelessness

ندارد ولیکن چون رنج تو بری کوش که برهم تو خوری واگرچه چیز عزیز ست از نیز او ار چیز

dig — enjoy — is of no avail

دریغ مدار که بهمه حال کس چیز با خود بگور نبرد و اما خرج باندازهٔ دخل کن تا نیاز اندر تو

need — acc. to — d.n. withhold

راه نیابد که نه همه نیاز در خانهٔ درویشان باشد بلکه نیاز اندر خانهٔ بود که در می دخل بود

where — not only, may not urge its way on you

و در می و حبه خرج شود و هرگز آن خانه بے نیاز نبود و بے نیاز هم آن خانه بود که در می *grain, the smallest possible quality*

free fr. need n. want

دخل بود و درمے کم حبه خرج شود هر کرا خرج از دخل کمتر بود هرگز خلل در خانه او راه *with the deduction of*

confusion — grain

نیابد و بدانچه داری قانع باش که قناعت دوم بے نیازیست که هر آن روزی که قسمت *freedom from want*

daily bread — contentment — destined for

تو است آن بے گمان بتو رسد و هر کارے که آن به سخن نیکو با شفاعت مردم راست *by polite words*

w.n. take place — intercession — fall to your lot

شود چیزے برآن کار بذل مکن تا درم تو بتبذیر ضایع نشود که مردم بے چیز را هیچ قدرے *: adjusted, put in order*

value — poor — lost in vain — d.n. spend — money

نبود و بدان که مردم عامه همه توانگران را دوست دارند بلا نفعی و همه درویشان را دشمن

without expecting any gain

دارند بلا ضرے که بهترین حال مردم بے نیازی هست و بدترین حالها نیازمندی دیدا نکه *without apprehending any danger*

quality — dislike

هر خصلتے که آن ستائش توانگران ست همان خصلت نکوهش درویشان ست و

vice, op. n. to objection — commendable in case of the rich — a habit

d.n. shut the door of livelihood agt. your body,
i.e. do not fail to enjoy the necessaries of life.

inauspicious judge

man's excellence depends upon riches — آرایش مردم اندر چیز داں و قدر ہر کس بر مقدار آرایش آں کس شناس اما اسراف را شوم

entravagance acc. to value worth ornament dignity

داں و ہر چہ خدائے تعالیٰ دشمن دارد آں بر بندگان خدائے تعالیٰ شوم بود خدائے عزّ و جل

in the case of

می گوید وَلَا تُسْرِفُوْا اِنَّهٗ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِیْنَ چیزے کہ خدا تعالیٰ آں را دوست ندارد

expenditure of money

۔۔ اسراف در مال منحصر نیست — تو نیز مدار ہر آفتے را سببے است سبب درویشی اسراف داں و نہ ہمہ اسراف در خرج و نفقات

expenses calamity

every occupation whatsoever — بود کہ در گفتن و کردن و ہر شغلے کہ بود اسراف نباید کردن از آں کہ اسراف تن را بکاہد

weakens consists in

depends upon — و نفس را برنجاند و عقل را برماند و زندہ را بمیراند نہ بینی کہ زندگانی چراغ از روغن ست

destroys از زندگانی drives out disturbs

is spilt — اما اگر روغن بے اندازہ اندر چراغ کنی چناں کہ از نوک چراغدان بیروں آید و بر فتیلہ

over the wick brim your lampion too much

is extinguished — فرو دود بے شک چراغ بمیرد ہماں روغن کہ از اعتدال سبب حیات او بود از اسراف

when poured lavishly in a moderate state, or quantity trickles down

سبب ممات او شود پس معلوم شد کہ نہ از روغن تنہا زندہ بود کہ از اعتدال روغن زندہ بود

burning it follows extinction

کہ ہر چہ از اعتدال بگذرد اسراف باشد و خدائے عزّ و جل اسراف را بدیں سبب دشمن دارد

deviates fr equilibrium

و کلمہ پسندیدہ اند اسراف کردن در ہیچ کارے برائے عاقبت مسرفی ہمہ زیان ست اما

total loss consequence

as necessity arises, acc. to yr requirements — زندگانی خویش تلخ مدار و در روزی بر تن خویش مبند و خود را بہ تقدیر نیکو دار و بدربایست

keep well-regulated established living d.n. lead in an unhappy way

d.n. fail to defray — از ہر بایست خود تقصیر مکن کہ چیز اگرچہ عزیز ست از جان عزیز تر نیست ۔ جملۃ الامر تعہد کن تا آنچہ

wealth daily expenses

فرا از آری بصلاح بکار بری چیز خویش جز بہ بایست بخیلاں مسپار بر مقامر و شراب خوارہ ہیچ

to utilise properly

چیز استوار مدار و ہمہ کس را دزد پندار تا چیز تو از دزد ایمن بود و در جمع کردن چیز

d.n. rely

can't achieve his ends — تقصیر مکن کہ ہر کہ در کار خویش تقصیر کند از سعادت ہیچ توفیری نیابد و از غرضہا بے بہرہ

no gain good fortune duty

بماند زیرا کہ تن آسانی اندر رنج ست و رنج در تن آسانی چناں کہ آسودن امروزیں رنج

todays lies until comfort

فردا این و رنج امروزین آسودن فردا این و هرچه از رنج و بی رنج بدست آید جهد
earn

آن کن که از درمی دو دانگ بنفقات خویش و عیالان کنی و دو دانگ بملبوس و تجمل — دانگ = ⅙ درم
pomp, luxury; set apart

دو دانگ ذخیره کن از بهر روز ضرورت را و پشت بر وی کن و بهر خللی از وی یاد — store up, reserve
want; forget; time

میار بگذار تا ایام پیری و ضعیفی فریادرس تو باشد یا از بهر وارثان بماند و آنچه تجمل کنی آن — let it remain untouched
purchase by way of; heirs; come to your rescue

کن که نمیرد و کهن نشود چون جواهر و زرینه و سیمینه و برنجینه و رویینه و آنچه بدین — may not be destroyed
a kind of brass; brass-ware; worn out

ماند پس اگر بیشتر چیزی بود بخاک ده که هرچه بخاک بدهی از خاک بازیابی و مایهٔ دایم
capital; bury it; large quantity; such other things

برجای بود و سود حلال روان باشد و چون تجمل ساختی بهر ضرورتی که در بایستی که ترا — legitimate profit
got; constant, or permissible

بود چیزی از آن مفروش و مگو فردا به ازین عوض بخرم که هرچه فروختی عوض باز خرید
replaced; whatsoever

نیاید و آن از دست برود و خانه تهی گردد پس روزگاری بر نیاید تا مفلس تر از همه — is deprived of it
the most needy; in a short time

مفلسان شوی و نیز بهر ضرورتی که ترا بود وام مکن و چیز خویش بگرو منه و البته زر بسود — property
d.n. pawn; d.n. take loan

مستان و وام خواستن ذلیلی بزرگ دان و تو نیز تا بتوانی وام مده خاصه دوستان را که آزار باز — humiliation, disgrace
from; asking for

خواستن وام بزرگ تر از آزار نادادن بود پس اگر بدادی وام وادهٔ از خاصهٔ خویش
refusing it; demand ing the loan back

مشمر و اندر دل چنان دار که آن درم بدین دوست بخشیدم تا وی باز ندهد از وی طلب
repays it himself; decide, resolve

مکن تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود که دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را — may n. be brought to an end
be turned into; demand

دوست گردانیدن دشوار بود که آن کار کودکان است و این کار پیران عاقل و داهی.
shrewd, prudent; latter; act, prance

و از چیزی که ترا بود مردمان مستحق را بهره کن و بچیز مردمان طمع مدار تا بهترین همه مردمان
d.n. covet; allow a share of

تو باشی و چیز خویش از آن خویشتن دان و چیز دیگران از آن دیگران تا با امانت
trustworthiness; property

× اے در صورت حصول زرجواہر -

روا = lawful ; روان = in progress

ونیک نامی وراستی معروف شوی ومردمان را برتو اعتماد افزون افتد و همیشه — *may increase* — *confidence in you*
توانگر باشی۔

باب بیست و دوم در امانت نگاه داشتن

اما اگر کسے به نزدیک تو امانتی نهد تا بتوانی بهیچ حال مپذیر ازآں که امانت پذیرفتن — *entrusts a thing to you*
بلا پذیرفتن ست زیرا که عاقبت از سه وجه بیروں نباشد یا امانت بسلامت بوی — *can't go beyond 3 aspects* — *consists in 3 aspects* — *after all* — *invite misfortune*
بازرسانی چناں که خداے تعالیٰ فرموده است إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ — *enjoins upon* — *discharge, restore*
إِلَىٰ أَهْلِهَا که طریق مردمی و جوان مردی آں ست که امانت مرداں نپذیری چوں — *way* — *manliness* — *humanity* — *owner*
پذیرفتی نگاه داری تا بخداوند بازسپاری — *return to its owners* — *keep, guard*

حکایت چناں شنیدم که مردے سحرگاه بتاریکی از خانه بیروں رفت تا بگرمابه
رود براه دوستی از آنِ خویش را دید گفت موافقت کنی بگرمابه ایں دوست گفت تا بدرِ — *on my way to* — *join me*
گرمابه با تو همراهی کنم لیکن اندر گرمابه نتوانم آمدن که شغلے دارم تا بنزدیک گرمابه برفت — *inside* — *accompany*
بسر دوراهی رسید بے آں که ایں مرد را خبر داد بازگشت و براهِ دیگر برفت اتفاقا — *a place where 2 roads parted, the crossing of 2 roads.* — *by*
طراری از پس ایں مرد همی آمد تا بگرمابه رود بطراری خویش مرد بازنگریست آں مرد — *to do his business* — *pickpocket*
طرار را دید هنوز تاریک بود پنداشت که همان دوست ست۔ صد دینار در آستین — *sleeve* — *still*
داشت در دستارچه بسته از آستین بیروں گرفت و بداں طرار داد و گفت اے — *tied* — رومال
برادر ایں امانتی است بر تو تا من چوں از گرمابه بیروں آیم بمن باز دهی طرار آں — *a thing committed to your charge*

آں زر بستد و ہم آں جا مقام کرد تا وے از گرمابہ بیروں آمد روشن شدہ بود جامہ *the day had become brighter* (روز) *remained*

بپوشید راست ہمی رفت طرار وی را باز خواند و گفت اے جواں مرد زر خویش *was going direct* *put on*

باز ستاں کہ من امروز از شغل خویش فرو ماندم از سبب نگاہ داشتن امانت تو مرد گفت زر چیست *could n. betake myself to my work*

و تو چہ مردے طرار گفت من مردے طرارم تو ایں زر بمن دادی گفت اگر طراری

چرا زر من نبردی گفت اگر بصناعت خویش بردمی اگر ہزار دینار بودی از تو *in pursuit of my business, by means*

بنیندیشیدمی و باز ندادمی ولیکن تو بزنہار بمن سپردی زنہار دار نباید کہ زنہار خوار *sh. n. break the trust* *trustee* *as a trust* *would n. have feared you*

(2) باشد کہ امانت بردن جواں مردی نیست پس اگر امانت بر دست تو مستہلک شود *destroyed* یعنی یا

(3) بے مراد تو یا خود چیز نیک باشد و دیو ترا از راہ ببرد و طمع در وی کنی و منکر *deny having received it* *waylays* *being valuable* *unwillingly, unintentionally*

شوی اگر چنانچہ بخداوند حق باز رسانی بسی بہ رنجہا بتو رسد در نگاہ داشتن آں چیز *undergo pains* *restore to rightful owner* *now if*

چوں رنجہائے بسیار بکشی و آں چیز بخداوندش باز دہی رنجی خیرہ بتو ماند *unnecessary pain will be your lot*

و آں مرد ہیچ روی از تو منت ندارد گوید چیز من بود آں جا بنہادم و باز بیاوردم *w. n. be thankful by any means*

و راست گوید پس رنج کشیدن بے منت بتو ماند و اگر ہلاک شود ہیچ کس باور ندارد *a thankless labour will be your lot* *he is right in saying so*

و تو بے خیانتے نزدیک مرداں خائن گردی و حشمت تو در میان مردم برود و اندر *among* *to command respect* *faithless* *breach of trust on yr. part*

خصومت افتی و باشد کہ خود غرامت آں بباید کشید و نیز کس بر تو بدا اعتماد نکند و تاوان *have to pay the penalty* *entangle yourself in quarrel, be involved in dispute.*

اگر بتو بماند مظالم آں در گردن تو بماند دریں جہاں برخوردار نباشی و بداں جہاں *prosperous* *the sin will stick to you* *in your possession* بہ تو

عقوبت خدائے عز و جل یابی و عوض باز خواہند اما اگر پیش کسے ودیعتی نہی *commit* *you'l be required to pay it back or replace* *receive Divine punishment*

پنہاں منہ نہ کسے خزانہ دار تست و نہ کسے چیزے از تو بخواہد بے مہر و بے دو گواہ بطور امانت یا سوال *of you*

Alchemy = کیمیاے زر

عدل پیش کسے چیزے منه و بدانچه دهی حجتے از وے بستان تا از داوری رسته — *& going to court*

be saved — *receipt* — *reliable*

باشی پس اگر داوری افتد در داوری دلیر مباش که دلیری بداوری اندر نشان

litigation

ستمگاریست و تا بتوانی هرگز سوگند بدروغ و راست مخور و خویشتن را بسوگند — *d. n. take oath*

whether right or wrong — *tyranny*

خوردن معروف مکن تا اگر وقتے سوگندی بایدت خورد چنان که مردمان را

have to swear — *for swearing*

افتد ترا بدان سوگند راست گوی دارند و هرچند توانگر باشی و تن آسان و — *howsoever*

in comfort, luxurious — *be considered truthful*

نیک نام و راست گوے نباشی خویشتن را از جملهٔ درویشان دان که بدنامان

و دروغ زنان را عاقبت جز درویشی نباشد و امانت را کاربند که امانت را کیمیای — *be honest in transactions*

honesty

زر گفته اند و همیشه تا توانی زندگانی نیکو کن و راست گوے و امین باش که مال

wealth — *trustworthy* — *load*

عالم راست گویان و امینان راست و بکوش که فریبنده نباشی خاصه در ستد — *transaction, business*

deceiver, cheat

و داد که مردم را در ستد و داد توان شناخت و جهد کن که فریفته نشوی خاصه در ستد

duped, deceived — *can be judged by*

و داد که از بهر شهوت بود والسلام — *pertaining to satisfaction of physical desire*

صنائع معنوی

(۱) ایہام

(۲) تناسب[عہ] یا مراعات النظیر — ایہام تناسب

(۳) تضاد[عـہ] یا طباق — مقابلہ — ایہام تضاد

(۴) لف ونشر

(۵) حسن تعلیل

(۶) مبالغہ

(۷) براعت الاستہلال

(۸) تلمیح

(۹) ارصاد (چون از "مختلف" بہ "اختلاف" پے برند)

(۱۰) رجوع

(۱۱) استخدام

(۱۲) تاکید المدح بما یشبہ الذم — وعکس آن

(۱۳) تجاہل العارف

(۱۴) قول بالموجب

(۱۵) مدح موجہ (وصفے مستلزم وصف دیگر) -

عہ اینرا توفیق، وایتلاف وتلفیق ہم خوانند

عـہ واینرا تکافؤ و مطابقت وتطبیق ہم گویند

صنایع لفظی

(۱) تجنیس
(۲) اشتقاق — شبه اشتقاق
(۳) سیاق الاعداد
(۴) تنسیق الصفات
(۵) ردّ العجز علی الصدر
(۶) قلب
(۷) لزوم مالایلزم

در شانهٔ و شانهٔ تجنیس تام (مستوفی) - در شانه و شانه تجنیس تام (مماثل)
در سیارگان و ستارگان تجنیس خطی - نیز در تخوم و نجوم
در پیرکار و پرکار تجنیس ناقص یا محرّف
در زنگار و نگار تجنیس زائد - نیز در شنگرف و شکرف - ومحل وحل - ازان قبیل تجنیس مذیل
در شراب و شرار تجنیس مطرّف
در خیزران و خیز ران تجنیس مرکب - متشابه و مفروق -
در راه و راح تجنیس مضارع
در جنگ و سنگ تجنیس لاحق - نیز در فضول و وصول -
در زار زار تجنیس مکرر
در جامه، جامه‌نده تجنیس مرفو
اقسام نثر و نظم

چنانکه قطره باران منعقد گشته گوهر میگردد

انتخاب از لباب الالباب

افاضت ابنی

محرّرِ این فصول و مقرّرِ این وصول محمّد عوفی اصلح اللّه شأنه — may God improve his position & save him from what may defame him

collections — narrator

وصانه عمّا شانه می گوید که اتفاق جلوهٔ این عرایسِ ابکار و شگفتنِ این انوارِ ازهار — virgin-brides

buds, blossoms — blooming — presentation

در چمن لطائف اشعار بفصلِ بهار بود و نقش بندِ فکرت در کارگاهِ طبیعت این صورِ لطائف

pictures, portraits — studio — painter — spring-season — fine p.

را وقتی چهره می گشاد که خسروِ سیّارگان و شاهِ ستارگان بحملِ حمل خرامیده بود و نقاشِ — Aries (21st March)

artist — moved — litter stars — planets — displayed, revealed

چابک دستِ صبا بی وسیلتِ خامه و پرکارِ پرکار گشته و بی مؤنتِ شنگرف و زنگار رنگها — brush-pencil خامہ — help مئونت

painted, made — greenmeat, colour — vermilion — labour — skilful — compasses — dexterous

شگرف باظهار می رسانید شعاعِ آفتاب از تخومِ زمین نجومِ نباتِ شکرین را بروی — تخم = نہایت وقعر زمین — sweet plants

creepers (بیل) — depth of the earth — نباتات — exhibit — excellent pictures

زمین می کشید و عروسِ گل در هودجِ زمرّدینِ غنچه قصدِ تماشای بستان و هوسِ نوای — desire to listen to the note

visit — emerald-like (مانند) — produce — ground

هزار داستان می کرد شعر

سَقَى بأُخَلِيصاءِ أطلالَها — ruins ~~hillocks~~ — drenched — مقام

سحائبُ شَمَّرنَ أذيالَها — girded up his loins — فاعل سقی

Almighty — bright showers

گلِ لعل چون بارانِ آبدار از اثرِ خورشیدِ قدرتِ جبّار در معدنِ زمین منعقد — were being formed in knots — جم گیا - بستہ ہوا

by virtue of (~~preform~~) — بمعنی سبب

گشته خطیب بلبل بر منبر اغصان هزار نوا مدح و ثنا صاحب صاحب‌قران و دستور

(namely) notes — chief — eulogy praise — branches — orator — lord of happy conjunction

سلطان نشان عین الملک ملک الوزراء ضاعف الله جلاله گفته و لها در جوش

full of zeal — glory — increase — of princely pomp

بلبلان در خروش آمده فکرت زبان‌دان در بیان بی عبارت با گل و بلبل گرم در گفتار شده که

utterance — began to talk — shouting, vociferous — the imagination that knows all languages & with an expression without words

ای گل از کدام بستان سرائی و ای بلبل تو چه دستان سرائی ای گل اگر معشوق تو ئی

story-teller, musician — orchard

بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه گری می کند و ای بلبل اگر عاشق تو ئی گل چرا

faithless — indulges in jest or irony

چون عاشقان مهجور جامه دری می کند بلبل گفت من مقری ام که چون محفه خاتون گل را

lady — litter — orator, herald — tearing to pieces — forlorn

که آن را خاتون خوانند شادروان زر ایج بدست هبوب برگیرند و سرهنگان اوراق

commanders — wind — perfume — curtain, canopy (overhead) — queen of the orchard — [illegible] guard

با دو هزار سپاهی سرتیز خار گرد بر گرد محفه در گیرند من در پیش محفه مقری وار

encircle all around — sharp-pointed

نظاره بی نظر آغاز کنم با خود مطرب ام که چون قدح پر شراب بی جاده گون که آن را

of coral colour — wooden cup — begin — unparalleled — pleasantries

قنینهٔ گل خوانند در مجلس این باغ گردان شود و حریفان هزار رنگ ریاحین در آن بزم

utter — a fragrant plant — of different colour — companions — is circulated — dome

یک رنگ گردند من بشنیدن بوی و دیدن روی چون مستان هزار دستان نوای

song, cry — noisy — revellers — become all alike, intimate — who tell a thousand tales of their love

بی نوائی زنم و چون عاشقان مفلس غزل سرائی کنم ای گل ترا باری چه افتاده

recite — helplessness — sing a song

که عالم چمن را نورانی کرده و چون صبح پیراهن چاک زدی از کوتاهی عمر می نالی چرا

lament short life — torn asunder your garment

چندین سوزش زر در جگر داری از دردمندی پیرهن شکایت می کنی چرا چندین سوزن سر تیز

for — pointed — wailing for — complaining of — pollen — filing of gold

خار را ای کارها کردی، وقت آب وی نشست در آن کوش که آب پر فشی بلبل باز

bloom — let loose in vain — try to make it cheerful

آری عهد حسن نشست چنین عهدی با او با قامت رسانی - بیت

fulfil your promise with it

عین الملک وزیر ناصر الدین قباچه بود - بعد بخدمت رکن الدین فیروزشاه
پسر التمش پیوست - و برادرش بهاء الملک هم سابقاً وزیر قباچه بوده
بلاو نیز نزد التمش رفت -

اے چرا زر را خرچ نکنی و چرا سوزن را بکار نبری

stretching their hands by way of complaint, or rub-bing their hands by way of regret, set aside the dice of the casket of breeze.

for deriving nutriment from wine; as the effect (result) of taking wine.

جهان بدست تو حسنت چو باز داد وفا کن
given now (حاصل دار)

جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماند
n. remain un-changed — in state

گل گفت برین درد خنده من منگر که گریه بسیار در پیش دارم، اگر روزی چند در صحن چمن برنگ خود آب آتش ببردم اما عاقبت در حبس کوره آتش آبم بخواهد برد۔

laughter mixed with pain — d. n. be ruled by — will destroy my moisture or lustre by evaporation — prison of furnace — put to shame — courtyard

نظم

in the form of tulip (رباعی)

با باغ چو در میان نهد گل خرده بینند ز لاله زنده دل پژمرده
produces — spark — one living but dead at heart

گل گرچه باول آب آتش ببرد آتش بینی باخر آبش برده

این ساعت در فصل خریف سرگشتگان باغ مفرق نامهٔ زوال نامیه خواندن گیرند و شاخهای شگوفه که سیم خام می انداختند پژمردن آغاز نهند، نرد بازان چمن دست تالش بپیش کعبتین حقهٔ نسیم دارند شطرنج بازان بستان مهره از دست نهند از هجر جمالی بادام چمن تلخ تر از دهان صفرائیان شود از مفارقت بنفشه چهرهٔ باغ سیاه تر از روی سودائیان آید صباغان بستان که همه لاجورد و زنگار بکار می بردند تخم زرنیخ را سر برگ نشدند و زرد رویان باغ که قوت از باده رخسار سرخ داشتند بعلت یرقان صفراوی گرفتار گردند کحال طبیعت هاون لاله را سر زیر کند و سرمهٔ روشنائی که بجهت چشم نرگس می ساخت بر خاک سر زد بیت

bewildered ones — document — decline of growth — scattered — autumn — dice players — wither — used to strew — pure — blossoming branches — casket — narcissus — set aside pieces — dice — those suffering from excess of bile — darker — jar — violet — absence — bitter — dyer — orpiment — used — azure — invigorating effect — rosy, ruddy — yellow-faced ones — take off lid from — bilious jaundice — light — turns down — mortar — oculist — throws down — prepared

این نقش بهارست قرارش نبود دیر تا دیر
does not last for a long time — prints, marks, picture, beauty

آن دولت خواجه است که بس دیر قرارست
is of permanent stability — fortune

∴ under the fire-like mirror of the fresh rose of fortune, as compared with the mirror of the radiant beauty of .. " " " .

presents the colour of fire

آن منعقد است که بتأثیر شعاع آفتاب رنگ آتش گیرد و به اثر حرارت آتش آب شود

Knotty thing — assumes

اصلی نه دارد در زیر آینهٔ آتش آب رنگ شمسی گل اقبالی که بچمن کمال بی زحمت خار

cosmetic — pain — bounty — reality, value

نقصان جمال داده است و نسیم روایح مکرمت او بی خار منت بمشام جان جهانیان رسیده

nasal sense of smelling — the least ostentation — fragrant breeze — deficiency

ذات شریف و عنصر لطیف خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحب قران و صاحب سلطان نشان

تنسیق الصفات

benevolent person — noble self

آصف سلیمان مکان صاحب اجل کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین الملک

triumphant & victorious — aided by God — most exalted

فخر الدوله و الدین عماد الاسلام و المسلمین ظهیر الملوک و السلاطین اکرم العالم اشرف

most noble — ally — pillar — pride

بنی آدم البارع ذروة المجد و الکرم المشار الیه فی محاسن الشیم فرع دوحة الجلال

who has attained ... — glory — good qualities — renowned for — excellence — nobility — pinnacle

غصن ارومة الکمال غرة وجه الزمان قرة عین الاعیان درة تاج الفخر هادی منهاج

trunk — twig, offshoot — large pearl — light — brightness perfection

المجد ذو الفضائل و السعادات صاحب الرای و الکمالات مبارک مشیر همایون وزیر

high attainments, accomplishments — judgement

ملک الوزرا الغ قتلغ اعظم خواجهٔ جهان الحسین بن الصاحب الاجل الکبیر العادل شرف الملک

Honourable — powerful

رضی الدوله و الدین ابی بکر الاشعری مد الله ظلال جلاله است صاحب قرانی که

اشعر نام پدر قبیله

harmonious desire — prolong, extend

ذات خورشید صفات او خار دیدهٔ اهل بدعت است و گل زرد خورشید نوشته در خار قبول آن حضرت

تمنّای

sun-like self — innovators

اشعری نسبتی که چون شعار وزارت بر آمد قدرش چون شعرای اوج شعری بر سر آمد قلم ثعبان نمایش چون

surpassed the heights or top of — sirius, dog-star — appeared — robe — such a chief of A. descent

عصای پسر عمران ماحی سحر ظلم آمد از آن که فرع دوحهٔ ابوموسی است آصف سلیمان ثانی است اگرچه نسبت

offshoot — of the destroyer — staff

بصاحب دولت لقد اوتیت مزماراً من مزامیر آل داود درست می کند در ایام

قول نبوی در حق ابوموسی اشعری

flute — gifted — verily — recipient of the privilege — connects himself with, traces his descent to

عدل او ضعفا در ظلال امان شاد مانند و اقویا در ریاض امانی خرامان صحن عالم از

move gracefully — space — garden — happy — security

نشر مکارم اخلاقش چون بازار عطاران ناشر معطاوی بوی مشک و عرصهٔ دولت از

perfumers — good smell — expanse of the kingdom — odour fr... — diffuses — noble qualities

چنانکه امام ابوالحسن اشعری در احیاء سنت و اماتت بدعت معروف بوده

که شال مدح موجب .

the unseen region = خط غیبی

عَین در لُغت قریب به ۴۵ معنی دارد

x That, before the powerful hand of fancy may touch it, it hurls the arrows of eyelashes from the quiver of the socket, even if there be no opponent.

"چشم‌خانه کشیده" - از عزیزی

socket

inner treasury — is full of — حکمت — ایوان

صفرا و بیضا نقود معرفتش چون بسته صرافان با سیم تر و زر خشک و زمعانی ہمن

معالی — noble qualities

by virtue of — pure — bright — bankers shops — wisdom — coins — silver — gold

ہمت عالیش عید نوروز منتہیان خطۂ غیبی در مکتب جلال او نو آموز باد فور تیقظ او

thorough vigilance

beginners — highest scholars — high aspiration

شراب غالب آلت ازالت عقول کو نتواند شد با کمال تحفظ او سراب غالب آلت

آلت

deceiving — مراحم — mirage — caution — complete — reason — destruction — strong

غرور نتواند داد سست

can't give rise to a state of deception or illusion

رنگ یاقوت به آب او بست ست

it is he has united the colour of ruby with its water (lustre)

از تغیر بدان سبب رست ست

is free — stagnation, change

بر روے ملک دیدۂ بصیرت و در دیدۂ دولت مردمی قرین از آن در مردمی چو

cool pupil — vigilant, watchful

مردم دیدہ بر سر آمدہ است که عین ملک ست و عین او در لغت معانی بسیار ست

بر آمدن = غالب آمدن

various — language — attained a high position

چشم را بتازی عین خوانند آرے دیدبان قلعۂ عقل ست صاحب خطۂ سواد دماغ

boundary line خط

environs — castle keeper, guard

ست سخت کمانیست که دست تصرف گمان بدو نارسیده تیر مژگان بی وجود خصم از

fancy has not grasped — archer

جعبہ . . . . دلہا با جہان برابر گشته از غایت لطف با عقل متساوی

جان

similar — purity or refinement — since it is loved by all — quiver

آمدن - قطعہ

as essential as — behold

مردم دیدہ نگر چون روح در خور آمدہ — بارہا از زیر موج اشک بر سر آمدہ

comes up on the surface — fr. under — of equal rights with

دور بینی بین که چون نزدیک دو غم بد — چون عروس شادمان در در و گوہر آمدہ

arrayed in pearls — cheerful — approaches

ال بہشتی لعبت میموں لقا را روز و شب — منزل و ماوی نگر در آب کوثر آمدہ

of auspicious looks — doll — heavenly — resting place, abode — fashion

چون مشعبد ہندوے زنگی مزاج ست او ببین — دست لعبت ہر زمان از رنگ دیگر آمدہ

with the temperament of a negro — appears — juggling hand — H. juggler

ہمچو لطف صاحب قران تصویر او — نزد اہل عقل و دل با جان برابر آمدہ

in the opinion of the wise & the sensible — as valuable as life — image — kindness

آصفِ ایام عین الملک فخر الدین که هست　　قدر او از مرکز افلاک برتر آمده

قدوهٔ دوران حسین آن صاحبی کز عزّ و جاه　　ماه را خاکِ درش اورنگ و افسر آمده

دو دیگر چشمه را تا بازی هم عین خوانند ذات شریف آن صاحب صدر عالی قدر عین الحیوة
اقبال ست مشرب عذب حصول آمال ست سالکان ظلمات محن آب زندگانی ازین
چشمه می برند افاضل دیاجاها سلسبیل می کنند تا بدین چشمهٔ سلسبیل رسند از خاک حضرت
این صدر آب روی ابد بدست آرند تا دامن قیامت این چشمهٔ نیک از چشم بد مصون
باد و ترازوی این اقبال از چشم گردان زوال مأمون - آری ترازو را هم عین خوانند
این معنی بر ذات شریف لایق تر می افتد از آنکه ترازو چون مقلوب کنی وزارت
بود لطف الهی حضرت وزارت وزن گاه خلائق گردانیده که بار عدل و داد این جا سنجیده
می شود شعر

فَلَو جُعِلَ المُعتَلُّ هاءً وجَمَّوا
لَكانَ عَلى كُلِّ الأَنامِ لَكُم حَتما

قطعه

تو آن وزیری که انصافِ پادشاهِ جهان　　بحکم تست منور زهی ستوده وزیر

سر آن که جز تو کسی را وزیر پندارد　　جلالِ قدرِ تو واجب کند برو تعزیر

تویی سزای وزارت به یک نسق نرسد　　گزافه دولت و الله بالعباد بصیر

هنوز از دهنت بوی شیر می آمد　　که با حمیت ... تو و ملکت چو شکر و شیر

Marginal glosses:
- is superior to; dignity
- serves as ... for; dust of the threshold; leader; one of his honour & dignity
- His exalted Excellency; fountain, spring
- fulfilment of desires; sweet fresh; stream spring; prosperity
- most distinguished; court
- risk (v.t.) devote lives; scholars; end; acquire; eternal honour; chief
- چشم بد = عین الکمال
- be protected fr. or agt.; ay; immune of decline, loss; balance
- منت قلب anagram; reverse; is more appropriate to
- goods; equity; weighing place for; مقبول گردانید; Divine Grace
- وزارت که معتل است به تبدیل واو بها ... هزار می گردد ... هزار وزارت باشد ... مستحق هزار وزارت تویی — it will be decidedly in your favour agt. the whole of the universe.
- فائدش حاصل ...
- put in force; what a praiseworthy...; through your orders
- render him liable (to) to punishment
- for nothing, in vain; you alone deserve
- judgement; The smell of sucking milk
- were united & combined in your person

سالکان ظلمات محن = travellers of the dark regions of sorrows

چشم گردان = adverse eye.

ترخیم = apocope, dropping of the last letter.

Fortune does not favour anybody in vain & God knows the merits of His slaves.

God exalts one who bows down for His sake.

f sun-like splendour, heaven-like position & Arsh-like glory

فما منهم قاصرٌ عن يومهم شرفا   و لو همم حاسدٌ عن فضلهم غدهم

خاک مرکب انسان است -

can't do harm to the sun.

اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان — ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضریر

blind | worth

moreover

دیگر خاصیت ترازو آن ست که در وقت وزن آن سر که کم باشد بحکم نص

acc. to the dictum | lighter side, scale | property

مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ آفریدگار قدر و رفعت او می افزاید ترازو را

elevates its position & worth

universe — مراد عالم

دو کفه شرط باشد میان سر و کفه تساوی واجب کمال رأفت الهی میزان امکان

scales | boundless grace | indispensable | similarity, equilibrium. | scales

و ترازوی احسان را الصدر کبیر بهاء الملک تاج الدوله والدین عمدة الوزراء قدوة الصدور

غیر عین الملک | light | generosity

العالم الحسینی ابن الصاحب الکبیر العالم العادل شرف الملک رضی الدولة والدین

الحسن ؟

perpetuate

ابی بکر بدیع الله جلاله و یرحم اسلافه الکبار تمام گردانید و سر سلاله هر دو برادر خورشید

completed, perfected

مرتبت

فر فلک منصب عرش منقبت را با یک دیگر تساوی ارزانی داشت تا خلائق عالم

people | made ... equal to each other | glory

نقود آرزو بدین دو کفه ترازوی احسان برمی کشند و بمدد عنایت و تربیت ایشان

patronage | may weigh | with

بهمه مطالب و امانی می رسند شعر (رومی)

realize

owing to their noble birth.

nature — محتد = اصل و فطرت

أَبْنَاءُ طَلْحَةَ طَابُوا بِالَّذِي كَرُمُوا — قَدْ شَرَّفَ اللّٰهُ بِالْعَلْيَاءِ مَحْتِدَهُمْ

generosity | take great | w. noble fra... | endowed

acquisition of excellence

صِغَارُهُمْ كِبَارٌ فِي قِنَاءِ عُلًى — مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتُ سَيِّدَهُمْ

pleasure in | youngsters | elders | whomsoever | chief

ایزد سبحانه و تعالی این حضرت وزارت را همواره از وزر خلائق نگاه دارد

protect | evils | Holy

region of grandeur & majesty

و مکاره از این ساحت عز و جلال بعید و اقبال و دولت متواتر و بر مزید و یرحم الله

be ever-increasing | continuous | may be far from | sorrows

عبدا قال آمینا

Amen.

فصل — آفریدگار عز و علا تبارک و تعالی چون عرض ارض را بیافرید

Most High | espouse | Blessed | Glorified is He

مراکب خاک بر مناکب نهاد و از برای انبساط اولاد آدم این بساط زمین را

carpet, wide area. | enjoyment | shoulders | vehicles

محلِ سکونت و قرار ساخت و بجهت آں تا ایں خلیفه زادگاں جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ — children of the Vicegerent; a dwelling place

فی الارض شادروان باشند ایں شادروان سفلی را چناں بسط و عرض ترتیب فرمود — terrestrial, earthly (opp. to celestial); arranged widely extensively carpet, bed happy on

و ایں عالم برائے نفع بنی آدم مستقیم گردانید بدو قسم یک قسم برّ و یک قسم بحر دریا را — منقسم; use

خشکی مسخّر بنی آدم گردانید و جوادِ کشتی را در مضمار دریا روان کرد و چناں که عرصهٔ جهاں — subservient to; expanse, caused to run on race-course, horse, dry land

را منقسم گردانید بدو قسم یکے برّ و یکے بحر عالَمِ ادبیات را نیز منقسم گردانید بدو قسم — region, domain; plain, desert

یکے نظم و یکے نثر فراخ گشاده فراخ نثر را نیز بنسبتے هست که سواران قرائح درین — intellect, nature; in as much as, affinity, likeness, wide; comprehensive, extensive = فراخ; طبع

صحرا هر چند بکیراں بسیار ابتازند پایش در سنگلاخ الطاف شایگاں نیاید نظم ترا آبدار — a stallion; fine, elegant, can't tumble down on, gallop, narration, however, rocky ground سنگلاخ

را به بحر تمثیل میتواں کرد که هر چه در بحر نسبت خود نظم نسبت خزانهٔ لآلی و جواهر عجیب را — ایهام; n. related to metre; be compared to

درین دریا مدفوں کرده و کلید آں خزانه بدست شعرا داده چنانکه سیّد رسل علیه السلام — entrusted to; deposited

والصلوٰة والتحیه بیان فرموده است اِنَّ لِلّٰهِ تعالیٰ خزائن تحت العرش مفاتیحها — under; blessing, benediction

اَلْسِنَةُ الشُّعَرَاءِ اگرچه سفر دریا سبب حصول منافع ست ولکن ضرر خطر آں بر نفع — the source of the achievement of advantage; dread of its perils; journey by sea

راجح ست لاجرم عقلا از سفر دریا که سبب حصول منافع ست احتراز کنند ازیں بود که — abstain fr.; of course, outdoes

سید رسل صلوات الله و سلامه علیه که عاقل ترین کل موجودات بود بسفر این دریا رغبت — making a trip

نه کرد قال الله عزّ من قائل وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِی لَهُ در آں و همه خلق — Glorified is He who has said.; had no liking for; profit

در دریا بے ساحل نظم غریق بودند رسول علیه السلام در نگرید گفت دریا جائے — were immersed in; abode; noticed this

نهنگاں نخوت طبیعت ست گرد آں دریا نه گشت بجز عروض آشنا نه شد از حاصل — crocodiles of the vanity of temperament; profit; not get acquainted with; never paid a visit to

نقود و عروضی که متاع آں بحر بود اعراض کرد فصحاء عرب بقصائد سبعیات مفاخر — boasted of; eloquent; poets of Arabia; disliked; the out-put of the metres; effects, property; money, cash

پرت شدن - زمین خوردن - سکندری خوردن - لبه ور آمدن (مشرف) Tumble down

ایطا = مکرر آوردن قافیه - و آن خفی است چون دانا و بینا - و جلی (شایگان) چون ستمگر و افسونگر -

مراد از حاصل (نقد و عروض) قصیده و نسیب و غیر اینها باشد - و از مقاطع - بحور -

Poetry had to face a bad market or flat sale (as opp. to a brisk market)

سیاحت ، travelling in . . . ; سباحت , swimming across . . .

۸ لآلی شعر

Verily some verses contain wisdom

در هر دو شعر تجنیس ناقص هم باشد

و مباهات می کردند آن قصائد را قلاید نحور فضائل و محامد خود ساخته بودند و آن الفاظ
excellence and eminence. — necks — necklaces — bag of

جزل را اگرچه بر صفت بذل بود به آب زر نوشته بر در کعبه آویخته اما چون سبع المثانی
had fixed up on the gate of Kaaba — in letters of gold — form of — great — eloquent

نازل شد سبعیات را آبروی نماند سعر شعر کساد پذیرفت ابیات و اشعار
was at a discount, underwent depreciation. — couplets — prices lost their prestige — revealed

که از ابیات اشعار بیرون آمده بود اگرچه شعار فصاحت داشت اما بیان قرآن خط
woolen tents — خانه‌های پشمین — style — garment, characteristic — produced

نسخ بر آن کشید و عجز آن طائفه در ایراد مثل قرآن هنگام تحدی محقق گشت معلّم
were characterised with eloquence — شعار فصاحت داشت — producing the like — was proved — challenge for competition — inability — abrogated

علّمه البیان فصحای عرب را اقسام بلاغت تلقین فرمود و مقتبسان انوار فواید از
lights of advantages. — recipients — rhetoric — expression

موائد عوائد او استظهاری تمام یافتند بازرگانان جهان فصاحت از گنج خانه لا ریب فیه
eloquence — domain — dealers, traders — derived much benefit — favours — dining table

مائدهٔ هدایت بدست آوردند اختیار بعضی سیاحت نثر بود و اختیار جمعی سیاحت بحر نظم
guidance, salvation — preferred — bounty — acquired, got — capital

اگرچه پیش از آن جماعت بازرگانان در دریای نظم می رفتند اما هنگام خطر الشعراء یتبعهم
only the strays follow the poets — travelled — peril

الغاوون سفینهٔ هدایت ایشان می شکستند آن جماعت که سرمایه از خزانهٔ قرآن
wrecked — ship

برگرفته بودند بدرقهٔ الا الذین آمنوا با خود بردند مثال حزم ان من الشعر لحکمة
final order or mandate — took — guard — acquired

از دیوان رسالت بستدند و عنایت نامهٔ الشعر اشرف ما یؤلف و جواز الشعراء
secured — بستدند — composition — favourable letter — court

امراء الکلام و خط تعریف الشعر دیوان العرب و عنوان الادب بحاصل
letter of introduction — of culture — record — masters of speech

کردند لاجرم تجارت ایشان مربح آمد و بر آن متاع نقد بی بدل نام نیک احدوثه حدیث
reputation — unparalleled — over — proved profitable — got hold of, obtained

حمل سود کردند پس خلایق در سلوک این طریق در وصف اصحاب قلم مثنوی
fr. the point of view of travelling on this path — got into the bargain

قومی همه جا معان معنی (۱) | دل شان همه جا معان معنی
collect ideas — halting place, shelter

جمعی همه سالکان دولت (۲) | جا شان همه سال کان دولت
travellers on the path of fortune — throughout the year — mine of wealth

جمعی مادحانِ لطیف طبع که از بحورِ بحور برای نثار قدم اکابر و صدور دُررِ مفاخر برسن — eulogists with cultured minds
praise; scattering

گرفتند تا گردن و گوش ایّام بدان لآلی معالی حالی شد و طائفهٔ ممدوحان که زر چون آتش — patronizers
fire-like; adorned; sublime; till

در بهای اشعار آبدار بذل فرمودند و مال فانی ذکرِ باقی را خریدار گردند و بذل — everlasting commemoration; memory or repute
expenditure; perishable wealth; spent; as

وافر در اقتنای محامد و مفاخر سعی نمودند و در مقاصد ایشان دستِ جوهری — profuse, abundant
jeweller; desires; strove for; glory; renown; acquisition

نظم در سلکِ انتظام کشید و حصولِ غرض هر دو صنف بوسیلهٔ این فضیلت متعلق بود — attainment, realization; thread = سلک
accomplishment; desires, objects; strung on a thread

پس کلّ طباعِ سلیم و اذهانِ مستقیم را بدین شیوه میلانی تمام و رغبتی کامل ظاهر است
it is evidently; thorough liking; form; healthy minds; perfect; temperament; inclination

و درین کلمه همگی اربابِ ذوق را اتفاقِ کلمه، چون خادمِ دعا و ناشرِ ثنا محمد عوفی روی — mode of expression
propagator; as; are unanimous; men of taste; subject or matter

exalted — از همه جهان گردانیده و بهمه جهان آورده است یعنی حضرتِ رفیع و درگاهِ فلک بنا و — essence of the world
mansion; Court; directed it; turned away

عرش پایگاه سلطانِ وزرای مشرق صاحب قرانِ جهان مجمعِ مکارمِ اخلاق مدّ الله ظلال
possessor; Arsh-like

جلاله و شرفِ دست بوسِ او از دستِ هوس خلاص یافته خواست که حضرتِ عالیه — escaped fr. the clutches of greed
sublime court; HE; th. honour!

را هم از شیوهٔ صناعت و سرمایهٔ بضاعتِ خود خدمتی کند و تحفه آرد که تا دامنِ قیامت — by means of the profession
offer; render a service to...; capital, fund; i.e. ability

دستِ بلا بدامنِ آن نرسد و تا آخرِ دورِ روزگار از دستِ تعرّضِ شبروانِ زوال — may... have access to
destruction; thieves; interference; revolution; adversity

مامون باشد در طبقاتِ شعرای عجم این مجموعه پرداخت و عرایسِ ابکارِ افکارِ فضلا — virgin brides of the ideas of scholars
produced, compiled; compilation or volume; dealing with; anthology

هر عصر را بر خاطبِ کریم طبیعتِ وقّاد و بصیرتِ نقّادِ ملک الوزرا عرض داده و این — introduced
noble; critical; brilliant; suitor

سکّهٔ تمام عیار را بمهرِ مدایحِ حضرتِ کریمِ او برآورد و نقش طرازِ این نسیج و حرزِ مآثرِ (?) این — نقش pattern or mark
memory; fringe, lace, hem; produced; stamp; real, genuine

دولت ساخت و این مجموعه را لباب الالباب نام نهاد و اصولِ او مشتمل است بر دوازده
topics; gave title; essence of... ; court, govt.

باب برین تفصیل :-

well-wishing servant خادم دعا

× were not becoming for this humble servant

شکر ریز = آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند

باب اوّل، در فضیلتِ شعر و شاعری

باب دوم، در معنیِ شعر از طریق لغت *literally*

باب سوم، در معنیِ اوّل کسی که شعر گفت *subject*

باب چهارم، در معنیِ اوّل شعر فارسی که گفت

باب پنجم، در لطائف اشعار سلاطین و ملوک و امراء *pleasantries, choice verses*

باب ششم در لطائف اشعار وزرا و صدور کفاة - *efficient men*

باب هفتم، در لطائف اشعار ائمّه و علما، و صدور و فضلا،

باب هشتم، در لطائف اشعار شعراء آل طاهر و آل لیث و آل سامان و این طبقه اوّل اند -
group, class, order. *dynasty*

باب نهم، در طبقات شعرائے آل ناصر و این طبقه دوم اند *orders*

باب دهم، در طبقات شعرائے آل سلجوق تا آخر عهد سلطان سعید و این طبقه سیوم بودند -

باب یازدهم، در ذکر شعرائے این قرن که بعد از عهد دولت سنجر بوده اند تا این عهد . *age*

باب دوازدهم در لطائف اشعار صدور و شعرا و افاضل که بدین حضرت موسوم اند - *related to this*

فصل هر چند این تجاسر و بے ادبی چنین بنده نه بود که خزانه کتب عالی از شکر پاشان و رحیت خدمت شکر ریزی تواں کرد یا بر سر آستین بندگان این دولت از شراب خانه فکرت گلاب سخن تواند افشاند اما به اعتماد کرم صاحبے بدین خدمت قیام نمود شک نیست که دین

forwardness, arrogance — *the confectioners of … sprinkling gentry* — *treasure of library* — *boldness* — *undertake the duty of sprinkling sugar* — *imagination cellar* — *yet* — *undertook this duty or task* — *religion* — *prose* — *narration*

شیوه در طبقاتِ شعرائے عرب چند تالیف ساخته اند و چند تصنیف پرداخته چون طبقات
composed — compiled — on this line, subject

ابن سلّام و طبقات ابن قتیبه و طبقات ابن المعتز و یتیمة الدهر که ابو منصور ثعالبی
961–1038 — 10th cent. — 828 A.D.

ساخته است و دُمیة القصر که تاج الرؤسا الحسین بن علی الباخرزی پرداخته و
1074

زینة الزمان که شمس الدین محمد اندخودی تالیف کرده و لکن در طبقات شعرائے
577

عجم هیچ تالیف مشاهده نیفتاده است و هیچ مجموعه در نظر نیامده رجا فسیح ست
I have — ample hope — come to my notice — compilation, anthology.

و زبان اهل فصیح که بیمن همت و یُمن دولت این صاحب صاحب قران این تالیف بدا
strong — auspiciousness — attention — desire — by virtue of the magnanimity

جمله رجحان یابد و بمدد اقبال او بعز قبول افاضل عالم برسد ایزد سبحانه و تعالی این
receive the honour of being approved of — embassy — prosperity, g. fortune — excel all of them

حضرت عالی را و مهبط معالی را مطلع خورشید اقبال و محط رحال وفود و عز و جلال
alighting place, abode — place for depositing the luggage — pack saddle — orient — high qualities, eminence

دارد و عین الکمال از این دولت که عین کمال ست مکفوف و نوائب زمان از این درگاه
Calamities — Closed, blinded — absolute perfection in itself — Keep, continue ... to be

باجاه مصروف دارد و یرحم الله عبداً قال آمینا
turned away, averted.

باب اوّل در فضیلت شعر و شاعری

بر عقلاء عالم کون و فساد واضح و آشکار باد که سخن که آفریدگار جلّ جلاله
speech — let it be known — composition decomposition

و عمّ نواله از جمله حیوانات جنس انس را بدان مخصوص گردانیده است و تاج فضیلت
universal is His bounty — differentiated, distinguished — species, kind

بدان وسیلت بر سر ایشان نهاده سخن لقب انفاس عیسی ست یعنی کلمه ایست که قالب
inasmuch as it is constituted of words — mould, body — synonym — namesake — placed

قلب را روح می بخشد حرف عماری دار عوانی معانی ست از آن ست که در لغت
ideas — old damsels — having a litter on it ... carrying ...

بختیان را حرف گویند مصرع
large camels

یتیمه بمعنی گوهر بزرگ   و دمیه لت را سترا

علی بن الحسن

محمود

It is likely that, owing to the love which Jesus has for speech, he may be proud of being the namesake of کلمہ.

ممکن است کہ ہر دو مصرع دو لخت باشند و بجاے کند - کنند باشد -
بریں تقدیر ترکیب مصرع چہارم چنیں بود - بہ لقب تاسشی آں (عیسی)
بہ کلمہ خود عیسیٰ ست -
ذوالقرنین = صاحب مشرق و مغرب وغیرہ

One form of speech comprises beautiful ones with dishevelled looks, called prose.

شاق مقامے کہ بوقت ~~چاشت~~ عصر سرایند
عراق " " چاشت "
راہوی " " صبح "

تحملتُ عِبأً دونهُ یعجزُ الحرفُ

I bore burdens, the beast (ایام) of which would render helpless. wd. become exhausted (بارِ گران) — under = دون

دوبیت (رباعی)

می دارد از سخن نهان هر کلمه — کارزد بهابهزار جان هر کلمه
شاید که زعشق این سخن فخر کند — عیسی بلقب تا شئ آن هر کلمه

(keeps as a valuable secret; value is worth; verse, speech; love which he cherishes for ... or the faculty of speech)

سخن چشمهٔ حیوانیست که صفای او همیشه از ظلمات دوات می یابد و خضر نظم و نثر از و
(shines through clearness, lustre)
حیوة می یابد چون سکندر قلم که ذو القرنین ست طالب او می شود از ظلمات دوات
(باعتبار دو صنف نظم و نثر; goes in search of it; obtains eternal life)
همه دُرّ و گوهر می آرد چنینی از وے خوب و بیان گشاده موی اند که آن نظم گویند
(که آن را نثر نامند - و نوعے از وے شاهدان نهفته روے اند (w. veiled faces); brings out)
وطباع شاهد بازان مختلف ست بعضی با فراخ چشمان عجمی نثر او نثر سازند و طائفه با
(are fond of; lovers, tastes)
ترکان تنگ چشم نظم عشق بازند، نظم مطربے نگارین ست که نوائے راست او همه موزون
(harmonious; correct tune, lovely, love)
بود، نثر هزار دستانیست که عشاق شام و عراق را در وقت صبح پردهٔ راهوی
(notes of music; که مقام موسیقی از دوازده مقامات; notes, tune; for)
سماع کند اما بستهٔ وزن نباشد و بیشتر حکما نظم را بر نثر ترجیح نهاده اند، استاد رشیدی
(bound or fettered by; metre; sings)
می گوید بیت مثنوی

سخن گرچه منثور نیکو بود — چو منظوم گردد نکوتر شود
(in the form of prose; may be agreeable; versified)
گهر هم ینبگری آزمون؟ — که بی رشته چون ست با رشته چون
(how they look when they are strung on a thread & when they are not arranged; for ex. stones, in order to test...)

و در لطائف حکایات آورده اند که شبے در مجلس صاحب ابن عباد جماعتی از
(body, party; narration; fine stories)
افاضل ایام حاضر بودند و هر یک از سحاب بیان باران لطائف می باریدند و داد فضل
(pleasantries; learning; showering)
می دادند، در اثناء محاورت ایشان در قبح و حسن شعر سخن رفت وطائفهٔ ندما که حاضر بودند
(x in the course of the discussion; conversation was decided [illegible]; doing justice to)

دو فرق شدند بعضے طرف حُسن گرفتند و بعضے ضدّ آن قومی گفتند شعر شعاری مذموم
versification — emphasized — w. divided into 2 parties, groups.

ست و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم از بهر آن که اکثر و اغلب اشعار یا در مدح ست *subject to reproach*
eulogistic

یا در نسیب و بنا بر هزل و بر اکاذیب فاحش و در دروغهاے صریح ست چنانچه ظهیر فاریابی
clear — obvious — based — erotic

درین معنی لطیفے زده است ـ شعر
speak on the subject

کمینه پایهٔ من شاعریست خود بنگر　　که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
hardships — suffered at its hands — lowest qualification

بهین گلے که از و بشگفد مرا این ست　　که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد *i.e. the greatest benefit I can derive*
free — blossom (v.i.)

گہے لقب نهم آشفته زنگی را حور　　گہے خطاب کنم باز سفله را راد *wretched negro*
a generous one — mean fellow — again — speak of

و اکثر شعراے زمان رخسار بیانِ خود را بدود طمع تیره چشم فضل و فصاحت را بغبار
learning — darken — greed

وقاحت خیره می گردانند اگر دُرست مغربی ماه را بر طرف کمر جوزا ببینند کیسهٔ طمع بر دوزند *shamelessness*
get the expanse of greed ready — Gemini's belt — gold coin — bedim — golden belt

و اگر قرص گرم آفتاب را بر سبز خوان فلک در نظر آرند کام بد و خوش کنند علی الجمله *catch sight of*
feel the relish in their palates — anticipate — tray — azure — hot cake

هر کس به بیان آمد از یک طرف رعایت می کردند و میان ایشان مجلس در تجاذب *forceful style or narration*
state of mutual contest — favoured one side or the other

مانده بود، ابو محمد خازن که مقالید خزائن هنر در قبضهٔ بیان او بود با خود گفت ما اگرچه
who had... — possession

از هر هنرے قصبے و از هر علمی نصابے داریم و در هر کوے حجرهٔ و از هر توے لوے *feast*
smell — room — lane — share — an odd allotment

حاصل کرده ایم از نحو و لغت و تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن
adages — subtleties — complexities — lexicography — got — proverbs

اما این جمله فضائل وسیلت حصول اغراض نامی آید قربت ملوک و وزرا و مقارنت *association with*
d. n. help us in the attainment of our objects — qualifications — association with

صدور و کبرا مارا بواسطه ابیات ابدار و اشعار دلفریب ست که هر وقتے بدیههٔ القا *depend upon*
extempore

می افتد یا خاطر بموا سات حبیبے مسامحت می نماید اصلی نه باید شد که بیک بار رقم قبح　　بموالات حبیبے یا خیلے
line of disapproval — we sh. never allow — altogether

for in such cases we always have recourse to improvisation.
in order that our mind may delight in the display of superiority

اے خاطر شاد به اظهار فخر آسوده می‌شود که حب بمعنی فضیلت آمده - و یمکن که حب بمعنی حب الجلال
باشد کما فی تعلیقات لباب الالباب - و مواتاة بمعنی امتثال آمده - و معاناة بمعنی خدمت -

Time will shortly tell you what you were ignorant of, and news will be brought to you by one whom you have not furnished with provisions (i.e. by Death).

بر چهرهٔ این شیوه کشند زبان برگشاد و گفت الشعر احسن الاشیاء لان الکذب

loosened — custom, mode, art — across

لو امتزج بالشعر لغلب حسن الشعر علی قبح الکذب حتی قیل احسن الشعر

so much so — evil — beauty — overcomes — is combined with, is mixed

مَین = دروغ امینه واعذبه اکذبه گفت شعر از همه چیزها بهترست از بهر آنکه دروغ با هر

untruthful, truthless.

چیزی که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ کند امّا اگر مس کذب را

darkens, deforms, takes away the charm of. — copper — ugliness — w. whatever idea

با زر نظم امتزاجی دهند در کورهٔ تفتیدهٔ زرگران تابی یابد مس هم رنگ زر شود و

temper, mind — assumes the colour of — heated — furnace

حسن شعر بر قبح کذب راجح آید پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص و لطیف گرداند

change — fine — prevails over

او را چه قدح توان کرد، جملهٔ حاضران انصاف دادند و بمتانت این دلیل اعتراف

the force of this argument — admit — justified — how can one condemn, blame or find fault with

نمودند و خود از راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد و اطواد جهان ورع شعر را انکار نکرده اند

personages — اطواد — اوتاد — reject, condemn. — piety — region — individuals — abstinence — as a matter of fact

سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوٰة والسلام والتحیة با آنکه نقش طراز لباس جلال

in spite of the fact — robe of honour — seal, lastone

او این بود که وما علمناه الشعر وما ینبغی له شعر حسّان شنیده است و بر استماع

listened to

آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعای خیر گفته و روایت کرده اند که بر لفظ مبارک

rewarded & appreciated — in auspicious discourse — prayed for his well being, blessed him

نبوی نیز رفته است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده. بیت

on the occasion of self-praise — occurred

اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِب

اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب

و مسطور است که وقتی شعر طرفة بن العبد علی سبیل مثل بر زبان رانده

uttered — by way of quotation — recorded

سَتُبْدِی لَکَ الْاَیَّامُ مَا کُنْتَ جَاهِلًا

وَیَاتِیْکَ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ بِالْاَخْبَارِ

عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله آن قائل چنین گفته است چنین گفته است ،
وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ و از راه عروض و بحر و تقطیع این چنین می باید
سید رسل بر زبان مبارک راند اِنّی لستُ بشاعرٍ من شاعر نیستم و مرا بدان نفرموده اند
و آن در بر من نه گشاده و از صحابهٔ کبار و مهاجرین و انصار اشعار بسیار نقل کرده اند که
دُرر حِکَم را بدست بیانِ در سلک نظم کشیده اند و ملوک کامل قدر نافذ امر و صدور سامی
رای شامل بذل این سرمایه را خریداری کرده اند و برای عرض ذکر باقی مال فانی را
ببدل این متاع سره بذل فرموده لاجرم سالها شد تا ارواح ایشان در مرقد
جنت استراحت کرده است و نام نیک ایشان از صفحات ایام محو نمی شود چنانکه
این شاعر عزیز غرض این معنی را در نظم آورده است و در لباس عربیه
عرض کرده شعر

لولا شهود الجود أنكر سامعٌ — ما قاله حسان في غسان
ويرى ثناء الرّوذكي مخلّدا — من كل ما جمعت بنو ساسان

نظم

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند — رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود — جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

و ابو شریف احمد علی محلّدی جرجانی عروس این معنی را بر منصّهٔ نمود ار جلوه
داده است و می گوید شعر

[illegible]

such an august صاحبقران, that the commodity of Km. may be current at his court & men of letters may feel delighted thr. his patronage is ..

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آلِ ساسان و آلِ سامان
out of so many luxuries — *left by*

ثنای رودکی ماندست و مدحت | نوای باربد ماندست و دستان
music — notes — intellect — have survived

و ابوسعید منصورِ محمد عاصمی که معتصم قریحت او بسارهٔ فضل مزیّن بود و آسمانِ هنر بتاب
learning — *light — adorned — bracelet — the full moon*

آفتابِ بیانِ او روشن بزبان تازی و لغت حجازی درین معنی نفسی زده است
has spoken — dialect, language — illuminated

و جرسی جنبانیده می گوید شعر (عند البعض منسوب الی ابی الفتح البستی)
rung a bell, warned, given a warning

نصحتکم یا ملوکَ الارض لا تدعوا | کسبَ المکارم بالاحسان والجود
through, by means of — excellence — acquisition — d.n. give up

وانفقوا البیض فی مجد وفی شرف | لا ینتهی باختلاف البیض والسود
in order to achieve — in spite of the variations of day & night — روز و شب — *d.n. terminate — renown — money*

هٰذی خزائن محمود وقد انتهبت | ولا انتهاب لبانی ذکر محمود
reputation — nobody can usurp — usurped

نظامی عروضی سمرقندی ترجمهٔ این ابیات معنوی بر صیغت مثنوی می کند و می گوید
شکل — *form — significant*

کاخا بسا جای که محمود بنا کرد | که از رفعت همی با مه مِرا کرد
what a number of palaces — had been built — every one of them vying with the moon — competed, vied — مقابل

نه بینی زان همه یک خشت بر پای | ثنای عنصری ماندست بر جای
preserved — has survived — سلامت

و امروز درین دورِ صاحب قرانی بقرین که بضاعتِ فضل را در حضرتِ او رواجی
august — سعادت قرین — *There is a great demand for — commodity — good fortune* — [illegible]

است و اربابِ هنر را بکمال تربیت او ابتهاجی شعر
much feel delighted — exultation — through

فتی یشتری حسن الثناء بماله
in exch. for money — good praises — the benevolent personage — بمال خود

ویعلم انّ الدائرات تدور
go on forever — vicissitudes of life

ذاتِ کریم و خلقِ عظیم خداوندخواجهٔ جهان و دستورِ صاحب قرانِ مبارک شیرنهاد i.e.
august — blessed — position, personality

وزیر عین الملک ملک الوزرا ضاعف الله جلاله است صاحب قرانی که تا پایه

did not lose its ground — because of, one of

بر دستِ وزارت نهاد پاے هنر دست اندازِ محن زمن از جاے نه شد هر که در دائره

calamities, misfortunes — category — whoever — interference — set — seat, cushion

خدمت گاریش جاے یافت مرکز دائرهٔ اقبال گشت صلاحِ ممالک عالم بعد از فساد

circle — betterment — footing — corruption, decline

و رواجِ متاعِ هنر بعد از کساد در طلوعِ خورشیدِ این دولت بود اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ

consisted in — depreciation — demand for

مُراد دارِ علم که از اطلالِ زینب و سلمیٰ خراب تر بود امروز بمددِ عدل و احسان

طلل = آثار خانهٔ ویران — by virtue of — more desolate — hillocks, ruins of houses — which is desired by all

این صاحب قِرانِ جهان مَهبطِ منّ و سلویٰ ست از هوسِ عشقِ مدایحِ او خواطر

mind — quail — manna — alighting place — by the excess of the desire of praising him

سقیم را نظرِ صحیح و طبعِ معوج را سیرِ مستقیم مدد آمد مشتری دیگر بار طیلسان بر افگند

sound insight — put on — gown — pupils have obtained — perverted — sickly, defective

و مریخ سر نهاد تیرِ آسمان از براے تحریرِ دواوینِ مدایحِ او قلم قط می کند زبانِ ایام

سیر مستقیم: right path — cuts, nibs — panegyrics — collection — Mercury — Mars — surrendered himself

این ابیات را وردِ خود ساخت و این دعا را فاتحه و خاتمتِ سورهٔ اخلاص

loyalty — conclusion — introduction — daily lesson, catchword, watchword

گردانیده نظم

تا فلک گردان بود دستور عین الملک باد — دیدهٔ ملکِ جهان را نورِ عین الملک باد

continue to be

چون بناے ظلم از والیِ عدلش شد خراب — تا بود قصرِ سما معمور عین الملک باد

destroyed, laid waste — structure, foundation — populated castle

راے پیرش چون غمِ کارِ ممالک میخورد — دائم از بختِ جوان مسرور عین الملک باد

enjoy good fortune — cares for the affairs — experienced mind

بابِ دوم در معنیِ شعر

از طریقِ لغت بباید دانست که شعر را معنی علم ست یعنی دانش یعنی دانستن که

understanding

اربابِ فطنت بدان چیزے فهم کنند و ادراکِ این طبقه بدان محیط شود و معنیِ شاعر

the comprehensive grasp — comprehends it — acute-minded persons, men of intelligence

عالم بود یعنی دانا که معانیِ دقیق را ادراک کند و معنیِ دقیق آن که فکرتِ او در

thought — means that — subtle ideas — one possessing kn- — power of thinking, imagination

در یتیم را بنا به حسن و لطافت و نتیجه ... گفته .

خیال بازی = تخیل

displays or presents fine ideas — زیر پردهٔ ضمیر خیال بازیهای لطیف نماید و علم عمومی دارد و شعر خصوصی زیرا که

(particular; i.e. is a general term; fr. behind the curtain of the mind)

هر کس که چیزی ادراک کند و معنی دقیق را دریابد او را شاعر نشاید خواند و اطلاق

(to apply to; understands; perceives, grasps)

with greater excellence — این لفظ بر وی خطا بود الا آن که هر چیزی که در نوع خود فاضل تر بود و بزیادت

(superior to other individuals of the same sp.; thing; but the case is that of)

لفظ جنس اینجا اصطلاح منطقی نیست — شرف اختصاصی دارد اسم آن نوع بدان جنس دهند چنان که معنی فقه فهم بود اما چون

(since; thing; is characterised)

commandments — دانستن احکام شریعت که اشرف انواع علوم بود و آن نوع را مطلق فقه خوانند و آن که

(Absolutely; noblest; branch)

commences working on this branch & thinking over it — در آن شیوه خوضی و شروعی نمود او را فقیه گفتند اگر چه اطلاق اسم فقه بر مطلق فهم

(to; application; pondering)

آمده است و بیان قرآن از این عبارت آن کرده است قوله تعالی عز من قائل و

(has made it clear; style; in common)

وان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی لا تفهمون

(d.n. comprehend its praise; celebrates His praises; utters)

substance or essence. — تسبیحهم همچنین مردانی را جوهری است و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلزات

(minerals; essence; allowed, permissible)

و احجار جائز بود چنان که روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آبگینه و جوهر برنج و غیر آن اما

(brass; glass; copper; stones)

all the other members of their class — چون زر و یاقوت فاضل ترین جواهر و شریف ترین انواع خود آمدند نام این مطلق بدیشان

(pure wine; the most exc.)

ژاله را ابر مادر تشبیه داده (اضافت تشبیهی) — دادند تا آن در یتیم را که نتیجهٔ رحیق مختوم پیالهٔ لاله است و فرزند خلف مادر ژاله

(hail, vernal showers; favourite child; offspring; rare, precious)

مطلق جوهر خوانند و یاقوت آبدار را که قوت جان اکابر و احرار است و لؤلؤ لالا از

(bright; nobles; nourishment; brilliant)

The envy of whose colours has made... — غیرت رنگ او دل افگار هم جوهر لقب دادند و همچنین در لغت عرب همه چوبها را عود خوانند

(Arabic language; broken-hearted)

خلاف — و خلاف نیست که اطلاق این اسم بر خلاف بید جائز نیست فاما مطلق این اسم بدان

(willow? unlike; appn. in the general sense; there are no two opinions)

that is, aloes wood — سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم گردن دادند که چون از وطن بیشه بواسطهٔ تبر

(hatchet, axe; woods, forest; i.e. bark; i.e. centre of trunk; fragrant, sweet smelling)

arriving at, in — وتیشه آواره شود و از مسکن هندوستان بعربستان افتد همدمی طلبد و رفیقی جوید

(comrade, companion; on being exiled)

seeks, requires

smiling faced

که با او نفسی زنند شکر شیرین وی را با عود خوش بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در

happening to meet — to talk with

خلوت خانهٔ مجمر نفسی خوش زنند اثر آن نفس مشام عالمیان را معطر کند اشارت بدان

fills with odour — minds — effect — breaths happily — censer — private apartment

دارد که رسول علیه السلام بیان فرموده است که انی لاجد نفس الرحمن من

breath — find — this refers to the same idea expressed by the Prophet

قبل الیمن چون از جمله چوبها بفضیلت بوی خوش اختصاصی یافته اطلاق این

by distinction — fr. amongst — coming fr. the direction of Yemen

اسم برو جائز داشتند و مطلق این نام او را دادند پس شعر شریف ترین انواع

is allowed

فضل آمد و خود از راه معنی گویی آب حیات ست که بعد از فوات ذات سبب بقاء اسم

annihilation of a man's existence — in reality — so to say — perpetuation of the poet's memory

ست که ثانی حیات فانی ست بدین سبب مطلق این اسم بدو دادند و این نام را عنوان

title — substitute

نامهٔ مفاخر این نوع گردانیدند و اگر شعرا را هیچ فضیلت نیست جز آن که جلوه گری جلال

glory — displays, demonstrates — merit — in — record book of glories

صدر ایوان جمال و ماه آسمان کمال و یگانهٔ بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب

(to) — crescent of (?) — unrivalled man — mansion — head — counterpart, like of rain

کبیر عالم عادل موید مظفر منصور مجاهد عین الملک ملک الوزرا است ضاعف الله جلاله

intellect

تمام ست هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در مدایح این دولت در سلک می کشند واسطه

strings on the thread — pre-cious — gem — it w. sufficient, so much wd. have sufficed

عقد مفاخر صدور و عابر وزرا از اول و آخر ست صاحب و سلتی که اگر نظام الملک

Court — former & later — past & future — central pearl or the largest p. in the necklace

با این همه انتظام در احیا بودی در صف خدام ایستادی و اگر صاحب عباد با این

he has such a great authority — excellence — ranks — alive — managing capacity — with all

استبداد جام فنا نوشیده بودی در عباد انتظام یافتی لاجرم دلها عالمیان بهوا

Battlement — he wd. have gained (v.t.) — authority, power

دولت این حضرت منطق ست و زبانها جهانیان بثنا و دعاء این دولت

(for) — (of) — articulating, declaring — loyalty to

منطق قطعه

loo-zeme of uttering

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای — اقبال را مقارن این پادشاه دار

associated with — (saying)

اشاره به عاشق رسول سید ما اویس قرنی - و قَرَن نام پدر قبیله است او یمن .

* the preface of the book of the merits of this art.

هوی یا الف مقصوره باید درین معنی -

✤ مثال صنعت طرد و عکس -

در مسند وزارت این عین ملک را
پیوسته از قضای بد در پناه دار
یارب تو مرحسین ابوبکر را مدام
از کل حادثات زمانه نگاه دار

باب سیوم در معنی آنکه اوّل شعر که گفت

بدان که ارباب صنعت را اختلاف ست که اوّل کسے که سخن منظوم گفت که بود میمون بن مهران از عبدالله عبّاس رضی الله عنهما روایت می کند نخست کسی که در سخن را در سلک نظم کشید آدم صفی و خلیفهٔ وفی بود صلوات الله و سلامه علیه و سبب آن بود که چون قابیل از قبول امر حق اعراض نمود و بنیان نهاد هابیل را دست تخریب پست کرد و این اوّل خونے بود که بناحق بر زمین ریخته شده در آن وقت آدم بمکّه بود هوائے جهان متغیر شد و چشمهٔ صاف روزگار مکدّر گشت و غبارے تیره صفا هوا را پوشیده کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر خوار ظاهر گشت و پیش از آن شاهد گل بے زحمت رقیب خار جمال چون نگار آشکار می کرد زهومت در آبها پدید آمد وحشیان صحرا که با جنس انس انس داشتند از ایشان متنفر گشتند آدم علیه السلام گفت که واقعهٔ حادث شد و حادثهٔ واقع گشت که احوال جهان متغیر شد و تفاوتی فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف بسیار را بدست هوکل [?] بے محابا خار باز دادند و آب صافی دریائے دل شور را شور گردانیدند. پس از مکّه بهندوستان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود هابیل را

کشته یافت آتش در دلش زبانه زدن گرفت و آب از دیده او روان گشت و بر فوت *rise in flames*
loss *trickled down* *i.e. tears* *fr.*

آن دُرّ بر عصمت گوهر خوش آب اشک رخساره را در زیور گرفت و بزبان پُر درد نوحها *plaintive language*
wailings *lamentations* *adorned* *full of lustre, bright* *piety, immaculacy.* *age*

دل سوز کرد و این ابیات را لباس نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود
over, for *dressed* *garb* *uttered* *heart burning*

نوحه کرد شعر *mourned*

تغیرت البلاد و من علیها ‌ ‌ ‌ فوجه الارض مغبر قبیح
gloomy *dark* *surface* *those who dwell in them* *countries*

تغیر کل ذی طعم و لون ‌ ‌ ‌ و قل بشاشة الوجه الصبیح *lost its cheerfulness*
beautiful *w. thing pertaining to taste & colour*

و اگرچه بعضی از ائمه تفاسیر این قول را رد کرده اند و گفته که روا نبود که هیچ پیغامبر *statement*
proper *rejected* *leading commentators*

بر منوال بیان نسیج نظم بافد از جهت آن که سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله علیه
weave *fabric* *loom of narration*

و سلامه را از شعر منع کرده اند و این در برقعی بسته چنان که زبان قرآن بیان
language *prohibited fr. versification*

می کند قال الله عز من قائل وما علمناه الشعر و در مناهی جمله انبیا متساوی
forbidden things *points out, shows*

باشند اما در بعضی روایات آمده است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است در رثا و بلات
lines *point out* *profi… citation* *yet*

امام السنة عالم الهدی ابو منصور ماتریدی آورده است که آدم علیه السلام به شیث ‌ ‌ ماتریدی = محله در سمرقند
Seth *333 A.H.* *way of salvation*

وصیت فرمود که این سخنان را نگاه دار و اولاد خود را بمحافظت آن وصیت کن تا بعد
exhort to preserve them *remember* *… his dying wish, made his will (a need)*

از من اولاد و احفاد تو این را می خوانند و بر مظلومی هابیل و درد دل او می گریند
mourn for *repeat them* *pl. of grandson, dependent*

و شیث علیه السلام آن صحیفه را که متضمن سخنی لطیفه بود نگاه میداشت تا نوبت وراثت *fine maxim*
inheritance *preserved* *composed book*

بیعرب بن قحطان برسید که پدر عرب و بدر فلک ادب بود و اول کسی بود که بخط عرب *devolved in its turn upon…*

کتابت کرد و بر دقایق لغت سریانی و عبرانی وقوفی تمام داشت و خاطر او مواسات *thorough knowledge*
cordiality *nature, mind* *syriac*

عَلَم الهدیٰ باید

x wrong done to Abel & his sufferings.

در نسخه صحیح مواتات آمد

to which the world of learning owes its organisation, & the universe of art, its consolidation.

(He was such a powerful King) that at the time of ~~battle~~ war, " Mars of the heavens used to tremble on (the bank of) the stream of his battle, like the willow (moved) by the air, and where the salesman of his sword offered souls to the highest bidder on the market-day of the battle, the commodity of life used to be very cheap.

نیز ذکر بود

always indulged in verse & poetry

precept, will — ابیات و اشعار پیوسته انقیاد می‌نمود آن وصیت را که پدر اول به نثر بپرداخته بود
made, expressed — submitted to

former assertion or statement — بزبان سریانی بنظم عربی ترجمه کرد تا حفظ آن آسان‌تر باشد پس اگر قول اول ثابت است
more easily committed to memory — Sy. prose

adjusted, put in order — بنای آن علم اول پدر بشر نهاده است و اساس این شیوه او افگنده و بعد از و اولاد
art, branch — base, groundwork — Part

ترکیب — او از رگ اندیشه خون چکانیدند تا کلمات عذب آبچکان از خلوت گاه ضمیر بعرصهٔ بیاض
record — plain — closet — sweet till caused to drop — i.e. exerted

Consolidation — آوردند و جواهر زواهر فضائل را در سلک نظم کشیدند که جهان فضل نظامی و عالم هنر قوامی
7. system, organisation — on — Knowledge — bright jewels, pearls

ancient origin — گرفت و اشعار متقدمان در قصص و مغازی برین معنی ناطق است و بقدمت این فرع هنر
to support — exploits — histories — ancient people

شاید چنانک اشعار عادیان و جرهمیان و امثال آن و اگر درین اوراق تعرض بیان
Concern ourselves with a detailed account — قبیلۂ از عرب - اصحاب حضرت اسمعیل — قوم هود — to testify

anthology — آن کنیم باطالت انجامد و غرض ماند و این اشعار فرس است نه جمع اشعار عرب
Compilation — remain unfulfilled — result in prolixity

پس بدین قدر اختصار کرده آمد والله الموفق -
guides to the right path. — we confined ourselves to this much

باب چهارم در معنی آن که اول کسی شعر پارسی که گفت

بباید دانست که اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام
420-38

مقاتلت برجوبار رزم او چون بید از باد لرزان بودی و جائی که دلال شمشیر
auctioneer, broker — river bank

who makes the highest bid — او در روز بازار معرکه ارواح را من یزید کردی متاع حیات عظیم ارزان در آن
very cheap — market day

had to be banished & to go on exile. — وقت که نکباء نکبت او وزیدن گرفت و از فلک مرحبی انزعاجی افتاد از راه ضرورت
was compelled to proceed — a dislocation — blow — adversity whirlwind

جا نشو - نشا بایہ — به بادیه رفت و نشو و نما او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و
w. brought up — wandering A. — desert

~~constitution~~ extempore versification — عارف گشت و گویند در عهد کودکی ذکی عظیم بود و طبعی نقاد و ذهنی وقاد و نظمی سریع و خاطری
quick, acute — bright, brilliant — critical mind — intelligent

overthrowing resources

مطیع داشت و با این وسائل و فضائل در خصم شکنی و دشمن فگنی بر مردان جهان فسوس کردی prompt under-standing

railed at, laughed at. warriors defeating qualifications over & above, besides

رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابلهٔ او while fighting with him, in his presence.

of brazen body en. tell courage tale

چون اسفند بر آتش بی قرار بودی و او را شعر تازی هست بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن

terse, eloquent restless, uneasy rue

ست و بنده در کتاب خانهٔ سر پل بازارچهٔ بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده small market

studied it

است و از آن جا اشعار نوشته و یاد گرفته از آن جمله این ست که چون مدد اعراب از نفایس learnt by heart

interference copied down

غیب آمد و بر سریر مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و مواد زحمت اعدا royal Throne

sources elevated banner firmly placed, restored to. returned

مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه chief courtiers

body w. removed

ایام جوانی موسم کامرانی است و آن را به تنهائی گذرانیدن فی جهتی ندارد و آب چشمهٔ حیات n. within the limits of reason.

to pass solitude delight, rejoicing age

در قدح عزوبت ندید اجازت فرمای تا جهت تو مخدّره را از اقران و اکفا طلب کنیم can't have a sweet flavour

seek in peers equals veiled damsel give us your consent celibacy

و آن درّهٔ خریدهٔ ناخریده را با جوهر ذات مبارک تو در سلک ازدواج کشیم او درین معنی ناسفته unperforated ذات مبارک august self

subject string wedlock on jewel free, noble

قطعهٔ می گوید که این دو بیت خلاصهٔ این معنی ست شعر whose purport has been summed up in the fol. 2 couplets,

composed

یرومون تزویجی من الکفو طُلّبا   ومالی من جنس الملوک عدیل

اری ان مثلی کالمحال وجوده   ولیس الی نیل المحال سبیل

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست و می گوید شعر elegant, fine

(the collection of)

فقلت له لما نظرت جنوده   کأنک لم تسمع نصولات بهرام ففنت routed

of onslaughts fury, fierce attacks

فانی لحامی ملک فارس کله   وما خیر ملک لا یکون له حامی

woe be to protector, defender

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمهٔ موزون بلفظ راند شعر uttered mood of playfulness

metrical expression state of joy

× some of them refer to the fact

They are desirous to get me married to my equal. while there is none, who may be my equal, in the ranks of Kings. I think that the existence of my match is impossible, & there is no way of realizing an impossibility.

شعر بهرام گور در بحر رمل مثمن - ارکانش - فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن
فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فعلن

ردف = حرف علت ساکن که حرکت ماقبل موافق آن باشد، وآں حرف علت بے فاصلۂ حرفے پیش از حرف روی واقع شود - چوں خور - و گور -

روی = حرف آخر قافیه که حرف اصلی باشد و مدار قافیه بر اوست - چوں زرد - سرد.

ایطا = تکرار قافیه کما مر - از عیوب قافیه است

سناد = اختلاف ردف چوں زمان و زمین - ایضاً -

ارکان = اجزاے وزن که انرا اصول یا افاعیل هم گویند -

فواصل = کلمه ها ے چار حرفی یا پنج حرفی (فاصلۂ کبری چوں تکلمتش، فاصلۂ صغری چوں حلقی).
و هم کلمه ها ے اواخر آیات قران مجید، همچو قوافی در شعر و سجع در نثر - والمراد هو الاول -

گله = دره کوه

منم آن شیر گله منم آن پیل یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

patronymic (n) — rushing — mountain pass

پس اوّل کسی که سخن پارسی را منظوم گفت و بود در عهد پرویز نوا از خسروانی = زخمه از سرود

note, song — 604-10 (پرویز) — versified, composed — verse

که آن را باربد در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات

observance — produced, uttered

نظایر آن دور است بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید

similar things — till the later period began — devoid of

و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را

faith   ملّت — refined people — cast — non-Arab countries

با فضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد و از انوار فضائل ایشان اقتباس کردند و بر

had an opportunity to converse — gathered, borrowed — knowledge — happened to converse — scholars

اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آن را حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند

agreeable, graceful — studied profoundly — language, styles

و بر دقایق بحور و دوایر آن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردف و روی و ایطاء و سناد

acquired thorough Kn. of — rhyme — scansion — metrical circle

و ارکان و فواصل بیاموختند و هم بر آن منوال نسایج فضایل که نتایج طبع ایشان بود

product of their minds — texture — manner (loom) — feet

بافتن گرفتند و زلف مسلسل بیان را بدست عبارت و استعارت تافتن آغاز

chain-like locks — twist — metaphor — expression

کردند و بقلم زبان صور معانی را چهره گشائی پیش گرفتند و در کارخانه قریحت نقش بندی

to execute decorative design on... — mind — factory — undertook to draw — brush-pencil

دیبای سخن زیبا انباز کردند و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفاء

انداز (قصد کردن) attempted — 786-833 — sincerity — brocade

بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنه ثلث

extraordinary, distinguished — arrived — gravity — modesty — meekness, sobriety

و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده بود نام عباس با فضلے بی قیاس در علم شعر و امهار تمام

thor. practice in — who possessed very great (vast) Kn. — nobleman

کامل و در دقایق هر دو لغت و از ابصار بی شائل در مدح امیر المؤمنین مأمون بپارسی

perfect insight into — comprised in

شعری چند گفته بود و مطلع آن قصیده این است شعر

glory — raised up

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین   گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

stretched out — two stars near the pole

مر خلافت را تو شائسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

well-suited for — *~~well fitted for~~ indispensable for*

و در اثنای این قصیده می گوید شعر

in the course of — *is apart from this style or form*

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

manner — *this, style is quite strange to...*

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت — گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

eulogy — *the receive* — *beauty & elegance*

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار

treated kindly — *was recited* — *caliph's court or presence*

دینار عین (خالص نقد) بهر وے را صلت فرمود و مزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون

honoured — *favour* — *kindness* — *further* — *in cash, gold* — *granted as re-ward*

فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت بر و بگماشت و نقش بیان بر صفحهٔ زمان نقش فضلے نگاشت

made the picture — *turned towards, fixed his attention on this art.*

عین را بہ معنی آمده - در اینجا زر بعینها مناسبت دارد

بعد از وی کس شعر فارسی نه گفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود

a small number — *time*

خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و شعرا بزرگ پیدا

was elevated — *large* — *made their appearance*

آمدند و بساط فضائل را بسط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار

carpet of learning — *fashion, distinction* — *organized* — *spread* — *flourished, came forward*

ساختند و چون تقریر افتاد که بنا شعر پادشاهی نهادست یک فصل در اشعار ملوک و سلاطین

it is as mentioned above — *has been laid by a monarch*

که هر کس از برای تشحیذ خاطر و امتحان طبع بر وقت بدیهه گفتی و حسبی* بر ساختی ایراد خواهیم کرد نه

sharpening his intellect & testing his genius — تیز کردن — *are or write* — *composed ext. verses*

بدان سبب که ایشان را در سلک شعرا توان آورد و لکن تا دفتر به الفاظ ایشان مزین شود، چه

for — *adorned* — *book* — *placed in the category of* — *composition*

گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن پادشاه پادشاه سخنها باشد از آن که

words of Kings are the Kings (the best) of all words.

هر چه پادشاه گوید با ملا و الهام ربانی باشد چنانکه نقل کرده اند اهل الدول ملهمون

Kings are inspired — *is the dictate of* — *Divine inspiration*

بدین سبب این فصل را غرهٔ چهرهٔ این تالیف ساخته آمد—

compilation — *blaze on the forehead or face of a horse i.e. introduction to, or introductory part of.*

* also displayed his superiority or wrote in conformity to the occasion (صاحب الحالی)

حصّهٔ نظم

دور کمال پانصد بجرت شناس ورس وکان پانصد دگر همه دور محال بود
خلق اند متفق که چو خاقانی نزاد این پانصد که مدت دور کمال بود

بحر هزج مثمن سالم - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بر قصیده عثمان مختاری غزنوی در مدح سلطان ابراهیم غزنوی که مطلعش این است
مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش، در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

چار طوفان = گرداب - یا طوفان های آب، خاک، باد و آتش که بر امتیان نوح، صالح
هود، و لوط نازل شده -
× whom ~~makes~~ other brave men causes to sit respectfully before themselves as a dog (before a lion).
sits in a respectful posture (in contemplation) - نشیند در پس زانو -
sit on the knees, kneel - بزانو نشستن -

× I might, in comp. with his wish, direct my breath towards my eyes like a flute (see, but not speak).

انتخاب از قصائد خاقانی

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش — دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش — نه هر دریا صدف دارست و هر نم قطره نیسانش

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا — که طوفان جوش درد اوست و جودی گرد دامانش

خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو — نه تا کعبش بود چون پی ز نی تا ساق طوفانش

نه مرد این دبستانست هر کز جنبشی دردی — به هر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش

دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را — که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردانش

کسی کز روی سگ جانی نشیند در پس زانو — بزانو پیش سگساران نشستن نیست شایانش

کسی کین خضر معنی راست دست آهنگ چون موسی — کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تاویلش — همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش

گهر ابر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول — که در دو سر زبانست و ز خاموشیست درمانش

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نو آموزی — چو نالش بر زبان باید نه چون بربط زبانش

چو ماندم بی‌زبان چون نای جان در من دمید از لب — که تا چون نای سوی چشم رانم دم به فرمانش

چنان در روح تلقینش مرا بگداخت کاندر من — نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش

بگوش من فرو گفت اینچه گر نسخه کنم شاید — صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کیوانش

for paper; heavenly body; whispered into; ink; surface

نشستم ابجد تجرید و پس چون نشرهٔ طفلان — نگارم دم بسرخ و زرد اشک و چهره هر آنش

solitude; constantly; coloured

چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی مهرش — زیادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

is sealed with nonexistence(?); learnt by heart; heading; enigma

چو دیدم کین دبستان راست کلی علم نادانی — بهر انجم حفظ خرفی بود و شستم ز آب نسیانش

consists of ignorance; whole kn.

زهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان — که گر استاد دانا بود چون من کرد نادانش

made me ignorant of my own self; what a wonderful...

چو طوطی کاینه بیند شناس خود نتواند پی — ز خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش

is unable to distinguish its own self; (its image); prompts it to speak; becomes amazed at

درین تعلیم شد عمرم و هنوز ابجد همی خوانم — ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش

account-book or accountant's office; learning the; learn figures

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد — که این نارنج گون حقه بازی کرد حیرانش

intent upon play; reason; astonished; tricks; juggling box

نظاره میکنم ویحک درین هنگامهٔ طفلان — چو طفلان که مشکین مهر ساکن است و نیلی حقه گردانش

observing; this activity or gathering; stationary; musk-coloured; ball

بپایان آمد این هنگامه کاین یک دو زانو شد — بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش

is over; strong hold; it comes to an end at night

خرد نا ایمن است از طبع زان حرزش کنم حیرت — چو موسی زنده در تابوت از آن آرام بر بندانش

I have assigned to it the fortress of حیرت; not immune; confined in a coffin

خرد بر راه طبع آید که بیند نفس موسی را — گذر ز خیل فرعونست و ناچار است زینشانش

cradle; is liable to tread the path of nature; had to pass by the attendants of Ph.; person; ed. n avoid them

بادل نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن — بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

was an infidel; hornet; self; a true believer; drone

اگر مشهور است تا مرتد شود نفس از سر عادت — مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش

was revealed, known; dec. to; turn an apostate; cut off

میان چار دیواری بجا کش کردم و از خون — سر گورش باندودم چو تلقین کردم ایمانش

within the 4 walls of the (body); buried; plastered the outside of its grave

که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرون سو — ولیکن اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش

martyrs; be smeared w...; are scented with musk

نترسم زانکه نباش طبیعت گور بشکافد — که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش

wd. open; hyena, badger, grave-opener; watch-keeper; moonlight

the ornamental writing given to children. نُشره

I washed away w. the water of oblivion whatever partial Kn. I possessed

whoever has a wise teacher, is first made ignorant like me.

"Knowledge begins with Wonder".

nature, passion, lust. طبع

جان ها چو سپاه نحل در جوش   بر خاک امیر نحل مدهوش
(در تحفة العراقین خاقانی در وصف نجف اشرف)

× when I had made it utter the formula of the Faith

لفظ پهلوی از پهلو ما خوذ است که نزد بعضی مراد آن در اصل پهلو بوده
و بعد همانست که پارتوا یا پار تهیه خوانند — انتهی
*چرخ گردون را مرکب خورشید قرار داده —

O my Lord, bestow on رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
me a sovereignty, for which none may be
eligible after me.

whose entertainment is eternal life. *نزل

whose draught was like the water of life, *جرعه اش الخ
& whose the dust, on which the wine was poured, was picked up by (thus making him immortal).

may my heart be sacrificed to the festival of *الخ دلم
& may F.'s treasure be an offering for it.

Thank God

زگو نفس اگر بر رست خار الحمد لله گو — برون سو خار دیدستی درون سو بین گلستانش

happen to grow — out of

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زرین تا — که چترش زیر پر است و سر عیسی بست بر رانش

That holds under his thigh — sovereign lord — is high as

بلی خود همت درویش چون خورشید می باید — که سامانش همه شاهیست و او فارغ ز سامانش

free — all insignia of royalty — independent — like the sun — Ay

سلیمانیست این همت به ملک خاص درویشی — که کوس دبدبه هیلی بیزنند از پیش ایوانش

palace — is beaten — chief — dominion

دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگدکوبش — دو سگ پابی نیاز و آز بسته پیش دربانش

greed want — trampled down under its feet — life

زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش — خهی سرمست عاقل جان تقبا نزل و رضا خوانش

resignation — with a sober soul — dead-drunk (n.) — how excellent

دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش — دو ذمی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیوانش

tributaries — D. help — guards

چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی — سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش

desired to ride — used to be

دلم قصر مشبک آشت همچون خان زنبوران — برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش

bee-hive — latticed — (consists of)

نه خان عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون — درون ویرانه و بر خوان مگس بینید بریانش

has curtains — spider's web — desolated place

نه چون ماهی درون سو صفر بیرون از درم بخشش — که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش

drawn — has nothing — naked

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم — اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش

Kiss the ground. — to call me up — beckoned to

هوا میخواست تا در صف بالا همسری جوید — گرفتم دست و افگندم بصف پای پایانش

wanted to be our companion — now — by the hand

بخوان سلوتم بنشاند و حاجت بود آنجا — که اشکم خوش نمک بود و رخ زرین نمکدانش

(though) — at the table of happiness — salt-cellar — pale — tasty salt

بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی — که خاک جرعه چین شد خضر جرعه لب حیوانش

friendly cup of special favour

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش — کسی کین نقل مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

to remove — enjoyed — abode — has no need to shift — assembly

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل — دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

rejoicing — feast

Margin notes:

همت = ترک مخلوق برای خالق — lit. aspiration; here renunciation of ...

زیرا که در معدن زر و جواهر از او بوجود آید

tied down

خواهش دنیا - یا مشق

ambitions

full of dainties

fried

on the contrary

Fortune

flung it at the foot of the lowest rank

dessert (-z).

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر — نعیم مصر دیده کس چه باید قحط اعیانش

poverty; at; enjoyed; luxuries; desire

بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی — بساطی سازی از خسار و جاروبی ز مژگانش

make a chamber of the border or hem of your skirt; treat or use as a bedding; broom

چو بردند اسب عمرت را عوانان فلک سخره — چه جوئی زین علفخانه که قحط افتاد در خانش

by force; soldiers; steed; store house, barn; where famine has broken out

بنائی جو خوری را که دوران سوخت بنگاهش — نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش

burnt down its building; for. granary; oven; destroyed

بدیدی جو بجو گیتی ندارد جو درین خرمن — نخر چون ترک جو گشتی بیک جو نان دهقانش

minutely; heap of grain, granary; load i.e. house

چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش — چو وز وا افتاد در باری نه خر ماند نه پالانش

has affected or affects the brain; fit of epilepsy; breaks into; saddle

فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان دفع مهمان را — ز روز و شب سگی بسته است خوان سالار دورانش

a miserly host; keep away; heaven; steward; has kept tied

مترس زین سگ ابلق که درنده است پیش از تو — بسی شیران دندان خای کی کرد سست دندانش

rapacious beast; piebald; ferocious; has bitten its teeth

بچرخ گندنا گون بر دو نان بینی و یک خوشه — ولیک یک تای ترا گشنیز باید زان دو تا نانش

one ear of corn, i.e. the sign Virgo; leek; but; out of that couple of loaves; coriander seed

برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره — که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانش

crumbs of bread; t. cloth

نهاد تن برستان را گل خندان گلخن دان — درون سوخت ناپاکی برون سوده مرجانش

furnace or d. hill; the sensual nature, self, body; filth; dirt; corals

سگان از راه عید است چون میر تو خوان سازد — تو شیری روزه میدار و مبین در وسع الوانش

celebrate a festival; the chief lays the table; the variety of his dishes

نعیم پاک بتاند چو گرد آلوده بسپارد — نه شرم از آبدستان آید نه ننگ از آبدستانش

pure dainties; discharges; (using) the wash-basin; act of washing away the filth

دریغا کاش دانستی که در گلخن چه سان افزاید — چه چندین [illegible] ز ران و خون [illegible]

blood of grapes (wine); would that he had known; what would be added / he adds to

بگو با میر کاندر پوست سگ داری و چنبره هم — سگ از بیرون در گردد تو هم کاسه گردانش

carrion; without; companion at meals; wanders outdoors

کشف در پوست میر دلیک افعی پوست بگذارد — تو کم زافعی نه در پوست چون ماندی بجا مانش

leave it off; puts off; tortoise; inferior

سلیمانی مکن دعوی نخست این دیو انسی را — بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش

human devil; d. n. lay claim to; claim to be; drive away; subdue; capture

اے از فکر بساط و جاروب فارغ باشی یا چنان احترامش مرعی داری
که رخسارها فرشش و مژگان را جاروب سازی - یا در مراقبه سر چنان
فرو بری که به رخسارت بر زمین گسترده شود و مژگانت به خاک رسد -

do not , therefore , buy the landlord's bread even for
a single grain , when you have given up eating grain.

for it has collected them in its wallet out of begging
fr. jesus.

طالب الدنیا مخنث و طالب العقبیٰ مونث و طالب المولیٰ مذکر

دگر صفت الخ

in an even higher rank . . . .

قرآن: By the Pen & the writing, you are not, by the Grace of God, insane, and verily, an unlimited reward lies in store for you, and verily, you are possessed of noble manners. (سورۂ قلم)

that is to expect fr. God, tenfold for one that you give away (in charity).

your God revealed to the bee to construct its hives in mountains, trees & ceilings. (سورۂ نحل)

نقصان کیا کمال سے آیا ہے ماہ میں (مومن)

sacred garden (spiritual region) — its deputies, i.e. senses

چو جان کارفرمایت بباغ قدس خواهد شد — حواس کارکن در حبس تن بگذار و برهانش

as — governing — is bound to go — Moon — release them

که خوش نبود چو شاه خسته از غربت به املاک آید — بماند خاصگان در بند او فارغ در ایوانش

back exile — proper — favourites left in captivity — while sits carelessly in his palace

سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم — که دل زین هر دو مستغنی است برتر زین و آن دانش

beyond travel — above them both — independent of

دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را — ازین دو کفه بیرون است هر کو هست وزانش

D. Will's balance 2 scales — weighes

زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد — که ناهید است و نه کیوان که باشد خانه میزانش

a dwelling place — regard — Libra house — خانهٔ ناهید میزان است و خانهٔ کیوان جدی و دلو

ز خاک پایهٔ مردان کن چو تخت حاسبان تا — دگر تاج زرت بخشد سر اسکندر و دو ستانش

table of astronomers — offer — turn away

نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شیفته — که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش

is tempted by — royal — poverty — to whom ... are alike — sovereignty

دگر وصف خاص تر بینی در درویش سلطان دل — که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش

with the heart of a king — looks like

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل — که از نون و القلم طغراست بر منشور فرقانش

chief — head — mandate — monogram — i.e. Koran — where testimonial bears the monogram of — منشور فرمان — طغرا توقیع

چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور — بعریانان همی زر بفت خود بخشد عریانش

disc — have a better regard for the poor — supplies w. gold embroidery — الشمس حبیبة المساکین

سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ رز — چو درویش خزان گردد پدید آید زر افشانش

vine — be more generous — poor in autumn — reveals its gold-scattering quality

سخا به جز را کردن ربا خواریست در همت — که یک به هی فزاید آنکه ده جز را خواهی ز یزدانش

acc. to — usuary — re-ward — generosity — من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

زبد گر نیکوی ناید تو عذرش نه ز آفرینش نه — که معذور است ار نیست چون نحل از عسل شانش

cant do good — excuse him for his nature — honeycomb — excusable

اگرچه نحل وقتی نوش آفرینش هم دارد — تو آن منگر که او را نیک آمد وجه در شانش

has a sting — produces honey — regarding it — do n. be led away by the fact

همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غمش زیرا — غم معشوق بی سنگ دل است بر عشاق بی سنگ جانش

free fr. all such cares — love of a wretched beloved affects the unfortunate lovers alone

بدین اقبال یک هفته که نفس آید مشو غره — که خود ماه دو هفته است آنکه افزونیست نقصانش

do n. be deceived by — is in progress — fortune — is equiv. to its decline

به بیجا لائی بید انجیر منگر در مه نیسان (April) — بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش (Nov.)

smartness — Palma Christi or castoroil plant — do n. be misled — drooping condition — خزان

زوال کواکب را در برج سرطان لاحق گردد retrograde motion
That it has in the sign...

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی و ندارد هم — is coupled with — که اقبال مه نوبت با ادبار سرطانش
and no posses. expect prosperity without adversity. — cancer

بقایی نیست هیچ اقبال را چندانکه آزمودستی — خود اینک لا بقا مقلوب اقبال است بر خوانش
has no permanence — as often experienced — reverse inverted form

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب — fr. the ambush — که هر کو ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
rain of the arrows of the helpless.

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است خون بارش — when all of a sudden — تو شب خفته به بالینی که سیل آید ز بارانش
beware of — awake — raining tears of blood — cushion — مفاجاة — out of his rain

ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پی — seek some refuge aft. — بخاک افکنده داری که لرزد عرش ز افغانش
evil des- expedition — بے — be fiend of you — ز پس نزدیک — there is one thrown... bed s. — cries

چو بیژن داری اندر چه مخسپ افراسیاب آسا — پسر گیو و خواهرزاده رستم — که رستم در کمین هست و کمندی زیر خفتانش
time — none is lying in ambush — vest

تو همچون کرم قز مستی و خفته وانکش آزردی — drunk & asleep — چو کرمی کان به شب تابد ببین بیدار و نالانش — crying
silk-worm — wronged — i.e. fire-fly or glow-worm — shines

سگی کردی کنون العفو میگو از پشیمانی — by way of repentance — که سگ هم عفو میگوید اگر دل شد پشیمانش
acted like a dog — feels repentant.

اگر پیری که مردن چیست اسپند خندت — on the eve of apr. demise — od, you; — که طفل اینک که میزاید همی بینند گریانش
shd — نزدیک زمان مرگ — when it is born — از نے ثباتی دنیا

ترا از گوسپندی چرخ دنیایی اندوده — ریشخند — owing to your simplicity — (سرو قلم) — تو بر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش — foundation
find — cheats — sky — ناداں — carrying down to the ... cow...

رقعهایی که اندر خرقه مرموز است از بخیه — Preserved Tablet — رموز لوح محفوظ است اگر خوانی به ایقانش
stitches — tattered garment — faith — کنایه از خلعت درویشی

مخور باده که آن خون است کز شخص جوانمردان — vine-yard — زمین خم بر دست بیرون داده از خاک رزستانش
fr. the bodies of great men — put forth — sucked

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم از رعنا — soul of a vain-glorious oppressor — درون سو هست گورستان برون سو هست بستانش
existence — person — ذات — grave-yard

خراسان گر حرم بودی همین کعبه ملک شاهش — wicked & glorious — wd. be the most sacred soul — سمرقند ار فلک بودی همین اختر قدرخانش
Holy precincts of Mecca — greatest

قدرخان مرد چون وقتی نمیدید خود سمرقندش — n. mourn for him — ملکشه رفت چون روزی نگردید خود خراسانش
passed away

ملکشه آب آتش بود رفت آن آب و آتش — i.e. evaporated — کنون خاکستر و خاکیست مانده در صفاهانش
died out — was made of — his ashes & dust

نه بر بیجر شبیخون برد اول گورخان آخر — did eq. not make a night (surprised) attack. — شبیخون زد اجل تا گورخانه شد شبستانش
شاه خطا یا ترکستان — گورستان

& turned his sleeping chamber into a g.-yard

the more a person is crying out of weakness, the more powerful is the blow of his arrow - point (sigh).

highest heaven, heaven of heavens. , عرش

al afv, (pardon) , also , bow-wow (عف عف).

شادی از پیران خم گردیده قامت برنماست
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان می‌شود

The secret writings found in the tattered garment in the form of stitches, are the secrets of رج کوزه

Powerful, despot, tyrant. جبار

principles of faith ا صول

A worshipper who is not so, is called unclean by brother sufis.

girn up your loins...before one, in whose shop even angels work like servants pounding drugs in the mortar.

which has been thus inverted in order to prevent one fr. preparing col. in it.

نبی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی — کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش

who has obtained the opportunity of being guided — how fortunate — are not worth — dignity

تو ای خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر — چه جای ژند و استا است با زرتشت و نیرانش

whose best teacher — along with — what are ... to you

فلسفه را با مجوسیت نسبت داد

هدایت از اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو — که طوطی کان ز هند آید بجوید کس ز خوزانش

words seek guidance — seeks at ... for ...

فرایض و رز و سنت جو اصول آموز و مذهب دان — مجسطی چیست و اشکال اقلیدس کیست و اقرانش

follow — observe — duties — diagrams — equals

کتاب بطلیوس در هیئت

نمازت آنمازی کن بهفت آب نیاز آری — نمازی کاینچنین شود جنب خوانند اخوانش

purify

پاکانش — اخوان الصفا

فقیهی به ز افلاطون که آنکس چشم درد آید — یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش

suffering from eye-soreeyes — jurist — oculist — druggists

دو کون امروز و کانیست کحال شریعت را — که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

theologian — occupied by — pearl-collyrium — it is thus that all his supporters followers have obtained ...

به بند از کحل دین خواهی کمر چون دسته هاون — به پیش آنکه ارواحند هاون کوب دکانش

pestle of a mortar — gird up your loins

همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه — که سیماب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش

is resounding with the sound — poured wicked — quicksilver — vice — perdition, bad luck

فلک هم هاون کحلی ست کرده سرنگون گویی

turned upside down — you might say — collyrium (adj) blue

کمنع کحل سائی را نگون کردند زین سانش

(Omitted)

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند — کعبه را چهره دران آینه پیدا بینند

گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند — در پس آینه رومی زن رعنا بینند

اختران عود و شب آرند و بآتش فگنند — خوش بسوزند صبا خوش دم از آنجا بینند

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود — عودی خاک ز دندانش مطرا بینند

صبح را در روی ساده احرام کشند — تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ردی صبح در آرند به کتف — کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند

خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود — هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند و نم ژاله چشم — تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند

دم و نم تیره کنند آینه این آینه بین — کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

زآه سبوح زنان راه صبوحی بزنید — دیو را ره زدن روح چه یارا بینند

بشکنند آن قدح نه تن گردون زنار — که بدست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند — کآتش دل زده در قبهٔ بالا بینند

نیک ارزنده به تسبیح موذن به فلک — اختر آنی که چو تسبیح مجزا بینند

خوش شدم آن روی صبح بشویند چو شیر — کان روان جامهٔ احرام مسیحا بینند

شاکران تو نه از صبح و نه شام آزادند — که دل از هر چه دو رنگیست شکیبا بینند

صبح و شام آمده گلگونه وش و غالیه فام — رو که مردانش بدین رنگ زنان وا بینند

صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهر — چادر سبز و زرد تا زن رسوا بینند

ز آبنوس شب و روز آمده بر رقعهٔ دهر — دو سپه کالت شطرنجی سودا بینند (ساج و عاج)

لعب دهر است چو تضعیف حساب شطرنج — گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند

که کند خاک درین کاسهٔ مینای فلک — که از و آتش و زهر آبخورها بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به درنگرند — همه خاکیست که در کاسهٔ مینا بینند

خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک — خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند

بگذریم از فلک و دهر در کعبه زنیم — کین دو را هم بدر کعبه تولا بینند

ما و خاک پئے وادی سپراں کز تف وغم — آه شاں مشعله دار و مژه سقا بینند

عازم هاره و قصه و واقص آں راه شویم — که ز بر کش برکه برکهِ سینا بینند

بادیه بحر و براں بحر ز باراں چو حباب — قبهٔ سیم زده حلیهٔ واحیا بینند

از خفاجه بسر راه معونت یابند — وز عرینه به لب چاه مواسا بینند

گرمگاهے که چو دوزخ دمد از باد سموم — تف با حورا چوں نکهتِ حورا بینند

قرصهٔ شمس شود قرصهٔ پوندز لطف — بهر تفته جگراں کافتِ گرما بینند

چرخ ناریخ صفت شیشهٔ کافور شود — که ز انفاس مریداں دمِ سرما بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکرِ حاج — چترِ شاه مست کز و ماه شب آرا بینند

یا ز زریں زبر رایت و دستار چه زیر — آفتابے بشب آراسته عمدا بینند

تاج زرّیں بسر دخترِ شاهنشهِ زنگ — یا ز پوشیده بگیسوش سراپا بینند

زمی از خیمه پر افلاک و ز بس فلکه زر — بر سر هر فلکے کوکبِ رخشا بینند

سالکاں رهبت رهِ بادیه دهلیز خطر — لیکن ایوان امان کعبهٔ علیا بینند

همه شبهائے غم آبستن روز طرب ست — یوسفِ روز بچاهِ شب یلدا بینند

خوشی عافیت از تلخی دارو یابند — تابش معنی در ظلمتِ اسما بینند

بر شوند از پل آتش که اثیرش خوانند — پس بصحرائے فلک جائے تماشا بینند

بگذرند از سر موئے که صراطش دانند — پس سوگماندهٔ جنتِ ماوا بینند

حُفّتِ الجنّه همه راه بهشت آمد خار — پس خارستان گلزار تمنّا بینند

حُفَّتِ النّار همه راه سفر گلزار است | باز خارستان سر تا سر صحرا بینند
شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند | غوره یابند برز پس می حمرا بینند
آب ابر است کزو شوره فرات انگارند | تاب مهر است کزو غوره مصفا بینند
فرخ کعبه است که در باغ دل و راه امید | شوره و غورهٔ ما چشمه و صهبا بینند
تخم کاینجا فگنی کشت تو آنجا دروند | جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند
بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز | نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
تشنگانی که ز خون سیر شوند از می عشق | دل دریا کش سرمست چو دریا بینند جان
دیو کز وادی محرم شنود نالهٔ کوس | چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند
گوسفند فلک و گاو زمین را همه جا | حاضر آرند و قربان مهیا بینند
پی غلط کرده چو خرگوش همه شیر دلان | ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتروار است | که بنامش بدر کعبه مسما بینند
آسمان کوز کبود است به کبوتر ماند | بر در کعبه معلّق زن و در وا بینند
این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید | طیرانش نه ببالا که به پهنا بینند
شقه کز بر کعبه فلکش میخوانند | سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند
روز و شب را که بهم اصل از حبش و روم آرند | پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی زلف و بهائی رخ و زنگی خال است | که چو ترکانش تتق رومی و خضرا بینند
جان فشانند بران خال و بران حلقهٔ زلف | عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند

کعبه بینند ز سر حلقهٔ در حلقهٔ زلف ‌ ‌ ‌ نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صما بینند
مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شده است ‌ ‌ ‌ که چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی آن حلقهٔ زلف از چه سپید است چو شیر ‌ ‌ ‌ که ز خالش سیهی عنبر سارا بینند
کعبه در پیرهن عروسیست عجب نی که برو ‌ ‌ ‌ زلف پروانه و خال رخ برنا بینند
حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیک ‌ ‌ ‌ خال را رنگ همان غالیه گونا بینند
عشق بازان که بدست آرند آن حلقهٔ زلف ‌ ‌ ‌ دست در سلسلهٔ مسجد اقصی بینند
خاکپایانشان که بران سنگ سیه بوسه زنند ‌ ‌ ‌ نور در جوهر آن سنگ مصفا بینند
از پس سنگ سیه بوسه زدن گاه وداع ‌ ‌ ‌ چشمهٔ خضر ز ظلمات مصفا جا بینند
گر بمکه فلک نور مجرا دیدند ‌ ‌ ‌ در مدینه ملک عرش معلا بینند
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم ‌ ‌ ‌ آبخور خاک در حضرت اعلا بینند
مصطفی پیش خلائق فگند خوان کرم ‌ ‌ ‌ که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد ‌ ‌ ‌ کین دو را زله ز خوان مائدهٔ طاها بینند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند ‌ ‌ ‌ زان اباها که برین خوانچهٔ دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سر سکباش و لیک ‌ ‌ ‌ گونه سنگ مگس است آنکه ز سکبا بینند
عقل واله شده از فر محمد یابند ‌ ‌ ‌ طور پاره شده از نور تجلا بینند
× عقل و جان مست بیاسین چو پلیس خفتند ‌ ‌ ‌ تن چو نون کز قلمش دور کنی تا بینند
او گرفته نه سخن روزه و از عید سخاش ‌ ‌ ‌ صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند

شیر مردان بحریمش سگ کهف اند همه — اینت شیران که مدد ز آتش هیجا بینید

سرمهٔ دیده ز خاک در احمد سازند — تا لقای ملک العرش تعالیٰ بینید

حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان — سیاح و سیم ست کزان روضهٔ غرا بینید

دادخواهان که ز بیداد فلک ترسانند — داد از آن حضرت دین داور دادار بینید

بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه — بندگان حرمت ازین درگه والا بینید

خاک مشکین که ز درگاه رسول آورده است — حرز بازوش چو الکهف و چو طاها بینید

حاضر — مصطفیٰ خاطر و حسان عجم مدح سرای — پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینید

گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند — جاهش آن به که بخاک عرش جا بینید

گرچه در نقطهٔ سیه چهره توان دید ولیک — آن نکوتر که در آئینهٔ بیضا بینید

لاف از آن روح توان زد که بچارم فلک است — نی ز بیروح که در تبت و یغما بینید

یادش آمد که بشروان چه بلا برد و چه دید — نکبتی کان پشه با شه زنجبا بینید

بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیال — مردم از بهر عیال آفت اعدا بینید

موسیٰ از بهر صفورا کند آتش خواهی — وان شبانیش هم از بهر صفورا بینید

از فریب فلک آزرده دلش خوش نکند — تا فلک را چو دلش رنگ معسّرا بینید

کی توان برد بحجر باز دل با غصه — کاستخوان غصه شده در دل خرا بینید

سخنش معجزه دهر ازین بی سخنان — بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینید

چون تمسک بحبل الله ز اول دیدند
حسبی الله وکفی آخر انشا بینند

صبح وارم کافتابے در نہاں آوردہ ام   آفتابم کز دم عیسیٰ نشاں آوردہ ام

عیسیم کز بیت معمور آمدہ وز خوانِ خلد   خوردہ قوت و نزلہ اخوان نخوان آوردہ ام

ہیں صلائے خشک بے پیراں تر دامن من   ہر دو قرص گرم و سرد آسماں آوردہ ام

طفل زی مکتب برد نان من ز مکتب آمدہ   بہر پیراں ز آفتاب و مہ دو ناں آوردہ ام

گرچہ عیسیٰ وار از ینجا با رسوزن بردہ ام   گنج قاروں بیں کز انجا سوزیاں آوردہ ام

رفتہ زیں سو لاشہ زیر و از آں سو بیں کنوں   کابلقِ گیتی جنیبت در عناں آوردہ ام

از نظارہ موے را جانی دگر انہ ہر مو مرا   طوطی گویاست کز ہندوستاں آوردہ ام

من نہ پیل آوردہ ام بس بس نظارہ کز سفر   پیل بالا طوطی شکر فشاں آوردہ ام

در کشادہ دیدہ ام خرگاہ ترکان فلک   ماہ را بستہ میاں خرگاہ ساں آوردہ ام

از سفر می آیم و در راہ صید افگندہ ام   اینت صید چرب پہلو کارمغاں آوردہ ام

گر سواران خنگ توسن در کمند آوردہ اند   من کمند افگندہ و شیر ژیاں آوردہ ام

چشم بد دور از من و راہم کہ راہ آوردۂ عشق   شب رواں را سرمہ چشم رواں آوردہ ام

بسکہ در بحر طلب چل صبح شصت افگندہ ام   تا دراں شصت بیک صید گراں آوردہ ام

نقد شش ور از خزاین ہفت گردوں بردہ ام [خزینہ]   گرچہ در نقب افگنی چل شب گراں آوردہ ام

خاک پائے خاک بیزاں بودہ ام تا گنج زر   کردہ ام سود و ہمیں عمرے زیاں آوردہ ام

خاک بیزے کن کہ من ہم خاک بیزے کردہ ام   تا ز خاک ایں بہا گنجِ شایگاں آوردہ ام

دیدہ ام عشاق ریزاں اشک خوں وا از طرب   آں ہمہ چوں سبحہ در یک ریسماں آوردہ ام

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع — من ندیده خرقهٔ صبر و فغان آورده ام
زردی زر شادی لهاست من دلشاد از آنکه — سکهٔ رخ را ز زر شادی رسان آورده ام
[illegible] شمع زر دست از نهیب سر منم هم زرد لیک — زردی رو بو شهاب سرفشان آورده ام
بل نه زان زردم که ترسم سر ببرندم چو شمع — کین سر از بهر بریدن در میان آورده ام
هان رفیقا نشرهٔ آبی باز کال آبے بساز — کز دل و چهره زکال و زعفران آورده ام
شو نمک بر آتش افگن کز سر خوان بهشت — خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام
در پی دندان سپیدی همرهان از لعل آه — دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام
گرچه شبها از سموم راه تنها برده ام — از نسیم وصل مهر تب نشان آورده ام
زان جهان می آیم از رنجے که دیدم زین جهان — لیک طغرای نجات آن جهان آورده ام
دیده ام سر چشمهٔ خضر و کبوتر وار آب — خورده بس جرعه ریزی زر دهان آورده ام
بسته چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش — بسکه زر بخت و خط امان آورده ام
من کبوتر قیمتم بر پای دارم سر بهای — آنقدر زری که سوی آشیان آورده ام
زیوری آورده ام بهر عروسان ضمیر — گوئی از شعری شعار فرقدان آورده ام
لعبتان دیده را کاینان و طفل هندو اند — هم مشاطه هم حلی هم رایگان آورده ام
بیگمان پیر عشق آنجا بعرسی پاره میکرد آسمان — من نصیبه شانه وانی تا کمان آورده ام
این قراویزی و آن باز افگنی خواهد ز من — من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام
دیده ام خلوت سرای درد و مهمان سرایش — تن طفیل شاهد دل میهمان آورده ام

میزبان در حجرهٔ خاص برون افگنده خوان　　من دل و جان پیش خوانِ میزبان آورده ام آن

جان دل ملک طبع ست قوت او ز بوی داده ام　　جان پری وارست خورش ز استخوان آورده ام دل

نقل خاص آورده ام زانجا و یاران بیخبر　　کین چه میوه ست از کدامین بوستان آورده ام

تا خط بغداد او ساغر دوستکامی خورده ام　　دوستان را جمله در حسرت عمر دان آورده ام

دشمنان را نیز هم بی بهره نگذارم چو خاک　　گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده ام

دوست خفته در شبستان ست و دولت پاسبان　　من بچشم و سر سجودها پاسبان آورده ام

پاسبان گفتا چه داری نور هان گفتم شما　　کان نثر دارید و من جان نثرهان آورده ام

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده اند　　من سگِ کهفم نشان از آستان آورده ام

بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته ام　　تا پی تشریف سر تاج کیان آورده ام

از نسیمِ یار گندم گون یکی چو سنگِ مشک　　بر دلِ سوزان و چشمِ سیل ران آورده ام

آب و آتش دشمن مشک ست و من بر مشک دوست　　آب و آتش را رقیب مهربان آورده ام

جو به بیاعِ جهان ندهم گران چو سنگ مشک　　صد شتر بار تبت در بیع جنان آورده ام

دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده ام　　همچو موسیٰ زنده در تابوت از آن آورده ام

رفته لرزان همچو خورشیدِ فروزان آمده　　شب ز پیری پرده روز ارغوان آورده ام

هشت باغِ خلد را در بسته بینی بر جهان　　کان کلید هشت در در بادبان آورده ام

بس طربناکم بدانید این طربناکی ز چیست　　کز سعود چرخ بخت کامران آورده ام

گوئی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده ام　　یا بباغ جان نهالی از جنان آورده ام

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه — از دژ رویین بسعی هفت خوان آورده ام

با شما گویم بیارم گفت با بیگانگان — کین نهان گنج از کدامین دودمان آورده ام

آشکارا برگرفتن گنج فرخ فال نیست — من بفرخ فال گنجی در نهان آورده ام

از چنین جوهر زکوتی داد نتوان بهر آنکه — تاج ترکستان بباج ترکمان آورده ام

داده ام صد جان بهای گوهر من حق برید — ورد دو عالم داده ام هم رایگان آورده ام

کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست — خون بهای جان صد خاقان خوان آورده ام

این همه میگویمت کاورده ام بارے بپرس — تا چه گنجست و چه گوهر و ز چه کان آورده ام

تا نپرسی من نگویم کز کسی دزدیده ام — کز در شاهنشهی گنج روان آورده ام (نسخ)

باز پرسی شرط باشد تا بگویم کین فتوح — در فلان مدت ز درگاه فلان آورده ام

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی — خاک مشک آلوده بهر حرز جان آورده ام

خاک بالین رسول الله همه حرز شفاست — حرز شافی بهر جان ناتوان آورده ام

وقف بازوی وی است این حرز نغز و چشم بکس — گرچه اول نام دادن بر زبان آورده ام

گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش — گوهر اندر کلک و دریا درفشان آورده ام

چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول — در سر دستار منشور زبان آورده ام

بلک در مدح رسول الله بتوقیع رضاش — بر جهان منشور ملک جاودان آورده ام

مصطفی گوید که سحر است از بیان من ساحرم — کاندر اعجاز سخن سحر بیان آورده ام

ساحری را گر قواره بهر سحر آید بکار — من ز جیب مه قواره پرنیان آورده ام

یک خدنگ از ترکشِ آن شحنهٔ دریای عشق　　نزدِ عقل از بیمِ چرخِ جان‌ستان آورده‌ام

حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه کرمن　　تیرِ شحنه از پیِ امنِ آشبان آورده‌ام　جمعِ شب

بختِ من شبرنگ بوده نقرهٔ خنگش کرده‌ام　　پس بنامِ شاهِ عشقش داغِ ران آورده‌ام　شترِ عشق

عقل را در بندگیش افسرِ خدائی داده‌ام　　اینکه بینی برده‌ام الپ ارسلان آورده‌ام

جان بزنگ آلوده در صدرش بصیقل داده‌ام　　زان چنان زیم آهنی تیغِ یمان آورده‌ام

گرچه همچون زال زیرِ پیری طفلی دیده‌ام　　چون جهان پیرانه سر طبعِ جوان آورده‌ام

گرچه نسیانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع　　آتشِ نسیان و بل کآبِ خزان آورده‌ام

من سپهرم کز بهارِ باغ شب گم کرده‌ام　　روز را بین کین ترنجِ مهرگان آورده‌ام

بادشاهِ نظم و نثرم در خراسان و عراق　　کاهلِ دانش را از هر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ　　شیوهٔ تازه نه رسمِ باستان آورده‌ام

زامتحانِ طبعِ مریم زاد بر چرخِ دوم　　تیرِ عیسیِ نطق را در خورِ کمان آورده‌ام

تا عجزِ نجل آمد آن نیز و نشاپور کرم　　من بشهرستانِ عزلت خان و مان آورده‌ام

تا نشسته بر رهِ دانش رصدداران جهل　　در بیابانِ خموشی کاروان آورده‌ام

گرچه در غربت تهی آبان شکسته خاطرم　　ز آتشِ خاطر بآبان ضمیران آورده‌ام

سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم　　از شکستن تیز خاطر در عیان آورده‌ام

خانه‌دار از فضل و هوشی خانه‌دانی بوده‌ام　　پشت در غربت کنون بر خاندان آورده‌ام　خانه‌زادی

تا بهر شهری بنگرامد مرا هیچ آب و خاک　　خاکِ شروان بلکه آبِ خیروان آورده‌ام

حاصل کند

از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد — حضرت خاقان اکبر اخستان آورده ام

هر چه دارم تر و خشک من همه انعام اوست — کین گلاب و گل همه زان گلستان آورده ام

او سلیمان ست و من مورم بیادش زنده ام

زنده مانا دان کز و این داستان آورده ام

night-traversing i.e. wakeful — erects

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من — چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

smoke-like, puts pavilion, canopy — sinks — twilight

مجلس غم ساخت است و من چو بید سوخته — تا بمن راوق کند مژگان می پالای من

burnt willow — arranged — assembly, meeting — purify the wine — wine-distilling i.e. weeping

رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ — چند جوشم کز بروجم نگذرد صفرای من

play thing — or like — behaviour — i.e. childish — boil in rage

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکنم — این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

cloak — surrender — showers — shaggy — How can this help surrendering to my noise.

ساخت این کاهن گون که چون پیلم آهنم پالوده سوخت — شد سکاهن گوش از دود دل رعنای من

cleansed, burnt — pumice-coloured — dross of iron — puts a black tincture, i.e. blue coloured dress — dizzy, distressed

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس — از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من

is resting agt. — straw — dust-covered — plaster the walls — with (the straw) — earth-moistening

خانهٔ غم

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم — مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

in cave — coiled, twisted, entwined round a blade of grass — straw-like

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم — زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

under — serpent, dragon — sh. be awaked — move

تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم — زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

lying in — cradle — n. be frightened — hide — deadly

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید — گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

i.e. put me in chains — has drawn me — amidst — wise

آتش آب آنجوی خونین برانم تا بکعب — کاسیا سنگی است بر پای زمین پیمای من

ankle — cause... to flow down — that — millstone tied to my — world-traversing

جیب من پر شد ز رده خارا عنابی شد ز اشک — گوی خارا از عطف دامن خارای من

granite — turned red — silken — vest — collar — fold, hem — silken

چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار — ساق من خاید گوی بخت دندان خای من

so h. says you might say — indented, notched — edges — i.e. cruel Fortune — gnawed

بحر رمل مثمن محذوف (یا مقصور) - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (یا فاعلات)

so as to prevent the [my] bile (anger) fr escaping ~~from me~~ outside

rubbing, chafing, fretting — پالودن

پلاہن = کیس - نام رنگے سیاہ

bloody streamlets (eyes) — جوے خونیں

jujube fruit — عنا بہ

striped (wavy or waved) silk. — خارائے عتابی = خارائے مخطط -

plain silk — ضد خارائے عتابی = خارائے سادہ -

زحل در قرن رصاصی (سربی) بود چنانکه مریخ ناری اللون است
(آرزیز یا lead)

[illegible]

بند — fetters, anxiety.

سیه خانه — black dungeon

در لفظ شگوفه هم رعایت است به گُلِ چشم (پُتلی) که مرضیست از امراض چشم۔
(eye-dot)

[illegible]

* صبح ... چند ... در زمانه رہائی یا نزول قیامت باقی ماند ... [illegible]
از ... شبہائے ... قیامت برپا کن ... یا ... شبہائے ... قیامت پیوستہ باشد
ترتیب این شعر (منجنیق الخ) ... و مصرعہ ثانی ... باشد
شمع ... منجنیق ... [illegible]
... مراد ... [illegible]
روح القدس حضرت جبرئیل ... از ... [illegible]
و علم باشد ... آنرا به زعم باطل خودشان اب وابن و روح القدس دانند

در منجنیق فلک سنگ فتنه می بود / تو ... گزینه ... [illegible]

تو ان سب ہو جاتیں علاج سر شوریدہ نہیں ÷ ایک پتھر ہی مجھے چاہیے زنجیر کے ساتھ
بھاگے تھے ہم بہت سو اُسی کی سزا ہے یہ ÷ ہو کر اسیر دابتے ہیں راہزن کے پاؤں

دیلم — Dailamite sentinel

رباب سازے مانند طنبور بزرگ شکم و کوتاه دسته، که از کدوی خشک می سازند و فرزینه
چاشنیست که بر آن تارها می بندند۔ در اینجا مراد از کاسه خشک ناداری باشد و از فرزینه ...
یا از کاسه شکم و از فرزینه چاشنی مراد باشد که بر آن تارها بسته اند۔

قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ — این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست — می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من

بوسه خواهم داد و بحک بند بند آموز را — لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من

در سیه کاری چو شب رخ سپید آرم چو صبح — بس سپید آید سیه خانهٔ شب مأوای من

پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک — چون فلک شد پرشگوفه نرگس یکتای من

محنت من روی در روی آمده چون مغز — فندق آسا بسته روزن سقف محنت زای من

غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب — تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من

هست چون صبح آشکارا کین صبوحی چند را — بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من

منجنیق صد حصار است آه من غافل چراست — شمع شان کی منجنیق از صدمت نکبای من

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات — خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا — روزه باطل میکند اشک دهان آلای من

اشک چشم در دهان افتد گه افطار از آنکه — جز بآب گرم پستی نگذرد در نای من

پای من گویی پدر بد کز روی ما خود بود — پای را این درد سر بود از سر سودای من

زانکه داغ آهنی آخر دوای دردهاست — ز آتش آه من آهن داغ شد بر پای من

نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سر است — گرنه چرخستی مشبک زآه پهلوسای من

زرد دیلم دیدم از غم موی زرد من شد مرا — پیچ موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

چون رباب کاسه خشک است و خزینه خالیست — پس طنابم در گلو افکنده اند اعدای من

Dragon's Tail; Marses; crucifix; fixed to; star; appearance; since; rested; Divine Throne; trumpet-like; legs; prickly; barbed; admonishing fetters; stature; of course; ring, curve; is bent down; my abode at night; turns bright (pale); dark misfortune; Narcissus; ceiling; filbert nut; vexatious roof; kernel; pain, suffering; suffocating grief; nocturnal cries will result in; (I know nothing but...); long dark night; storm of my whirlwind; negligent; fortification; catapult; made a vow; mental disease; unbending; untimely; parched & bruised corn, ground corn; at the time of breaking the fast; trouble at the feet; due to; going astray; pains; remedies for; cauterymark of iron; sentinels; riddled, pierced; twisted; curls; changed into; string; rebeck with a dry cup

have uttered the curse... agt.

ای عفا الله خواجگانی کز سر صف‌های جاه — خوانده اند امروز آباد الله رخصت‌های من

چون نه راز از بهر روای عزت چین گل از پی روای عیش — نیست شال پروانه وار از بیخودی پروای من

نیست زر در گل بدست الا که خار پای عقل — صید خاری که شود عقل سخن پیرای من

زر دو حرف افتاد با هم هر دو را پیوند نی — پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من

ساحری سیرم نه موسی سیرت ار نازنده ام — در کشم گوساله الا ید بیضای من

در تموز مرگ بیدی نی ولی از رشک قد — باد زن شد شاخ طوبی لیک نی گرمای من

برگ خرما ام که از من باد زن سازند خلق — باد سردم در لیست ریز ریز اجزای من

نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار — سعی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

نافه را بخت رنگی سرزنشها کرد و گفت — تنک بدرنگی نداری صورت رعنای من

نافه گفتش یاوه کم گو کایت معنی مراست — اینک اینک حجت گویا دم بویای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است — کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک — کز وطای اطلسی آید خرقه دیبای من

در مزاج باشم ... مزاج کوثر جان طرحم — در معراج خاطر و معراج مضمون پرده‌ای من

چون گل رعناست خصم کز پی کشتن برتلم — ور شهیدی شاهدی دارد گل برنای من

چند پتیاره که در بیغوله غاری شدی — ای غولان گرفته دوری از صحرای من

آبنوسیم در بن دریا نشستم چون صدف — خس نه ام تا بر سر آیم کف بود همتای من

جانفشانم عقل پاشم فیض رانم دل دهم — طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من

May God destroy their happiness. — اباد الله خضراهم

زر و گل را مشخص (personified) ساخته و خواجگان را به آنها تشبیه داده۔

پروانه وار آنان از بیخودی چون پروانه اند یا همچنان که کسی پروای پروانه ندارد
ایشان را پروای من نیست ۔ در صورت بیخودی آنست که از صد خود پا بیرون نهاده اند

Of . . . , may I be of Samiri's character, not of Moses' nature.

now, behold! — اینک = این است . و اکنون ۔

چنانکه حضرت عیسیٰ بر فلک مقتدای ملائکه است ۔

در شرح ممزح به حاست بمعنی مستراح آنجا و معترج بمعنی خانهٔ لیت و کج۔ در صورت جلد اقتباسیه شاکتہ

clumsy dungeon — latrine, nasty cell

اک خونچکان کفن مین کروڑوں بناؤ ہیں ؛ پڑتی ہے آنکھ تیرے شہیدوں پہ حور کی

has never taken your fodder, whether cooked or raw.

→ حیف بر ورد جنابت به ملائک بستم   گر ز خون دختران رز بود صهبای من

[illegible] in order to remove [illegible]

[illegible] that were very nice [illegible]

دار القمامه = معبد ترسایان (church) - هم مسکن فواحش (brothel) -
و هم مزبله (dunghill) - قمامه یعنی خاشاک و گروه مردم -

بحر ~~[illegible]~~ منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
(فاعلات) (فاعلات)

connected with the unknown world. — عناصر و طبایع زاده

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام — کی بود در بند سفلیات استقصای من
(of sacred · spiritual · celestial — how can my curiosity be directed towards · attention, effort)

دایهٔ من عقل و برقع شرع و مهد انصاف بود — آشنیجان امهات و علویان آبای من
(nurse · برقع – دین — medicinal food given to new-born babes · عناصر · اختر یا آسمان)

وز دگر سو چون خلیل الله ز رودگر زاده ام — بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من — مریم
(نام خانوادگی ابراهیم بود · on the other hand — adopted sister)

× زانکه اسرار مالک و بابک نبازیدم چو طفل — زانکه هم مالک قیّم بود و هم بابای من
(hide & seek — guardian)

× تختی بخت نخورده پخته و خام شما — گر شما خامان نه اکنون هست استغنای من — شتر مست دانه کم بخورد
(camel ← drome-dary · fortune · raw — I am independent of fools like yourselves)

× ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد — دی رسید از دست امروز آجری فردای من — in advance stipend
(keeper of ... befits me — دیوانگی ... بوسیلهٔ اعمال حسنهٔ امروز · یعنی شراب طهور)

× در بهشتم می‌خورم طلق حلال ایرا که رمح — خاک بیشد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من — خاکم من شد
(عالم روحانیت یعنی شراب طهور · pure · زیرا که — draught · فرشته – روح القدس)

× بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم — گرچه چون کشتر همه تن لب شود اجزای من — شدت شوق مراوست

مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق — دخل صد خاقان سزد یک نکتهٔ غرّای من
(domain lord — is worth · revenue)

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله — سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
(Virgo · برج آبی & Pisces · Gemini)
جوزا = خانهٔ عطارد که دبیر فلک است
حوت = خانهٔ مشتری که قاضی فلک است
سنبله = هم خانهٔ عطارد

گر به هفت اقلیم گوید کس بمثل این دو بیت — کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

شاعران را گرچه غاوون خواند در قرآن خدای — هم از ایشان بود ظاهر وجه استثنای من — استثنای
(misguided ones)

از مصاف بولهب فعلان بپیچانم عنان — چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من — destination & shelter.
(i.e. ... — stirrups)

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست
(D. of mercy)
در ولای او خدیو عقل و جان مولای من
(lord · غلام · (از ذات امراء))

Lead of love — نغز

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن
(provision · tradition — prepare — substance · اصل برشی — censer · گرمی آتش · of sorrows — make)

بدرقه چون عشق گشت از پس و پیش تافتن — تفرقه چون جمع گشت با کم و کم ساختن — ازیکدیگر تا ختن
(guide — it is then ... to run on foot — پریشانی دنیا discension — turns into unity — put up with · be satisfied)

better to put up with all

گرچه نوای جهان خارج پرده رود | چون تو درین مجلسی با همه دم ساختن

is sung out of tune — song — assembly

پیش پیر پیران آب ده و دست باش | تا ت مسلم بود پشت بخم ساختن

one helping others to wash hands, i.e. humble servant — spir. persons — approved of

نزد فسرده دلان قاعده کم کن چو آب | با دل آتش فشان چهره دژم ساختن

cold hearted — gloomy — emitting fire

می‌نتوان در خط دهر نقش وفا یافتن | می‌نتوان روی آب نقش قلم ساختن

sign, letter, draw a mark with the pen — item of fidelity — records

عمر نه والاف عیش بیسر و بود نیچو صبح | از پی یک لحظه عمر چتر و علم ساختن؟

i.e. unpleasant — vanity — breath of happy life — require — canopy — for so short a life

تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن | تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن

will you thrust — acacia thorns — into — keep — self

رخش بزرّای زر بردن در پیش دیو | پس خر فلنده سم مرکب جسم ساختن

devil — i.e. noble horse — equipped with — gold harness — make — steed — lame

دل ز آل دور کن زانکه نه نیکو بود | مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

free — ambition — bind in one vol. — fiction

بر در شیطان مدار عقل که ناخوش بود | بر سر رند مغان لیسم رقم ساختن

Magians — at the heading — a title — at

چند صد گاه دیو بر در دل داشتن | چند قدم گاه پیل پست حرم ساختن

threshold — have, get — sacred — Kaba — trod down, trampled under — the feet of

بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم | سینه و دل را از آز جمله شکم ساختن

with the bosom & heart both turned into stomach — harp — table — the bosom

چند چو مار از نهاد بر دو زبان زیستن | چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن

by nature, in respect of nature — hoard

زر چه بود جز صنم پس نه پسند خدا | دل که نظرگاه او ست جای صنم ساختن

seat of His manifestation — the King but — the life turned into an idol-temple

هیچ گه در دل شکست زلزله نفخ صور | گوش خرد شرط نیست چند ز صم ساختن

broke into — have made

زین دم معجز نمای بگذری خاقانیا | گر ز سراین دم توان زاد عدم ساختن

i.e. irrational men born deaf — breath, i.e. poetry — provision — make

گرچه ز روی قضا بر تو ستمها رود | جز نه رضا روی نیست دفع ستم ساختن

only action — be subject to — at the hands of — averting — alternative

یوسف لمانوی کایت است از سخن | پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن

lay — table

با همین مردان بباید ساخت

you may acquire the habit of keeping your back bent.

عه در این شعر زحاف تسکین اوسط واقع شده - یعنی بجای
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن - مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلن باید دانست
(فاعلات)

Lo! the earthquake caused by the blowing of the trumpet has already broken into hearts. It is not proper to have the ears of R deaf.

چون بشماخی ترا کرد قضا شهربند — نام شماخی توان مصر عجم ساختن (به رعایت "یوسف دلها")

غم ز جهان عبره کرد عبرت تو این بس است — نتوان با مرگ غم برگ تنعم ساختن (indulge in luxury)

چون تو طریق نجات از در غم یافتی — شرط بود قبله‌گاه موقع غم ساختن (مرقد)

چون بدر مصطفی نایب حسان توئی

فرض بود نعت او حرز امم ساختن (amulet i.e. protection)

عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده — بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه پیدار آمده

عید آمد از خلد برین شد شحنه روی زمین — هان ماه نو طغراش بین امروز بر کار آمده

کرده دران خرم فضا صید گوزنان چند جا — شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده

پرچم ز شب پرداخته ‌از طاس پرچم ساخته — بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین — هان عین عید اینک ببین بر چرخ دوار آمده

عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر — ابروی زال زرنگر بالای کهسار آمده

از گرد راهش آسمان تر مغز گشته آنچنان — کز عطسهٔ مغزش جهان پر مشک تاتار آمده

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش — در شرق رنگین شهپرش در غرب منقار آمده

پی گم کنان سی شب دوان از چشم قرابان نهان — در دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده

ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده — قندیل از و ساغر شده تسبیح زنار آمده

هر پی ز کویش عنبری هر پی ز بویش کوثری — هر خوی ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده

ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می — بزم صبوح از خوی می فردوس کردار آمده

می عاشق آسا زرد به هم رنگ اهلِ درد به — دُرد صفا پرور به تلخ شکربار آمده

خورشید رخشان مست می زان زرد لرزان مست می — جو جو همه جان مست می قلقلش سحروار آمده

آن جامِ جم پرورد کو آن شاهدِ رخ زرد کو — آن عیسیِ هر درد کو تریاک بیمار آمده

می آفتابِ زرفشان جامِ بلورش آسمان — مشرق کفِ ساقیش وان مغرب لب یار آمده

در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر — بر خشک و تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده

مطرب چو طوطی بوالهوس انگشت و لب در کار بس — از سینه بر ربط نفس در حلق مزمار آمده

آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین — افسونگر گستاخ بین لب بر لبِ مار آمده

بربط چو عذرا مریمی کابستنی وار دهمی — از درد زادن هر دمی در ناله زار آمده

دستینه — نالان رباب از عشق می در سینه بسته دست وی — بر ساعدش چون خشک نی رگهای بسیار آمده

آن چنگ ازرق سار بین آن رشته در منقار بین — در قید گیسو تار بین پایش گرفتار آمده

آن لعبت دف گردان نگر در دف شکارستان نگر — وان چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده

کبکان به بانگِ نی برو بم چندان سماع آورد هم — کان حلقِ نازکشان ز دم تا سینه افگار آمده

براه — رازِ سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو — اشعار خاقانی شنو چون دُر شهوار آمده

بزمِ شه — صفهای مرغان کن نگه در صفهای بزم نگه — چون عندلیبان صبحگه فصل گلزار آمده

وان کوس عیدی بین نوان بر درگهِ شاه جهان — مانند طفلِ لوح خوان در درس و تکرار آمده

جام و می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم — تخت و جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده

شروان شه سلطان نشان افسردهِ گردون نشان

دستش سحابِ دُرفشان چون لعل دلدار آمده

بحر رمل مسدس مخبون مقصور (یا محذوف ابتر) - فاعلاتن فعلاتن فعلات (فعلن)
(فعلات)

ملکوت = نزد صوفیه عالم معنی که عالم ارواح است، عالم غیب نیز گفته‌اند [illegible] ملائکه را حامل است
اگر "چون" برای تشبیه باشد هم درست بود -

کوه‌نشینان = Mountaineers (robbers)

اگر عبارت متن علی حالها داریم هم صحیح بود - مخفی نماند که چتر عادةً سیاه می‌باشد لیکن در این شعر [illegible] قال

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد   با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم‌شب   صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

بخراسان شوم انشاءالله — از رہ آسان شوم انشاءالله (travel, route)

چون طلب در دل و دل در ملکوت — رہ بہ پنہان شوم انشاءالله (craving, desire; attached to the angelic, spiritual world; take my way secretly)

خضر پنہان گذرد بر رہ و من — خضر دوران شوم انشاءالله (passes mysteriously; steals in the heart)

ایمن از کوہستان بگذرد — باد آبان شوم انشاءالله (on the way, undisturbed; as swift as the cold wind of winter)

پیش آن بادہ پرستان شکوہ — کوہ شہلان شوم انشاءالله (gravity, dignity; those given to empty desires)

قمع آن را کہ کند کوہ پناہ — موج طوفان شوم انشاءالله (takes shelter; Deluge; extirpation, destruction)

ملک عزلت طلبم از عقل — بو کہ سلطان شوم انشاءالله (am in search of, retirement; it is likely)

تا زند چتر سیہ بخت سپید — ابر نیسان شوم انشاءالله (raise, canopy; spring showers, cloud producing) اشارہ بہ سیاہی ابر و سپیدی باران

چہ نشینم بہ وبا خانہ ری — بخراسان شوم انشاءالله (stay; plague-spot)

عندلیبم چہ کنم خارستان — بگلستان شوم انشاءالله (thorny land; rose-g.)

ہمسر عقلم و چون عزم کنم — ہمہ تن جان شوم انشاءالله (all reason; make up my mind, undertake the journey)

خاک شورہ شدہ ام جہد کنم — کآب حیوان شوم انشاءالله (brackish soil, try)

بکنم دیو دلیہا بہ سفر — تا سلیمان شوم انشاءالله (behave bravely) دیو دلی = ہمت، جرات

چون صفا یافتگان ز اشک طرب — تر گریبان شوم انشاءالله (pure-hearted; tears of joy; wet my collar)

چون شکرافشان رہ از گرد سفر — خشک دامان شوم انشاءالله (travellers of D. path; wipe the dust of the road (sin) fr. my skirt)

نمک افشان شدم از دیدہ کنون — شکرافشان شوم انشاءالله (used to shed salt tears; sprinkle sugar)

گرچو نرگس یرقان دارم باز — گل خندان شوم انشاءالله (suffer fr. jaundice; smiling rose)

شاخِ خشک چون خاکِ درمنه شده ام — تازه ریحان شوم انشاالله
worm-wood — basil blooming

سنگِ زردم شده معلول بوقت — لعل رخشان شوم انشاالله
indisposed — in time — bright
(بوجه زردی و بیماری خود را به سنگ زرد تشبیه کرده)

چشم بازم همه بیماری هم — همه درمان شوم انشاالله
wakeful — all sickness — all cure
(چشم یا رم (= چشم))

مرض آورده بگوشم سر گفت — که بپایان شوم انشاالله
whispering to my ears — come to an end
(بعد این شعر «تب مرا گفت» الخ می باید)

چون ز ریشه سالم بجو آب آمده ام — به ز بحران شوم انشاالله
medicinal draughts — barley water — get out of the crisis

بهر دوری چو لب آیم و هم — رغم خصمان شوم انشاالله
annoy my ill-wishers — take gruel

وز مِز دور چو مرغ آیم باز — مرغ پران شوم انشاالله
come down to chicken-meat — flying

تب مرا گفت که سرسام گذشت — من پس آن شوم انشاالله
delirium has left — I follow the lead

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد — تا بفرمان شوم انشاالله
let us see what orders are given

گر دهد رخصه کنم نیت طوس — خوش و شادان شوم انشاالله
grants leave — intend to visit — go there with joyfulness

بر سر روضه معصوم رضا — رشک رضوان شوم انشاالله
shrine — holy — the like of

گرد آن روضه چو پروانه شمع
the moth around candle

مست جولان شوم انشاالله
go round with ecstasy

---

since I have improved so as to get barley water instead of
m. draughts, I shall get out of the crisis.

بحر ہزج مثمن اخرب ~~محذوف~~ مکفوف مقصور (محذوف) مفعول مفاعیل ~~مفا~~ مفاعیل فعولن مفاعیل
(فعولن)

* جامعیت شعر آنست که در دو مصرع تا جہاں فریقین متخاصمین - رضامن - رشتۂ شناز، و مقام و زمان نزاع
همه را ذکر کرده -

d. n. stop producing notes.

how is it that their reflection has transmitted colour to the flowing water (of the stream)?

the day now loses all its existence in the shadow of the cloud as if it were the fruit of the willow.

انتخاب از قصائد انوری

باز این چه جوانی و جمال ست جهان را | وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد | ناقص همه این را شد و زاید همه آن را
هم جره برآورد فرو برده نفس را | هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل | آن روز که آوازه فگندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست | آری بدل خصم بگیرند ضمان را
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم | زان حال همی کم نشود سرو نوان را
آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت | کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را
گر خام نه بیست ست صبا رنگ ریاحین | از عکس چرا رنگ دهد آب روان را
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر | تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم | در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

بادام دو مغز است که از خنجر الماس — نا داده لبش بوسه سراپای فسان را

structure; with; touched (though); whet-stone; with 2 kernels; i.e. is shorn to pieces

ژاله سپر برف بر دار ز کتف کوه — چون رستم نیسان تخم آورد کمان را

champion of spring; snatched away; vernal showers, also hailstorm, dew

که بیضه کافور زیان کرد و گهر سود — بینی که چه سود است هراین مایه زیان را

camphor; gained; lost

از غایت تری که هوا راست عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

transmits; it is no wonder; moisture; excess; nature; property

گر نایژه ابر نشد پاک بریده — چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را

cut down; clearly; throat, spout of a pot; constant flow; to check

ور ابر نه در دایگی طفل شگوفه است — باز آن سوی ابر ز چه کشاده است دهان را

young; suckling (v. t.); yawningly; torn

ور لاله نو رسته نه افروخته شمعی است — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را

burning; fresh, newly grown; keep illuminated

نی رمح بهار است که در معرکه کرده است — از خون دل دشمن شه لعل سنان را

battle; spear; spear point

فیروز شه عادل و منصور معظم — کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را

victorious; consolidated

آن شاه سبک حمله که در کفه جودش — بوزن کند رغبت او حمل گران را

pan, scale; quick in attack; inclination (to bestow)

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش — ق البته کمان خم نه دهد حلم قران را

two-headed arrow; join; conjunction of planets; bend

منعش بفلک باز دهد طالع بد را — حلمش بعمل باز برد عامل جان را

evil fate; sends back; prohibition; controller of lives; restores to office

گر باره کند راعی حزمش نبود راه — جز خارج آن نیز دخول حدثان را

patrol, guard; an enter; caution; fortification; accidents; even

ور باره زند لشکر عزمش نبود تنگ — جز داخل آن نیز ردیف سرطان را

the sign Leo; determination; host

گر ثور چو عقرب نشدی ماقص بی چشم — در قبضه شمشیر شدی دبران را

defective; Taurus; Aldebaran

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری — با تو ندهد فایده یک ملک ستان را

handing over the his dominion, lands; conqueror of lands; no ... gain advantage

در نسبت شاهی تو پیچون شه شطرنج — ق نامیست دگر هیچ نه بهمان و فلان را

as compared to; majesty; such; nothing more; possess only a name

اگر از درمغز شگافت و شگافته مراد باشد چنانکه در لغاتست پس کنایه باشد
از پاره پاره شدن برف از اثر شعاع آفتاب.
قوس قزح بهنگام باران نمودار می‌شود. چون عکس آفتاب در قطرات ترشحهٔ ابر می‌افتد

see what a great gain accompanies this little loss

whose inclination renders a heavy load light,
when put in the pan (scale) of his benevolence.
مادّهٔ عمل کمان هم حکم قران کواکب را باطل [illegible] می‌کند — به تقدیر خم جهه یا خم نشود
معنی اینست که کمان شاه حکم قران را مغلوب کند یا از حکم قران عاجز نشود

but (are obliged to remain) outside جز خارج آن

forme an enclosure پره زدن
or cordon
قِران = کوکب روشن و سرخ که بجای چشم ثور واقع شده -
& if it were not that . . .

The world has not seen anything, but the thirst of your blood thirsty dagger, drinking fr. the same cup w. the destruction of your thirsty enemies situated in the same locality as.   هم گوشه

رسم بود که تار سیاه یا هفت بار گره داده بر ساعد بیمار می پیچیدند تا از لرزه شفا یابد
(گنده)

× در خفقان خون در دل منجمد می شود و لعل خفقان را زائل می کند
اما قهر ممدوح خفقان را منجمد می سازد تا خون افاسد نماید (المحشی)
والاصح معنی اینست که اگرچه خون دل لعل از فساد محفوظ باشد لاکن قهر تو خفقان را
در آن گره وار بسته سازد - تا آنکه فاسد گردد - حالانکه لعل مزیل خفقان بود -
عه اے در ابتدا اے سال کہ داغ بر رانش پیدا می شود

* in the hope that you may accept it.

ره فرو شدن = زوال حیات - و مجز

flutters its wings for flight — پر باز کند از

تو قرص سپهری و بخوانند همین نام — خبازگه جلوه گری هیئت نان را
(heavenly disc; by; baker; loave — while displaying his bread)

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — هم کاسه کجا دید فنای عطشان را
(blood-thirsty; drinking fr. the same cup with — destruction of yr. thirsty foes)

جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون — هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
(expanse; full with pearls; having the same worth as; milky way)

آن را که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی نه تند بر تن او تار توان را
(is attacked by ague; cure, strength; thread; tie — warfare)

گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کان را
(were to fall — would make pregnant with fire)

در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ — قهر تو گره وار ببندد خفقان را
(wrath; palpitation; turns into a knot, ties up like a knot, congeals — unwholesome)

از ناصیهٔ کاه‌ربا گرچه طبیعی است — سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
(amber; wash off; efforts — natural)

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک — در سال بخت از نقط سپیده ران را
(cleanses; stag; white dots, spots — in order to receive your brand)

کارد در گاز بامید قبول تو کند خوش — آهن الم تاب و خراشیدن سان را
(endures cheerfully; whetstone; stroke; blow of hammer)

انصاف تو مصریست که در بسته او دیو — نظم از جهت محتسبی داده دکان را
(street, market; city; police-officer; p. station — established)

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
(trusted friend; managed; flock; to protect — is to such an extent)

جاه تو جهانیست که سکان سواد ش — در اصل لغت نام ندانند کران را
(universe; residents; lands, countries, suburbs; word vocabulary; limit, end)

بر عالم جاه تو کرا روی گذر باید — چون مهره فرو شده یقین با چه گمان را
(who can traverse; certainty; are rendered helpless; conjecture)

روزیکه چو آتش همه در جوشن فولاد — بر باد نشینند هژبران جولان را
(clad in steel armour; attack — mount on air)

از فتنه درین سوی فلک جای نه بینند — پیکارپرستان نه امل را نه امان را
(tumult; on this side; room; safety; hope — votaries of battle, warriors)

از زلزلهٔ حملهٔ چنان خاک بجنبد — کز هم نشناسند نگون را و ستان را
(attack; shakes so violently; one falling flat — one w. head downwards)

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید — پرواز کند کرگس ترکش طیران را
(bow case; quiver; vulture — The bow makes the two ends meet.)

adder = افعی

ـ علم او ده (بر وال) جامه رنگین که بر سر نان و نیزه بندند - بیرق - پرچم - *banner*

از عکس سنان و سلب لعل طرازش — میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
red, i.e. blood-stained — cloth — spear — reflection — bed or field of tulips — taunts — expanse i.e. of air

گاهے ز فغان نعره کند راه هوا گم — گه نعره یلے در شکند پائے فغان را
shouts lose their way in the wailings of the wounded are so loud... air — drown in the lip

در هیچ رکابے نکند پائے کس آرام — آن لحظه که دستت حرکت داد عنان را
shouts of warriors — be at rest — stirrups — reins — moves

چشم زره اندر دل گردان بشمارد — بواسطهٔ دیدن شریان ضربان را
eyes of the loops in the armour — count — heroes — beats of the heart — pulse, without feeling

هر سمت غبارے که ز جولان تو خیزد — چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را
raised by — attack — dust — ferocious — destroys, eats up

هر لحظه شود رمح تو در دست تو شکلے — از بسکه بجنبد چو شجاع و چو جبان را
assumed the form of... — as it moves — i.e. case of both foes

شمشیر تو خوانے نهد از هر دد و دام — کز کاسهٔ سر کاسه بود سفرهٔ خوان را
serve as cups. — brutes & beasts — lays a table — on t.cloth — skull of heads

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت — یک طائفه میراث خور و فرقه خوان را
brandished in — seconds — nied like Corah. — mourners — legacy-holders — a party

تو در کنف حفظ خدائے - و جهانے — طعمه شدگان حوصلهٔ دون و هوان را
protection — guardianship — disgrace — contempt — mean, stomach

تا بار دگر پیر و جوان گردد هر سال — گیتی که بتدریج کند پیر جوان را
کنایه از خزان بهار
becomes in its turn — again

گیتی همه در دامن این ملک جوان باد — تا حصر کند دامن هر چیز میان را
prosperous Govt. — receive — unite — skirts (protection) — middle part — encompass

باقی بدوامے که در آحاد سنینش — ساعات شمارند الوف دوران را
thousands of cycles are — whole single years — still such — considered as one — an eternity — treated as

قایم بوزیرے که ز آثار وجودش — مقصود عیان گشت وجود حیوان را
became discernible — signs of his existence — (may it remain) — creation of living beings — object

صدرے که بجز فتوی مفتی بو نفاذش — در ملک معین نکند آیت شان را
law-giver, jurist. — a worthy — mandate, judgement — chief — glory — sign, verse — can determine

در حال رضا روح فزاینده بدن را — در وقت سخط پائے کشاینده روان را
adds vitality — when he is pleased — lets loose the feet of soul

آن خواجهٔ دیرینه که تدبیر صوابش — در بندگی شاه کشد قیصر و خان را
draws in — judicious policies — vizier of long standing

دستور جلال الوزرا کز در عالیش — انصاف رساند هر انصاف ستان را
sublime court — receives — receiving justice

آکله (داء الاسد) = جذام - مرضی که از فساد خون پیدا می‌شود و تن در آن می‌پاشد
a corrosive disease, e.g. the eating leprosy.

The world serves as a meal for . . . .

دامن = پارهٔ پیراهن که از بالای کمر تا زیر آویخته باشد

معیّن = اصطلاح اصول فقه - ضدّ مبهم - (مثلاً آیا آمعدودات و شهر در احکام صیام)

it (ابر کرم) takes the product of the rain dropping from the tips of his fingers high up to the cloud itself.

إن الظن لا يغني من الحق شيئا — و ليس الخبر كالمعاينة

بحرش همان که بحر قصیده او ایست - باز این چه جوانی الخ

do not turn back the series of their motion.

How much safety is there in . . . that
its desire disturbs the sweet sleep of . or deprives ... of sweet sleep.

آن جا که زبان قلمش در سخن آید | بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را

(has superiority to; its narration; gets the better of; miracle; comes to reveal)

آن جا که محیط کف او ابر برانگیخت | بر ابر کند حاصل باران نیسان را

(takes high up to; harvest, product; raises up a cloud; ocean of his palm)

از سیرت و شان رشک ملوک فلک آمد | حاصل نتوان کرد چنین سیرت و شان را

(acquire; the envy of; character)

از مرتبه دانیست در این مرتبه و آنی | یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را

(by his ability to recognize merits; confer dignity; attained glory, position; the)

تا هیچ گمان گم نکند روی یقین را | تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را

(actual seeing; report; can't vanquish; can't dispense with belief or certainty; conjecture)

این بارگهی فتح کیانی و شهی باد | وین هر دو دو مقصد شده شاهان کیان را

(last forever; destinations; imperial court & canopy)

شه ناگزران ست چو جان در بدن ملک

(indispensable to)

یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

(protect)

در مدح وزیر ناصرالدین طاهر

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را | وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

(laid a new foundation of; added fresh glory to)

بیان از سحر بنان تو و اعجاز کف تست | گر کار گذارست قلم را و کرم را

(it is due; of the affairs ... are prosperous)

دین عرب و ملک عجم از تو تمام اند | یارب چه کمالی تو عرب را و عجم را

(have attained perfection thr. you; what a pr. you have brought about to)

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم | همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

(next companion of; to; eternity; creation; on the high road to greatness)

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست | نشگفت که در خانه نشانند عدم را

(nonentity; is thrown out of employment; source)

تقدیم تو جائیست که از پس روی آن | افلاک عنان باز نتابند قدم را

(while following it; precedence; dis-mounted, made to retire)

اجرام فلک یک یک اندر قلم آیند | گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را

(muster-master, captain; retinue; were to review; of servants; w.d. noted down w. rank among servants)

برجای عطارد بنشاند قلم تو | گر در سر منقار کشد جدر اصم را

(beak, bill; surd; were to draw in the point of its bill; make him replace)

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید | از پویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را

(sanctuary)

با دایهٔ عفو و سخطت الف گرفتند — چون ناف برید ند شفا را و الم را

forgiveness & wrath · acquired intimacy with · as nurse · were born · cure · disease

تا خاک کف پای ترا نقش نه بستند — اسباب تپ لرزه نداد ند سقم را

so long as · sole · made an amulet · causes which bring about · sickness · provides

انصاف بده تا در انصاف تو باز ست — غمخوار ترا ز گرگ شبان نیست غنم را

more sympathetic towards sheep · is open

سوهان فلک تا گل عدل تو شگفت ست — تیزی نتواند که دهد خار ستم را

file · is blooming · can lend sharpness

بر تر نکشد قدر ترا دست وزارت — افزون نکند سعی شتم ساحت یم را

can add to · office · worth · raise · expanse · lank efforts

گر شاه نشان خواجه بود خواجگی این ست — روزیست درو شک نبود هیچ حکم را

with royal glory · this is your (?) · (as clear as) · can have any doubt · judge

از حاصل گیتی چو توئی راچه تمتع — وز خاتم خضرا چه شرف خضر حشم را

income, product · advantage · ring worn round · honour can derive

زین بیش باندازهٔ هر طائفه مردم — آوازهٔ اعزاز قوی بود نعم را

of · class · acc. to the means of people · had a great value · reputation

امروز در اقبال تو آن صیت ندارد — بیچاره نعم چون تو شدی شیفته نعم را

lost her reputation · fortune · abundance of enjoyments

دودی که سراز مطبخ جود تو بر آرد — آماده تر از ابر بود زادن نم را

rises · more apt · produce rain

آن جا که درآید بنوا بلبل بزمت — جز چغد زیارت نکند باغ ارم را

begins to sing · w. like to visit

روزیکه دوان بر اثر آتش شمشیر — چون باد خورد شیر علم شیر اجم را

following in the footsteps · thicket

در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج — گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را

suffocation · convulsion · were not to help · protection

یک ناله که کلک تو کند در ره دولت — آن جا که عدو عشوه دهد بخت دژم را

fit good · cry (creating scratchings produced by) · display · miserable

با فائده تر زانکه مه روزه همه روز — از شست کمان ناله و پیچ پشت خم را

transmits · magnanimity

در قیمت تو کس نرسد زانکه محال ست — پیمودن آن پایه مقاییس همم را

measuring instruments · imagine · degree

خصم ار به کمال تو تشبه نکند به — تا می‌نکند بار به بی دست علم را

to lay · imitate · accomplishments · what can adorn a standard

go on doing justice for..., judge my statement impartially when I say that... انصاف بده

آفتاب آمد دلیل آفتاب

since you got accustomed to "yes" (the answer in the affirmative)

the former wd. choke, when crying, & the latter wd. suffer fr. convulsion, when infuriated

اشاره باشد به چهار ماه رمضان - یا (برای آنقدر که "از آنکه کجی" از آن کس که" باشد و "پشت کمان" به اضافت خوانند) به عبادت و دعای رمضان.

۴ is more useful than the action of one who, ~~in~~ the month of Ramazan, transmits crackling sound all day long ~~back~~, fr. the handle of the bow to his bent back,

is ~~more~~ useful than the crackling sound transmitted by the bow, all day long, during the month of Ramazan, from its handle 'to its bent back'.

در مطلوله چنین است - بخت نه سمینت که پی گم کند اقبال
گر تنگ کشد دشمن بد خواه درم را

در صفرے یای توصیفی است یعنی چنان صفرے که الخ - وآن در حساب مقرر است

بر تقدیر "نکند" معنی اینست که پشت را از مولودها پرداخته نکند وشکم را از اموات پر نسازد و
بر تقدیر "بکند" مراد آنست که تا شکم را از مولودها پرداخته کند وپشت را ~~[illegible]~~ پُر -
و پشت را از اموات پرداخته کند و شکم را پُر-

شعبده = magic, jugglery art (here, music).

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور - مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
(فعلن)

رنگ آمیختن = نقاشی نمودن

بخت تو نه همین است که ره گم کند اقبال — گر نیل کشد دشمن بدبخت دژم را ؟

good luck loses its way — miserable & unfortunate

بدخواه تو بر تختهٔ این مسکن خاکی — صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

ill-wisher — the tablet of this earthly habitation — turns towards i.e. favours — number — increase the value of... — zero

حساد ترا در بدن از خوف تو خون نیست — ور هست چنان نیست که اصناف امم را

the enemies — not like that of the general mankind

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت — شریان حسود تو و شریان بقم را

forefinger — beating in the same way — artery — sappan wood — کنایه از بی حقیقتی یا عدم حرکت

چهره است مگر خصم تو زیرا که نپاید — در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را

hd. n. stay in any office — for breaths

تا خاک در آمد شد هر کاین و فاسد — پرداخته و پر بکند پشت و شکم را

those who are born & die — fills — empties — belly

بر پشت زمین باد قرارت بسعادت — کاندر شکم چرخ توئی شادی و غم را

happiness — may you stay — the source of joy & sorrow — شادی ترا است و غم اعدای ترا

در بارگهت شیوهٔ حجاب گرفته — بهرام فلک نظم حواشی و خدم را

take up the office of a porter or chamberlain — Mars — to keep in order — attendants = حواشی

در بزم گهت چهره بعیوق برده — ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم را

Capella — Venus — treble triplet — bass — carry to the highest degree of perfection

خاک درت از سجدهٔ احرار مجدر — تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

nobles — covered — spotted — prostrate — henceforth — before — prostration

این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیف است

in the same ... refrain

کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را

there is a great joy for ...

اشاره به قصیدهٔ ابوالفرج رونی در مدح سلطان ابراهیم غزنوی

اگر تحول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

converter — desire — events happening

بلی قضاست به نیک و بد عنان کش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

controls — plans — turn out wrong

هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

brings about — pictures, i.e. occurrences

کسی ز چون و چرا دم همی نتواند زد — که نقشبند حوادث ورای چون و چراست

why — how — creator, maker — above criticism

نقش اگرچه رنگ همه امهات آمیزند — درین سرا که کون و فساد و نشو و نماست

shape of everything is determined by — 1. composition 2. decomposition 3. birth 4. growth.

تفاوتی که درین نقش‌ها همی بینی ‏ ‏ ز خامه‌ایست که در دست جنبش آراست

i.e. creatures

بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ‏ ‏ بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست

arrangement — control — put up with unhappy

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن ‏ ‏ که اقتضای قضاهای گنبد خضراست

decrees. in acc. with

چو در ولایت طبع از دو گزیری نیست ‏ ‏ که بر طبایع و موالید والی والاست

omit, avoid — domain of — constitution or nature — sovereign-lord — 3 kingdoms of nature — nature

کسی چه داند کین کوز پشت مینا رنگ ‏ ‏ چگونه مولع آزار مردم داناست

bottle-green, azure — hunch-backed — desirous of

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ‏ ‏ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

revolution — forms, ways — decree

چه جنبش است که بی اولست و بی آخر ‏ ‏ چه گردش است که بی مقطع است و بی مبداست

beginning or end, origin or termination — revolution

مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست ‏ ‏ که شرح آن همه عمر ممکن است و رواست

about — account

زمانه را اگر این یک جفاست بسیارست ‏ ‏ بجای من چه کزین گونه صد هزار جفاست

injustice — does — my case

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ‏ ‏ که صحن و سقف وی پیغاره زمین و سماست

my intention of serving — ornament — reproof

چو دید کز پی تشریف نعمت و جاهم ‏ ‏ چو بندگان ویم قصد حضرت والاست

intend to visit — exaltation — in quest of honour

بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ‏ ‏ که هیچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست

catastrophe, misfortune — invisible

سبک بصورت و چونان گران بقوت طبع ‏ ‏ که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست

appearance — light — bent, doubled by — burden

نظر بحیله ز اعضا جدا نمی‌کندش ‏ ‏ گراست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست

d.n. remove — distinguish

عصاست پایم و در وضع آفرینش خلق ‏ ‏ شنیده که کسی را بجای پای عصاست

like a stick — constitution — nature

اگرچه دل هدف تیر محنت است و غم است ‏ ‏ وگرچه تن سپر تیغ آفت است و بلاست

target — calamity — trouble

ز روزگار خوشست اینهمه جز آنکه لبم ‏ ‏ ز دست بوس خداوند روزگار جداست

endure cheerfully — deprived of

در نسخهٔ . مکون آید و راست

غالباً اشاره به پنج باشد گویند که شاعر در آن زمان ، در علت رشته مبتلا بود
"که بیماری رشته گردش چو دوک" - (رشته، The guinea worm)
(spindle)

خدایگانِ وزیرانِ مشرق و مغرب	که در وزارت صاحب‌شریعتِ وزراست	پیغمبرِ وزرا
سپهرِ فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب	که با سپهرِ کمالش سپهر کم ز سهاست	an insignificant star in the G. Bear; as comp. w.
بهای ملّت و پشتِ هُدای ناصرِ دین	که دین و ملّت ازو جفتِ نصرت و بهاست	بها: پناه; support, beauty; guidance, salvation; victory, admission with
جهانِ خواجگی آن خواجهٔ جهان که بجاه	بخواجگان و امیران برش علوّ و علاست	ministership; superiority & preference to
زمانه کلکی کز کلک و خاتمش در ملک	هزار بندگشاد و هزار برگ و نواست	بزرگوارِ زمانه; بسته; seal; executive changes; means of subsistence, provision, equipment.
ز بارِ حلمش در جرمِ خاک استسلام	ز لفّ قهرش در طبعِ آب استسقاست	submission, gravity; dropsy; بیمی جر
ز قدرِ اوست که تا سپهر با پُو دست	ز عدلِ اوست که خارِ زمانه با خرماست	خار نتواند که خرما را بیازارد
قضا بگفت به سستی هم زمامِ جهان	زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست	wooing, attach (?), rein; date; entire
بخطِّ طاعتِ فرمانِ درش وحوش و طیور	بزیرِ سایهٔ عدل اندرش رجال و نساست	under; protection; subjugation
ایا سپهرِ نوالی که پیشِ صیتِ سخات	سخای ابر دروغ و نوالِ بحر دغاست	bounty
بپیشِ رفعتِ تو چرخ گوئیا پست ست	بجای دانشِ تو عقل گوئیا شیداست	low; as comp. with; mad
تو آن کسی که ز بهرِ ثنا و مدحتِ تو	بمادحِ تو سزا از روزگار مدح و ثناست	eulogy; on behalf of; is worthy of...; eulogist
بدرگهِ تو فلک را گذر بپایِ ادب	بجانبِ تو قضا را نظر بعینِ رضاست	respectfulness; pass across to; approval
غبارِ قدرِ تو آن اوج‌ها که بر گردون	عیالِ دستِ تو آن موج‌ها که در دریاست	dependent upon; پرورده
ز شورِ مجلسِ تست آن طرب که در زهره است	ز بهرِ خدمتِ تست آن کمر که بر جوزاست	tumult, joy, Venus; Gemini, belt, girdle; شور - یا شوق
بنانِ نوالِ دستِ ترا موجِ بحر و بذلِ سحاب	مسیرِ امرِ ترا پای برق و بالِ صباست	gift; journey; wing (fowl) بال
از اعتدالِ هوایی که دولتت دارد	جماد را چو نبات انتمای نشو و نماست	climate, equilibrium; progress, development; mineral, stone

فلک به جود تو سازد لطیفه‌های وجود — مگر که منبع جودِ تو مصدرِ اشیاست
(with the help of; fine beings; origin; source)

کفِ جواد ترا ابر خواست گفت سخی — سپهر گفت مخوانش سخی که عین سخاست

جهان بطبع گراید بخدمتِ تو که تو — بذاتِ کلِ جهانی و کلِ او اجزاست
(is inclined; naturally; entire)

وجودِ خوف و رجا فرعِ خشم و حلمِ تو اند — که خشم و حلمِ تو اصلِ مزاجِ خوف و رجاست
(offshoot; forbearance, patience; composition)

قضا چو ذات ترا دید گفت نیست عجب — جهان گذشت و هنوز اندرون تن تنهاست
(اینست; unique; so much of time has elapsed)

اگر فنا درِ هستی بگِل در اندایَد — ترا چه باک نه ذاتِ تو مستعدِ فناست
(were to plaster; mud; capable of)

وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان — بقا بذاتِ تو باقی نه ذاتِ تو ببقاست
(harm; permanence; Tr.)

تبارک الله ازان آب سیر و آتش فعل — که بارکابِ تو خاکست و با عنانت هواست
(That which moves like water; Holy is God, blessed is He; firm like earth)

بوقتِ رفتن و طی کردنِ مسالکِ ملک — هواش فدفد و دریا سراب و که صحراست
(ways, paths; travelling; plain; sand; level ground)

نشیب و بالا یکسان سپارد از پی آنکه — بگامِ او بجهان نه نشیب و نه بالاست
(شمارد; covers; speed)

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی — بعالمیت رساند که اندرو فرداست
(wrap up, travel; gallop it; carry; universe)

سپهر اگر بدلِ خویش صورتی سازد — برش چو صورتِ اسپی بود که بر دیباست
(if the sky were to assume its shape; mind; brocade)

نه صاحبا ملکا آرزوی خدمتِ تو — دلم قرینِ عناست و دیده جفتِ بکاست
(anguish; in unity)

ولیک آمدنم نیست ممکن از پی آن — که رفتنم بسرین و نشستنم بقفاست
(nape of the neck, also back; buttocks)

همی به پشت چو کشتی سفر نیارم کرد — که راه وادی دشوار و عبره چون دریاست
(در نسخهٔ قلمی - بر دریا; crossing)

چنان مدان که تغافل نموده باشم ازان — که بر کماهی حالِ من این قصیده گواست
(misery; resorted negligence; real condition; proof, evidence)

بلی گناه بزرگست اگرچه عذری هست — که گر بگویم گویند بر تو جای دعاست
(you deserve pity)

اسے از وقت سریع تر است یا کار محال می کند -

عبره = کناره دریا - وغیره

اگر تن از عاجز باشد بان ماز سازم - دوده ریگ بمعنی ناچیز و حقیر -

still remains بجا

ولیکن از بدن لاغر نیست چنان — که خدمت تو کند جان باز مانده کجاست

بمن سوال و جواب امور دیوان را — تعلقی نبود کان شعار و رسم شماست

سوالکی ست درین حالتم ز غایت لطف — گمان بنده چنین ست کان نه نازیباست

folly

ز غایت کرم تست یا ز جای منست — که با گناه چنان منکرم امید عطاست

بدین دقیقه که راندم گمان گدیه مبر — که بنده گرچه گدائی شریعت شعراست

affliction

سرم ز ظل عنایت بپوش بس باشد — که سالهاست که در لفت آفتاب عناست

همیشه تا بجهان اندر از دور فلک — شب ست و روز و ازین هر دو ظلمت و ضیاست

ثبت همیشه ز اقبال روز روشن باد — که روز روشن اقبال تو شب اعداست

بخرمی و خوشی بگذران جهان که جهان

هر آنچه جز خوشی و خرمی همه سوداست

madness

Omitted

ای دلان را روی تو آیینهٔ جان آمده است — وز لب و دندان تو لولو و مرجان آمده است

چون نسیم زلف تو بوئید گوئید از فرح — مژده ای گیهان که ما را مژدهٔ جان آمده است

گرچه خوان حسن روی تست بی ملح را — زان لب شکرفشان بروی نمکدان آمده است

از گل رخسار تو ای خار عشقت سینه را — خار خاری در دل گلهای بستان آمده است

صوفی سرمست سیارات یعنی مشتری — بهر تو چون زهره مطرب غزلخوان آمده است

زادهٔ خورشید در تابستان رخسار تو — تا چرا زلفت بر آن گلگون بجولان آمده است

روی تو ماه است و دل از مهر چاک کوی تو — همچو عکس مه در آب لرزان آمده است

عارضِ من نیز از نم مانی باز آبی گونه شد | تا لبِ لعلِ تو چون یاقوت و رمان آمده است
خونِ دل بر خاک می‌افشانم اندر دولابِ چشم | تا مرا سودای آن چاهِ زنخدان آمده است
گرد زلفت از زنخدانِ تو سرگردان چو گوی | گرچه گردان حالِ گوی از خمِ چوگان آمده است
کلبهٔ دل بیتِ معمورِ فلک را طعنه زد | تا خیالت اندر آن ویرانه مهمان آمده است
بی‌خیالت کُنج بود و گر دو گنج آن جا مقام | زانکه مسکن گنج را در کُنجِ ویران آمده است
بی قدِ چون تیرِ تو شخصم کمان تمثال کرد | چون کمان وقتِ گشادِ تیر نالان آمده است
جزعِ من از عشقِ لعلت بر رخِ بیجاده رنگ | چون سرِ کلکِ وزیر شه دُرفشان آمده است
آصفِ ثانی نظام الملک دستورِ جهان | کز کمالِ کامگاری چون سلیمان آمده است
صاحبِ عالم قوام الدین محمد کز شرف | چون محمد زبدهٔ ترکیبِ ارکان آمده است
هم انیسِ خدمتش گشته است دولت چون انس | هم سلامت لازمِ صدرش چو سلمان آمده است
قطرهٔ از جامِ نقلش حصهٔ قطران رسید | لقمهٔ از خوانِ عقلش قسمِ لقمان آمده است
فقهِ دولت اندر الفاظِ کلامش مضمر است | گویی آن الفاظ را اعجازِ قرآن آمده است
مرغِ کلکش را گذر بر بحرِ ظلمت می‌فتد | لاجرم منقارِ او بر آبِ حیوان آمده است
تا رقاعِ مکرمت گشت از خطِ ثلثش روان | ربعِ مسکونِ جهانش زیرِ فرمان آمده است
تا نسیمِ عنبرافشانی که خلقِ خواجه راست | از غلامانش یکی در باغ ریحان آمده است
پیشِ چشمِ همتِ عالیش از روی قیاس | هیئتِ چرخِ سدابی چون سپندان آمده است
از تنِ دشمن به زخمِ تیغِ گوهردار او | خاکِ هیجا غیرتِ لعلِ بدخشان آمده است

گرچه رمحش مار پیچان است لیک از سهم آن
دشمنش بر خویشتن چون مار پیچان آمده است

ابر نصرت خوان کمانش را که از تا تیر آن
روز و شب بر فرق دشمن تیر باران آمده است

عرصهٔ دل دشمنان را تنگ و تاریک است لیک
تیر او بی راهبر آنجا چو پیکان آمده است

صاحبا آن شه نشانی کز دبیر آسمان
نام تو بر نامهٔ اقبال عنوان آمده است

گوهر آل جنیدی و ز کرامتهای تو
مالک دینار شد هر کو سخندان آمده است

هر که سر بر خاک یوانت نهاد از روی قدر
پایش از تحت الثری بر اوجِ کیوان آمده است

وانکه سر برداشت از پای تو در دولتش
چون سر گیسوی مه رویان بپایان آمده است

تا ترا گردند گرد سر بپای خویشتن
در فراخ خلقت افلاک دوران آمده است

کامیاب از خون خصمان شد زبان تیغ تو
کز ازل آن لذت او را زیر دندان آمده است

چون فشاند دامن پر نور بر چرخ آفتاب
گر نه با رای منیرت هم گریبان آمده است

دشمنت از غایتِ سردی که در افعال اوست
پوستینها را فراخور چون زمستان آمده است

با تو ای پیمانهٔ عمرِ حسودت پر شده
باز گویم چرخ را با من چه پیمان آمده است

تا مخالف گشت بختِ سازوارم کار من
راست چون زلفِ نگارستان پریشان آمده است

شکل طالع سعد و حالم نحس مشکل حالتست
تا مگر نهبِ کواکب جمله بهتان آمده است

سالها شد بنده را کز لطف هر آزادهٔ
در حریم این ممالک حصه حرمان آمده است

خان و مان بگذاشته بر سمتِ شهری رفته کو
از علوِ قدر شاهنش چون قدر خان آمده است

خوانِ جودش نه بر چرخ کاسه شکل آن را شکست
این ثنا خوان بی نصیب از چه راخوان آمده است

یوسفِ احسان چو در چاه جفا محبوس شد — بنده چون یعقوب سوی بیت احزان آمده است

ای جنابت هست مقناطیس ارباب هنر — بنده سوی این دیار از جذبهٔ آن آمده است

کشتی نوح ست درگاهت چه باک آید مرا — گر ز بیدادی بر اهل فضل طوفان آمده است

قسم دونان ست گر یکجا دونان بینی بچشم — گوش دار این نکته کز دانای یونان آمده است

کار من گردان بُدی گردون نبودی چاره سدم — نی ستم بر من ازین گردون گردان آمده است

از کمالِ خود مرا و حاسدم را وزن کن — تا بمیزانِ هنر سوی که نقصان آمده است

مولد و منشا مبین در خاک هندوستان مرا — نظم و نثرم بین که بر آب خراسان آمده است

تا چو نعلِ نقره خنگت جرم زرینِ هلال — هر مهی بر صحن این فیروزه میدان آمده است

ماهِ ایوان تو تابان باد از اوج ظفر — کز فروغش نور بر خورشید تابان آمده است

باد چون لاله ز خون خصم تیغت سرخ رو — کز تو سرسبزی اهل شرح نعمان آمده است

اعدا عمر نوحت باد و شغلت فارغ از طوفان غول — گرچه اخلاق ترا اخلاق کنعان آمده است

رغم بدخواهان نکو باد العونت کار من
گرچه نیکی و بدی از حکم یزدان آمده است

خیز ندیم که هنگام صبوحِ دگر آمد — شب رفت و ز مشرق علمِ صبح بر آمد

نزدیک خروس از پی بیداری مستان — دیر است که پیغام نسیم سحر آمد

خورشید می اندر افقِ جام نکو تر — چون لشکر خورشید بآفاق بر آمد

از می حشری به که در آریم بمجلس — ز اندیشه چو بر خوابِ خماری حشر آمد

آغاز نهید از پئے می بخیری را — کز مادر گیتی همه کس بخیر آمد
بر دل نفسی آمده گیتی بسر آرید — گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد
بربوک دیگر عمر گرامی مگذارید — خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد
اے ساقی مہ روئے درانداز دمِ راده — زاں می که رزش مادر و لهوش پدر آمد
بر من مشکن بیش که من توبه شکستم — زاں دست که صد قلزم ازاں یک شمر آمد
از دست گهر گستر دستور شهنشاه — دستے نه محیطے که نوالش گهر آمد
دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست — آں شاخ که در باغ جلالت ببر آمد
صدرے که تر و خشک جهاں باقی و فانے — بر گوشهٔ خوان نعمش ما حضر آمد
هرگز چو فلک راه سعادت نکند گم — آں راکه فلک سوے درش راهبر آمد
جز بر در او قسمت روزی نکند بخت — آری چکند چوں در رزق بشر آمد
بے نعمت او بیخ بقا خشک لب افتاد — با همت او شاخ سخا بارور آمد
از همت او شکل جهانے بکشید ند — در نسبت او کل جهاں مختصر آمد
اے شاهِ جهانے که ز عدل تو جهاں را — در وصف نیاید که چه بختی بسر آمد
عدل تو همائیست که چوں سایه بگسترد — خاصیت خورشید در آں بحر آمد
نام تو بسی تربیت نام عمر کرد — زاں رشک که عدل تو چو عدل عمر آمد
سرمایهٔ دریا نه بهار شے دولت بود — زاں رشے و فیضش ز کراں پیچ حذر آمد
کاں در نظر رائے تو اندر ز حقیرے — کاں چیست که آں رای ترا در نظر آمد

بی دست تو کس ز امدادی نرسد دست | بوسیدن دست تو از آن معتبر آمد
در شان نیاز آیت احسان ابا دیت | چون پیرهن یوسف و چشم پدر آمد
پرتو تو قدیم است چنان کز ره تقدیر | نزد همه در کوکبه خواب خور آمد
عزم تو چو عزمیست که بی منت تدبیر | در هر چه بکوشید نصیبش ظفر آمد
عالم که ز نه پرده بجلیت کلهی کرد | ترک کله قدر ترا آستر آمد
گردون که پی وهم مهندس نسپردش | اندیشهٔ تدبیر ترا پی سپر آمد
اول قدم قدر تو بود آنکه چو بر داشت | عالم همه زیر آمد و قدرت زبر آمد
آصف که ز سیر قلمش تیغ سکون یافت | حاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد
اوصاف تو در نسبت آوازهٔ ایشان | وصف نفس عیسی و آواز خر آمد
در امر تو امکان تغیر نه نهفتند | گویی که مثالی ز قضا و قدر آمد
در کین تو امید سلامت نه نهادند | گویی که نشانی ز سعیر و سقر آمد
دشمن که ز کین تو ز بیم تو برست | نی راز پی حملهٔ صرصر کمر آمد
از آتش باس تو مگر دود ندیداست | کز ساده دلیش آرزو شور و شرر آمد
باس تو شهابیست که در کام شیاطین | با حرقت آتش چو شراب کدر آمد
خصم تو چو پروانه شود صاعقه را | کور از فلک دود ز اختر شرر آمد
تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین به | زیرا که سکون علیه کل سبر آمد
عنقا که ز نازک منشی جای نگه داشت | هرگز طرف دانش از عار تر آمد

در هر زه روی سر چو فرو کرد به هر جای | یکسال زغن ماده و یکسال نر آمد
ای ملک ستانی که ز درگاه تو پر خواست | هر مرغ که در عرصه ملکی به پر آمد
من بنده کزین بیش نزد زخم درشتی | گردون که نه احوال من او را سپر آمد
در مدت ده سال که این گوشه و سکنه | در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد
هر نور نظامی که در آمد ز در من | از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد
گردون جگرم داد که احسان تو ز دل کرد | احسان تو آن بود که آن بی جگر آمد
صدرا تو خداوند قدیمی نه هر ایس | آن را که هنرهای من او را ثمر آمد
اقران مرا از زر طمع بیش تو دادی | زان در تو سخنشان همه چون آب زر آمد
از خدمت فرخندهٔ تو باز نگشتند | هرگز که ز تشریف تو شان بر اثر آمد
انعام تو بر اهل هنر گرچه بحد نیست | کز شکر تو کام همه شان چون شکر آمد
نظمی که بر احوال من آمد همه وقتی | از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد
جانم که در نقش هوای تو گرفته است | پاینده تر از نقش حجر بر حجر آمد
اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش | هر لحظه که بر غرفهٔ سمع و نظر آمد
از تو نگریزد که تو در قالب عالم | جانی و یقین است که جان ناگزر آمد
تا در مثل آرند که اندر سفر عمر | جان مرکب و دم زاد و جهان رهگذر آمد
یک دم ز جهان جان تو جز شاد مباد | کز یک نظرت برگ چنین صد سفر آمد
مقصود جهان کام تو باد اکه بر آید | زانکه از تو بر آمد همه کامی که بر آمد

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

(a great lord)

شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد

(most humble) (of royal grandeur)

پادشاه جهان که فرمانش — بر جهان چون قضا روان باشد

(current in force)

آنکه با داغ طاعتش زاید — هر که زاید نبات و انس و جان باشد

(stamp)

آنکه با مهر غازیش روید — هر چه ز اجناس بحر و کان باشد

(is created) (products)

عدلش ار با زمین بخشم شود — امن بیرون ز آسمان باشد

(be displeased at)

قهرش ار سایه در جهان فکند — زندگی در آن جهان باشد

مرگ را دائم از سیاست او — تب و لرزه اندر استخوان باشد

(feels fevers tremor) (fear of punishment)

هر کجا خطبه شد بنام سخاش — نطق را دست بر دهان باشد

(a sermon is delivered) (speech is sealed, shuts up its mouth)

هر کجا سکه شد بنام و نشانش — بخل بی‌نام و بی‌نشان باشد

(a coin is stamped) (designation) (non-existent)

ای قضا قدرتی که با عزمت (حلمت) — کوه بی‌تاب و بی‌توان باشد

(gravity, caution) (weak, infirm, unsteady)

آیت [illegible] که در حرفش — [illegible] تفسیر و ترجمان باشد

(commentary) (verse) (letters) (victory) (for praise of which) (translation)

آن نگویم که چون خدای کسی — حال گردان و غیب دان باشد

(mysteries) (brings about changes)

گویم از رای و رایت شب و روز — دو اثر در جهان عیان باشد

(effects, tiers) (manifest)

[illegible] — گهر اندر پرورش آن باشد

(discloses) (latent in nature)

[illegible] فتنه [illegible] نهان — که چو اندیشه بیکران باشد

(makes ... disappear) (trouble) (limitless)

[illegible] شود — چشم را صورت روان باشد

(sorrow) (grace) (wd. become) (as ... as)

بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
(فعلات)

ر جامی زمین نشود

هر کجا خطبه شد به ذکر ثناش ؛ نطق را دست بر دهان باشد
هر کجا سکه شد به نام سخاش ؛ بخل بی نام و بی نشان باشد

(در مخطوطهٔ صحیحه)

فتح تفسیر ، ترجمان و فهاسی وی باشد

یعنی سنان بمنزلهٔ آتش باشد و گرد بمثابهٔ دخان -

i.e. the banners are animated by the wind.

بانگ = ... سختی در جنگ

باست ار بانگ برزمانه زند — گرگ را سیرت شبان باشد

shout at — violence — wd. behave like...

نبود خط روزئ مجبرے — گر نه دست توانش ضمان باشد

executed, enforced, issued — order granting daily bread or subsistence. — were not to stand surety

نشود هر سرِ کارِ عالمے منتظم — گر نه پائے تو درمیان باشد

set aright — unless you take the responsibility

در جهانے و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد

superior — narration, passage — purport

آفرین بر تو کافرینش را — هرچه گوئی چنین چنان باشد

in creation, world — what you say is carried out

روز هیجا که از درخشِ سنان — گرد در کسوتِ دخان باشد

brilliance, light, lightning — wears the garment of smoke

در تن اژدهاے رایتها — باد را اعتدال جان باشد

رایتها چون اژدها بحرکت آیند (تا عدو را فرو برد)

standards — dragon-like body — equilibrium of life

شیر گردون چو عکس شیر در آب — پیش شیر علم ستان باشد

عکس چیزے در آب ستان بنظر آید

Leo — falling or lying on the back

هم عنان اجل سبک گردد — هم رکاب اجل گران باشد

اجل زود رود و اجل تا دیر ماند

quick in movement — heavy = firm

هر سبو کز اجل شکسته شود — بر لبِ چشمه ستان باشد

و ستان تو [illegible]

pitcher — lies on the back

هر کمین گر قضا کشاده شود — از پس قبضۂ کمان باشد

prepared — ambush — gripe, handle

اشک بر درعهاے سپاهے — نسخۂ راه کهکشان باشد

نسخه = نمونه - نقل

bright armour — imitation

چون بجنبد رکاب منصورت — آن قیامت که آن زمان باشد

آنچه ... کلمۂ تعجب ... چه قیامت

victorious — what a great confusion is caused!

هر که را شد یقین که حمله تست — راه هستیش در گمان باشد

was assured — doubtful

روح روح الامین در آن ساعت — نه همانا که در امان باشد

is safe [illegible]

نبود هیچ کس بجز نصرت — که دوے با تو همعنان باشد

victory — moves along like a companion

هر مصافے که اندرو دو نفس — تیغ را با کفت قران باشد

ق

seconds — is united with

قرون صد قرآن وحش و طیر را پس ازاں — فلک از کشتہ میزباں باشد
decades — by means of — entertains

اشارہ بہ استخوانِ دستۂ خنجر قبضۂ خنجرت جہاں گیر ست — گرچہ یک مشت استخواں باشد
gripe, handle — a piece of bone

خسروا بندہ را چو دہ سال ست — کہ ہمی آرزوے آں باشد

کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستاں باشد
courtiers — threshold — those who stay at

بخرش بیش ازاں کہ بفروشی — و انگہت رایگاں گراں باشد
sell him off — dear even for nothing

چہ شود گر ترا دریں سودا — دست بوسیدنے زیاں باشد
you have to suffer a kissing of the hand by me — transaction — (harm)

یا چہ باشد کہ در ممالکِ شاہ — شاعری خام قلتباں باشد
unripe — panderers, mean

لیکن اندر بیان مدح و غزل — موی مویش تر زباں باشد
in reciting — every hair — may serve as the tongue

تا شود پیر ہیچو بختِ عدوت — ہمدریں دولتِ جواں باشد
till — grow old — prosperous kingdom

تا ہواے خزاں و بہمن و دے — زرگرِ باغ و بوستاں باشد
so long as — flower-bed

باغِ ملک ترا بہارے باد — نہ چناں کز پیش خزاں باشد
enjoy … — may be followed by

خطبہا را زبان بذکر تو تر — تا تمام سخن زباں باشد
utter praises — moistened — addresses, sermons — passage, article

سکہ ہا را دہاں بنام تو باز — تا ز زر در جہاں نشاں باشد
give impression to — sign, mark

مدتت لازمِ زمان و مکان — تا زماں لازمِ مکاں باشد
necessarily connected, concomitant, co-existent — period of your sway, duration of your life — space — time

ہمتت ملک بخش و ملک ستان — تا بگیتی دہ و ستاں باشد
magnanimity — grant — conquer — give & take

در جہان ملک جاودانت باد
may you enjoy — perpetual — حکومت part.

خود ہمیں ملک جاوداں باشد
kingdom

اے جہانے کہ تو دراں باشی
[illegible]

نشاید که قِرَن باشد بمعنی قرن - واین از تصرفات انوری بود - چنانکه صاحب غیاث گفته

آنکه چنان ضائع و خراب گردد که مفت هم نگیرند - خرید و فروخت کنایه است
از التفات و عدم التفات ممدوح - و در بعض نسخ مخطوطه بخرمش پیشش لفظ
از آنکه بشناسیمش - ای بنده چنان متاع کاسد است که اگر حقیقت
او را بشناسی مفت هم گران نماید -

صبح خیزانی که وصفِ آں خط و خد کرده اند — در رهِ فکرت نوشتن جد بجد کرده اند Omitted

بهر حل و عقدِ یک معنی و لفظِ جانفزاے — خونِ دل صد بار محلول و مقصد کرده اند معتقد

ز آتشِ اندیشه خود را هند و آسا سوختند — آں جوانمرداں که نعتِ ؐ کل امرد کرده اند

تا بدل کاریِ نقشِ نعتِ مشکیں نقاب — روح را بر صحنِ کافوری مجسّد کرده اند

شعر با دست و چو اعجازِ سلیمانِ نبی — سحرِ مطلق بیں که بادے را مقیّد کرده اند

پس برسمِ من برا اطلاق کہیں از نظمِ تو — عهدِ یاران قدیمی را مجدّد کرده اند

نیستم زالیشان و هستم بر تو شیدا کز ازل — قصرِ عشقت در دلِ ویراں مشیّد کرده اند

اے بلا شورے که کویت کربلاے دیگر ست — کز شهیدانت در و هر جاۓ مشهد کرده اند

نرگسِ بستانِ حسن آں چشمِ خواب آلوده است — از چه رو آں چشمِ پرخونم مشهد کرده اند

روے و موے تست از بهرِ نبردِ عاشقاں — خنجر و درعی که مصقول و مزرّد کرده اند

زاں صلیبِ زلف کافرانشانی دیده اند — مومنانِ صلب نامِ خویش مرتد کرده اند

واں نباتِ رسته گردِ چشمۂ حیوانِ تو — بهرِ نفسِ ناطقه شاخِ طبرزد کرده اند

باز ده جاناں دلم بد پیرا ایں بندِ سره — زانکه در سودا ازیں سال قلبِ بارد کرده اند

قامتت را گر الف خوانم براں مقصور نیست — نیز ہم دست کابروے تو چوں مدّ کرده اند

ہم بمعبودی که جایش نیست لیکن کعبه را — خانۂ او خوانده و محراب و معبد کرده اند

گرچه در تکبیر و ذکرش را مثنّی گفته اند — لیکن از تنزیه وصفش را موحّد کرده اند

لاله و شمشاد و رستگانِ صنعِ او — با رخِ زیبا و با زلفِ مجعّد کرده اند

هفت مینا خانه بر شمع منیر اختران — در سرِ شش روز از دوز صعد کرده اند
گر کمر شمشیر جوزا گوهرِ مدحت نثار — بر سرِ کلکِ قوام الدین محمد کرده اند
قاصدی را کانتظام حال موجود چو من — راهِ درگاهِ نظام الملک مقصد کرده اند
آن سلیمان قدر و آصف رای کز بس منزلت — خانهٔ دیوانش چون صرح ممرد کرده اند
ظلِ ممدود است حالی در پناهش خلق را — در بهشت از وعدهٔ طلح منضد کرده اند
خسروان را گوش از لفظش مقرط دیده اند — سروران را گردن از لفظش مقلد کرده اند
در مشام روح می آید ز خاک درگهش — روح آن عطری که نامش عنبر ند کرده اند
صورت اقبال از آن ذاتِ یکجان را تا ابد — فرق نتوان کرد کایشان را دو فرقد کرده اند
در مقامی کز بخار خون و از گرد نبرد — چشم بینای سپهر از کحل ارمد کرده اند
جان سپارانش بدان خارستانِ آبدار — خاک از خونِ دل مردان مورد کرده اند
رایتش را از برای نصرتِ انصار حق — دائما تائید یزدانی مؤید کرده اند
دین تازی را ز بیم ترکتاز چینیان — چون حریم ایمن بدان تیغِ مهند کرده اند
هر کرا تیغش ز فعل عناصر آمده است — در سوارانِ سپاهش اسم مفرد کرده اند
دشمنش مطرود و نازیباست از سر تا به پای — لیک در سیماسرش را زیب مطرد کرده اند
صاحبا از سهمِ اقلام تو تیغ فتنه را — در اقالیم جهان مغلول و مغمد کرده اند
گر کسی لازم کند بر خود خلافِ امرِ تو — قولِ او را اهل این دوران مردود کرده اند
رخ دهد رای تو بر تختِ ضیا بخشی رواست — شاه انجم را که چارم چرخ مسند کرده اند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف (مقصور) فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (فعلات)

افراد قصه

سنجر	شاه خراسان (ایران)	خاقان	شاه سمرقند مطیع سنجر (توران)
شمس الاسلام برهان الدین	معزی شاعر	خواجه کمال الدین	امیر - پیام خراسانیان
انوری	شاعر دربار سنجر	محمود	خوشه از خرمنان که سنجر را آمرزد

عدل و احسان ترا جا یکه افتاد اجتماع — ظلم و فقر آن جا طریق خویش مسدود کرده اند
گر قلم پیش تو از اخبار برملک رانده اند — پیش قرآن یاد کردن لوح ابجد کرده اند
از برای دفع کید خصم بد روزیت را — عهد شادی با تو هر روزی موکد کرده اند
بنیک از الفاظ من یک نکته مدح ترا — اهل معنی در ازای صد مجلد کرده اند
شعر من بر صفحهٔ شعری مدون کرده اند — نثر من بر جبههٔ نثره مجلد کرده اند (نثره)
عرض میدارم بفرمان تو بر شاهان نظم — این عروسی کز دل داناش فرد کرده اند
گر قبول افتد ز اقبالت قدر باشد رواست — بیشتر زین رشتهٔ ابیات مسرد کرده اند
تا برین فیروزه جامه سبز پوشان هر سحر — خط ابیض را جدا از خط اسود کرده اند
تا ابد دولت طراز جامهٔ عمر تو باد — کانتظام ملک از جاهت مؤید کرده اند

چون جراد منتشر باد ابغرت آن گروه
کاصل ایمان از پئی قولی مجدد کرده اند

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر (شاه سمرقند)
ithr. — breeze
نامهٔ مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامهٔ مقطع آن درد دل و خون جگر
calamity — pain — opening — agony — conclusion
نامهٔ بر رقمش آه عزیزان پیدا — نامهٔ در شکنش خون شهیدان مضمر
manifest — dear ones — writing fr. — is hidden — folds
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک — سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
signs, characters — bereaved, unfortunate — introduction — bosoms
ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع — خون شود مردمک دیده از او گاه نظر
passage of sound — sore i.e. the ears — turns into blood
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است — بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
hidden fr. n. known to.

نی تبو دهست که پوشیده نباشد بر وی   ذرهٔ نیک و بد نُه فلک و هفت اختر

atom, particle

کارها بسته بود بی‌شک در وقت و کنون   وقت آنست که راند سوی ایران لشکر

direct — *affairs ~~are in stoutitor~~ depend upon the proper time* — کارامر مرهون باوقات

خسرو عادل خاقان معظم گرچه   بادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر

upto 70 ancestors

دایمش فخر بآن است که در پیش ملوک   پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

takes pride in — گرچه - اگرچه

باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد   خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

intent to take revenge for — *dutiful* — *on behalf of*

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد   کی روا دارد ایران را ویران یکسر

prosperous — *entirely.* — *desolated* — *allows*

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل   وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

duration, long life. — *appearance* — *glory*

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف   چون شنیدی ز ره لطف بر ایشان بنگر

kindness, attention.

این دل افگار جگرسوختگان می‌گویند   کای دل و دولت و دین را ز تو شادی و ظفر

heart-rent & liver-burnt. — *address you* — *enjoy…* — *Thr.*

خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان   نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر

ill-fated, accursed. — *confounded, rude.* — *not disturbed* — *step, tread.*

خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود   در همه ایران امروز نمانده است اثر

trace

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار   بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

dominant. — *masters, over..* — *inferiors* — *superiors* — *niggards, misers*

بر در دونان احرار حزین و حیران   در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

gentlemen, high-born. — *heart-closed* — *sad* — *mean people* — *distressed* — *captive* — *good people* — *profligate*

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم   بکر جز در شکم مام نیابی دختر

womb — *virgin*

مسجد جامع هر شهر ستوران شان را   پایگاهیست که نه سقفش پیدا و نه در

beasts of burden — *resting place*

نکند خطبه بهر شهر بنام غز ازانکه   در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر

no sermon is delivered — خطبه نکنند بهر خطبه ز جور غز ازانکه — *pulpit* — *preacher.*

گشته فرزند گرامی وا گر ناگاهان   بیند از بیم خروشید نیارد مادر

by chance — *dear* — *d. n. dare to cry*

(May it remain at a safe distance from this place
which has become like the hell thr. the tyranny of the j)

انچه را صد ره غز از ستد و باز فروخت — دارد آن جنس که گوییش خرید است بزر
(زاند; پدر; Keep; for gold; as if; commodity)

بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف — که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
(insult; is never meted out towards...; too)

هست در روم و خطا امن مسلمانان را — نیست یک ذره سلامت بمسلمانی در
(cathay; M. land; particle of safety)

خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد — ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
(helps the people in distress; free (v.t.); 1 pure lineage, noble.)

بخدایی که بیاراست بنامت دینار — بخدایی که برافراخت بفرقت افسر
(redressed the wrongs of the people; decorated; raised exalted)

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای — زین فرومایه غز شوم پی و غارتگر
(set the hearts at rest; wretched mean; plundering, destructive.)

وقت آن ست که یابند ز رحمت پاداش — گاه آن ست که گیرند ز تیغت کیفر
(relief = comfort; punishment; receive; retribution)

زن و فرزند و زر و جمله بیک حمله چو یار — بروی اموال و بر ارواحشان بدگر حمله بر
(جان; take their lives)

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک — وقف خواهد بود تا حشر برین شوم حشر؟
(شد; the envy of paradise; be given over to, left at the mercy of; concourse)

سوی آن حضرت کز عدل تو گشته است بهشت — (دور ازین جای که از ظلم غزان شد چو سقر)
(is turned into the paradise)

هر که پای و خری داشت بحیلت بگریخت — چه کند مسکین آن کو نه پا است و نه خر
(by some trick; یارے)

رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین — از پس آن که نخوردندی از ناز شکر
(barley bread; have mercy; out of delicacy; search for)

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد — از پس آنکه ز اطلس شان بودی بستر
(felt; satin; bedding)

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز — در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
(but do mourn)

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند — از پس آنکه بمستوری بودند سمر
(disgraced; famous; good name)

گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنکه — توئی امروز جهان را بدل اسکندر
(move; lieu, substitute.)

از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت — از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر
(it is for you to fight; help; favourable; make determination; (give) victory)

همه پوشند کفن چون تو بپوشی خفتان | همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر
vest worn under the armour — put on — shroud — helmet — sue for peace

آن سرافراز جهانبانی کز غایت فضل | حق سپرده است بعدل تو جهان را یکسر
of high position, enabled — entrusted — altogether

بهره باید از عدل تو نیز ایران را | گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر
excluded — share — desolated

تو بخور روشنی و هست خراسان اطلال | نه بر اطلال بتابد چو بر آبادی خور
populated lands — ruins — hillocks

هست ایران مثل شوره و تو ابری آخر | هم بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
for example — barren ground — pours

بر ضعیف و قوی امروز توئی داور حق | هست واجب غم حق ضعفا بر داور
real lord — take care of

کشور ایران چون کشور توران چو تراست | از چه محروم است از رافت تو این کشور

گر بیاراید پای تو بدین عزم رکاب | غز بدبخت بکشد پای و عنان تا خاور
were to grace — n. turn back the rein — ill-fated

کی بود کی که ز اقصای خراسان آید | از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر
extremity — good tidings

پادشاه فضلا صدر جهان خواجهٔ عصر | مایهٔ قدر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر
وزیر ایران — source — foundation

شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین | آنکه مولاش بود شمس و فلک فرمان بر
غلام — subordinate

آنکه از مهر تو تازه است چو از دانش روح | وانکه بر مهر تو فتنه است چو بر شمس قمر
refreshed, cheerful — عاشق love

یاورش باد حق عز و جل در همه کار | تا درین کار بود با تو بهمت یاور
تا کی — courage

چون قلم گردد این کار گر آن صدر بزرگ | نیزه کردار ببندد پی این کار کمر
i.e. set aright — مانند — girds up his loins — like

از تو ای سایهٔ حق خلق جگرسوخته را | او شفیع است چنانکه امت را پیغمبر
followers — intercessor

خلق را زین حشر شوم اگر برهانی | کردگارت برهاند ز خطر در محشر
save, free

پیش سلطان جهان سنجر کو پرورد است | ق | این چنین پادشه داد گر حق پرور
in the presence of — has brought up — supporter of right or truth

he intercedes with you for the miserable people

دیدهٔ خواجهٔ آفاق کمال الدین را   که نباشد بجهان خواجه از آن کامل تر

defender of the Faith

نیک دانی که چه و تا بچه داشت برو   اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر   *to what extent*

confidence in him — *good natured, appearance*

هست ظاهر که برو هرگز پوشیده نبود   هیچ ز اسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر

روشن است اینکه برانگونه چو خور گردون را   بود ایران را رایش همه عمر اندرخور

obvious — *judgement* — *indispensable, suitable*

و اندران مملکت و سلطنت و آن دولت   چه اثر بود از و هم بسفر هم بحضر

influence — *journey* — *repose, remaining at home*

با کمال الدین ابنای خراسان گفتند   قصهٔ ما بخداوند جهان خاقان بر

petition

چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز   عرضه این قصهٔ رنج دل و اندوه جگر

sorrow — *submit*

از کمال و کرم و لطف تو زیبد شاها   کز کمال الدین داری سخن ما باور

زو شنو حال خراسان و غزان ایشه شرق   که مر او راست همه حال چو الحمد از بر

committed to memory

تا کشد رای تو چون تیر بر آن قوم کمان   خویشتن پیش چنین حادثه کرده است سپر

draws — *agt.* — *i.e. protection* — *quick in decision* — *calamity*

آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنکه   ببسطت ملک تو میخواهد نه جاه و خطر

sincerity — *expansion, progress*

خسروا در همه انواع هنر دستت هست   خاصه در شیوهٔ نظم خوش و اشعار غرر

have a hand — *art* — *excellent*

گر بکر بود ایطاء درین قافیه‌ام   چون ضرورست شها پردهٔ این نظم مدر

inevitable — *d.n. find fault with*

هم برانگونه که استاد سخن عمعق گفت   خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر

master — *besmeared with blood*

بیگمان خلق جگرسوخته را دریابید   چون ز درد دل شان یابد ازین حال خبر

come to the rescue

تا جهان را بفروزد خور گردون پیمای

illuminates — *sky-traversing*

از جهانداری ای خسرو عادل برخور

enjoy the fruits of — *sovereignty*

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
Aries enters into Pisces — ash-coloured horse, black, piebald

کوه را از مدد سایهٔ ابر و نم شب — پر ز طرایف شود اطراف چه هامون چه جبل
dew — full of rarities, mount-sides, dale, hill

سبزه چون دست بهم بر زند اندر صحرا — لاله را پای بگل تر شود اندر منهل
green grass, is moved by the breeze, clap/joins hands i.e. — is entangled in mud, smear, pond

ساعد و ساق عروسان چمن را بینی — همه پیراسته حلی و همه پوشیده حلل
i.e. flowers, i.e. stems i.e. branches — adorned with, clad in, i.e. leaves

پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آنکه — تا نه سازند کمین و نگسلند جدل
arrow-point, against — lie in ambush, rank of fight

بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه — بر بسیط کره از خوید زره پوشد طل
sphere, halo, puts on an armour of green corn — globe, expanse, mound, hillock

وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون — سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل
temperament, unwholesome — openeth, middle vein

باد با آب شمر آن کند اندر صحرا — که کند با رخ آیینه بستوهان صیقل
tank, has the same effect on — file, polisher

هر کرا فصل دی از شغل نما عزل داد — شحنهٔ نفس نباتیش در آرد بعمل
was suspended from work of growth — officer, is restored to office

وان کند عکس گل و لاله گردش که بشب — عکس آتش نکند گرد تنور و منقل
reflection, has that effect — fireplace, oven, brazier

مرغزاری شود اکنون فلک ابر درو — راست چونانکه تو گوئی همه ناقه است و جمل
meadow, looks like — just, as to say, she-camel

میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت — کرده یکرویه باعلی و دگر با اسفل
children of vegetation, for the object of gaining vigour & sustenance — have turned, side, higher region

سر نماز دگری برا ثر قوس قزح — در گهی پیش افراشته برابرج زحل
track, evening, mansion — erected, heights

پیشگاهی که بجز پیش مثل نتوان زد — جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
portico — exalted threshold, most eminent

ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنکه — سبب تربیت دین شد و ترتیب دول
of pure lineage — cherishing, support, managing

آنکه رایش دهد اجرام کواکب را نور — و آنکه کلکش کند اشکال حوادث را حل
judgement, imparts — problems, accidents, solves

آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب — هیچو اندر کلمات عربی نحو و علل
right, speech, are included, syntax & etymological changes — words

بحرش همانست که در قصیده سابق ذکر کردیم - بر سر قند الخ

در نسخهٔ قلمی بجای طل - تل است و آن اصح باشد

بعد این شعر - وال لنذ عکس الخ باید خواند -

نفس نباتی = روحیکه در نباتات باشد — spirit of vegetation

in the shape of

در نسخهٔ صحیحهٔ قلمی - هم نماز دیگری بر فلک از قوس قزح — افق horizon

در رگ بیش ... افراشته بر اوج زحل — تا upto

آنکه خارج بود از کرمتش روی ریا — هیچ از معجزهای نبوی زرق و حیل — *deceit*

طبع نامیزد بی رخصتش الوان حدوث — عقل نشناسد بی دفترش اکثر از اقل — *various colours of existence*

زاید از دست عنانش همی اعجال صبا — تیز دارد پای رکابش همی آرام جبل — *hand holding the reins*

نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس — عقل پیش نظرش کج نگرد چون احول — *looks crookedly*

روز مولود موالید وجودش گفتند — مرحبا ای ز عمل آخر و از علم اول — *w. respect to Divine Knowledge*

ای با جناس شرف در همه اطراف سمر — وی با نواع هنر در همه آفاق مثل — *proverbial*

جز در آیینه ذاتت نتوان دید نظیر — جز در اندیشه جوابت نتوان دید بدل

نه خدایی و دهد دست تو رزق مقدر — نه رسولی و بود نطق تو وحی منزل — *revealed gospel*

هرچه در وصف تو گویم همه دانی که رواست — چیست کان بر تو روا نیست مگر عز و جل

مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست — طاعتی کان نه ترا دانم عصیان و زلل

شعر نیکو نبود جز به محل قابل — شرع کامل نشود جز به نبی مرسل — *sent by God*

بتوانم که جهان دگرت گویم از آنکه — این جهانیست مفصل تو جهانی مجمل — *in miniature*

سبب از سعی تو دانند ز اسباب وجود — مدت از عون تو یابند همه افلاک و دول

با مکان تو زمین مه بود از هفت فلک — با کمال تو جهان کم بود از یک خردل — *mustard seed*

هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز — هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل — *disturbance*

کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید — خاصیت باز فرستاد فراخش بازل — *temperament*

دست عدل تو گشاده است چنان بر عالم — که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل

conjecture

برتو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس (universal Reason; by; comprehend) — ور تو ایمن نبود خصم تو از هیچ قبیل (by any means)

بود بی بالش تو صدر وزارت خالی (cushion; vacant; seat) — بود بی حشمت تو کار ممالک مختل (مهمل; upset, deranged; dignity)

خصم اگر دولتکی یافت بصد جهد آن را (preserved, managed to preserve; w. great diff.; got; petty power) — روزکی چند نگه داشت به تزویر و حیل (by cunning or deceit)

آخر الامر درآمد بسر اسپ خیالش (fell down headlong) — تا در افتاد بیک واقعه چون خر بوحل (mud; by one accident; till)

پس بقای نبود خصم ترا در دولت (spirit of maggot or dung-beetle; in office; c. n. last long) — چه عجب زانکه گل نبرد در وح جعل (d. n. endure)

ای دعاوی و سخای کف دستت باطل (palm; false; claims to liberality) — وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل (abound; point; speech)

بنده سالیست که تا در کنف دولت تو (has not felt any care of the time; under the protection) — غم ایام نخوردست چه اکثر چه اقل

ورنه با او فلک آن کرد ازین پیش همی (of yr. Ex.; beeswax; behaved) — کآتش و آب کند با شکر و موم عسل

گاه با ضربت رمحی ز سماک رامح — گاه با نکبت عزلی ز سماک اعزل

رویش از غصهٔ ایام بر دشمن و دوست (afflictions) — داشتی چون گل خودرو اثر خوف و خجل (had a look of wild)

گوش کاره شود از قصهٔ او لا تسمع (senses are confounded w/; audis quoted will) — هوش واله شود از غصهٔ او لا تسأل (enquire about; anguish)

بالله الحمد که تا حشر نمی یابد بست (c. n. be tied together) — در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل (the train of…; row of his hardships)

شد ز قدر تو همه مغز چو تجویف دماغ (all marrow; cavity; by yr glory) — گرچه وی بود همه پوست چو ترکیب بصل (coats of onion; skins)

بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین (aroused; vigilant) — دولت خفتهٔ او را ز چنان خواب کسل (sleep of fatigue; sleeping fortune)

تا محل همه چیز از شرف او خیزد (dignity, merit; position) — جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل (may you possess for ever)

تا بود فاعل اول ز سموات اعلی (higher; Agent) — تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل (4 humours, powers of nature; recipient, comer; creative)

باد خصم تو کم از قابل آخر ببها (value; inferior) — باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل (rank; worth)

Sometimes (the sky ~~had hurt me~~ used to harass him) with the stroke of a spear, through 'the spear-armed Simak' (Arcturus); sometimes, with the misfortune of dismissal fr. office, through the unarmed 'Simak'.

صدر و بالش ز تو آراسته در هر مجلس   دست و مسند به تو افراشته در هر محفل

(ch. seat i.e. minis. office; adorned w. cushion; exalted by seat, chair etc.; gathering)

در گه مقصد ارکان و بر و بار حجاب   مجلس ملجا اعیان و در و مدح و غزل

(court; destination; chiefs; curtain; nobles; w. all its reci- tation of...; formal inter- view. eulogies & odes.)

پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ   دست آسیب فلک سوی نکوخواه تو شل

(worldly glory; when proceeding towards; injuring hand; when en- croaching on; be paralysed)

روزه پذرفته و روزت همه فرخنده چو عید

(be accepted; auspicious)

وز قضا بسته با دخل ابد وجه ازل

(may you receive fr. Fate the subsistence of infinity, together with the income of eternity.)

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته   هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

وی ز رشک رونق ملک سلیمان اعدا   از تضرع کردن بی‌حاصلی پشیمان یافته

منبر از یاد جناب خطبه عالی یافته   دولت از نامت دهان سکه خندان یافته

هر چه دعوی کرده از رتبت امیرالمؤمنین   روزگار از پایه قدر تو برهان یافته

اختران را شوکت بر سمت طاعت داشته   و آسمان را خدمت در تحت فرمان یافته

بارها از شرم رایت آسمان خورشید را   زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته

پیش چوگان مرادت گوی گردون را قضا   بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته

کرده موزون حل و عقد آفرینش را قدر   تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته

منهیان ربع مسکون را بروی عدل تو   فتنه را پنجاه ساله تاوان در اینان یافته

در میان دولتی با خلق بلکه گشته سخت   هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته

بارها اجرام افراشت شیر چرخ را   در پناهی شیر شادروان ایوان یافته

حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج رنج   بدسگالت را حریفی آب دندان یافته

زلف وارش سر ز تن بریده جلاد اجل   بر دلی هر کو خلاف حال عصیان یافته

از مسافت قابل تکبیر حیران مانده باز
وز نفاذت نامهٔ تقدیر عنوان یافته

در مقام رزم از بیم تو جاسوس ظفر
مرگ را در خیمهٔ تیغ تو پنهان یافته

جرم خاک از بس وحل کز خون خصمت ساختی
ابلق ایام را افتان و خیزان یافته

نه آن اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار
یک نشان از معجز موسی عمران یافته

ناقهٔ صالح عصای موسی و روح پدر
هر سه را در بطن ما در دیده پیچان یافته

سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو
وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته

هر کجا طی کرده یک پی نعل سبت خاک رزم
اژدهای آیت از یاد ظفر جان یافته

آفتاب از سمت رزمت چون ز مغرب آمده
چهره چون قوس قزح پر اشک الوان یافته

وز کشاورت روز دیگر چون بخود پرداخته
دیده چون خسار مه پر زخم پیکان یافته

وز بخار خون خصمانت هوای معرکه
بی مزاج انجم استعداد باران یافته

پس بدتها ز خاک رزمگاهت روزگار
رستنی را صورت ترکیب جان یافته

خسروا من بندهٔ دیر آشنای این خدمت که هست
گوش هوشش از گوهر سرمایهٔ کان یافته

قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت
عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته

چون بگوئی هر چه ذوالقرنین ملک و ملک داشت
هر غلامت از تو در هر مکرمت آن یافته

شاد باش ای مصطفی سیرت خداوندا منم
کز قبول حضرت اقبال حسان یافته

ناتوان گفتن همی با خسرو سیارگان
کای ز کیوان پاسبان نمار رهبان یافته

بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم
سامهٔ منجوق چترت قدر کیوان یافته

هر چه پنهان قضا حزم تو پنهان داشته
هر چه دشواری قدر عزم تو آسان یافته

بحر ہزج مثمن اخرب (واخرم) مفعول مفاعلن مفاعیل فعل وغیرہ

انتخاب از رباعیات خیّام

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما — کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
tavern — voice — wine-drinker, drunkard, haunter of taverns

برخیز که پر کنیم پیمانه ز می — زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما
arise — i.e. before our life comes to an end

دیگر

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را — حالی خوش کن تو این دل سودا را
stands security or surety for — cheerful — melancholy, gloomy

می نوش بنور ماه ای ماه که ماه — بسیار بتابد و نیابد ما را

دیگر

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
appearance — stature

معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک — نقاش من از بهر چه آراست مرا
happy mansion — painter — painted

دیگر

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب — وز گردش دوران سر و سامان مطلب
favours — comfort & luxury, equipment

درمان طلبی درد تو افزون گردد — با درد بساز و هیچ درمان مطلب
cure — accord, put up with

دیگر

گر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست — ور بد برود نیز بتقصیر تو نیست
flows due to — to cut off

تسلیم و رضا پیش کن و شاد بزی (resignation, submission, adopt)   چون نیک و بد جهان بتدبیر تو نیست   به تغییر

دیگر

و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا   دل سرّ حیات اگماهی دانست ؟   در موت هم اسرار الهی دانست ؟   دانسته آمی گوید بطریق استفهام انکاری

امروز که با خودی (yourself, in yr. senses) ندانستی هیچ   فردا که ز خود روی (out of yourself, out of senses) چه خواهی دانست

دیگر

حال...   من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت (kneaded, created)   از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بربطی (in lute) بر لب کشت   این هر سه مرا نقد (cash, at present) و ترا نسیه بهشت   be to yours credit

دیگر

مے خواری   می خوردن من نه از برای طرب (revelry) است   نه بهر فساد و ترک (abandoning) دین و ادب (manners) است

ایک گونہ بیخودی مجھے دن رات چاہیے   خواهم که به بیخودی (unconsciousness) برآرم (pass) نفسی   می خوردن و مست بودنم زین سبب است

دیگر

رحمت باری   آباد (prosperous, populated) خرابات ز می خوردن ماست   خون دو هزار توبه (penitence) در گردن ماست

گر من نکنم گناه رحمت (mercy) چه کند   آرایش (beauty) رحمت از گنه کردن ماست   i.e. I am responsible for the violation... a thousand times.

دیگر

من بندهٔ عاصیم رضای (good will) تو کجاست   تاریک دلم نور و صفای (purity) تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت (for our devotion) بخشی   این مزد (wages) بود لطف و عطای تو کجاست

دیگر

حقیقت علم الشیٔ

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت (fire-temple)
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت (how long will you talk of; loss that consists in...)
رو بر سر لوح بین که استاد قضا (preserved tablet)
اندر ازل آنچه بود بی بود نوشت (without (or before) its actual happening)

دیگر

علم جہل

تا بود دلم ز عشق محروم نشد (deprived of)
کم بود ز اسرار که مفهوم نشد (few)
اکنون که همی بنگرم از روی خرد
معلومم شد که هیچ معلوم نشد

دیگر

قناعت

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
از بهر نشست آستانی دارد (threshold)
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد (life)

دیگر

بے ثباتی حیات

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز (coquetry)
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز (O delicate one ای ناز; slowly; sip; play upon the harp)
کانها که بجایند نپایند دراز (stay long)
وانها که شدند کس نمی آید باز (بجا ہند; رفتند به عدم)

دیگر

از احاطهٔ علم

از جرم حضیض خاک تا اوج زحل (low)
کردم همه مشکلات گردون را حل (solved)
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل (escaped fr)
هر بند گشاده شد مگر بند اجل (untied; chain, knot)

دیگر

اسرار علم

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من (enigma, puzzle)
هست از پس پرده گفتگوی من و تو (talk; fr behind)
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من (is drawn open)

دیگر

رحمت باری

ناکرده گناه در جهان کیست بگو — آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

recompense evil / me likewise.

دیگر

انقطاع

تا در هوس لعل لب و جام میٔ — تا در پی آواز دف و چنگ و نیٔ

have the desire of. / flute harp drum in quest of

اینها همه حشو ست خدا میداند — تا ترک تعلق نکنی هیچ نیٔ

useless / renounce all relations

دیگر

حیات مقصد ندارد

ای کاش که جای آرمیدن بودی — یا این ره دور را رسیدن بودی

would that there had been... / i.e. goal

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک — چون سبزه امید بر دمیدن بودی

growing grass

دیگر

تن به تقدیر باید داد

تا در تن تست استخوان و رگ و پی — از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی

sinews fibres / walk out or leave

گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مکش ار دوست بود حاتم طی

d.n. bow or yield / d.n. accept a favour

دیگر

دعا

بکشای دری که در گشاینده توئی — بنمای رهی که ره نماینده توئی

من دست بهیچ دستگیری ندهم — کایشان همه فانی اند و پاینده توئی

comforter / d.n. seek help fr. / mortal

دیگر

[illegible]

از آتش و باد و آب و خاکیم همه — در عالم کون در هلاکیم همه

mortal, existence / subject to destruction

تا تن با ماست در جفائیم همه — چون تن برود روان پاکیم همه

(affliction; is no more; pure)

دیگر

ای زندگی تن و توانم همه تو — جانی و دلی ای دل و جانم همه تو

(strength) — همه اوست

تو هستی من شدی از آنم همه تن — من نیست شدم در تو از آنم همه تو

(life; extinct, merged)

دیگر

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو — مدهوش مباش و جهل را خانه مشو

(opposed to; unconscious; dwelling for)

خواهی که می لعل حلالت باشد — آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

(lawful, red; d.n. ~~hurt~~ wrong (v.t.))

کتاب تصحیح کرده شد ـ ۱۹ اکتوبر ۱۹۳۰ء